

نشانیہا کی
پیشامدہا و

خزائن

(ترجمہ الملاحم والفتن)



مؤلف: عالم ربانی سید رضی الدین علی بن طاووس (ره)
(۵۸۹ - ۶۶۴ ق)

مترجم: حجة الاسلام صادق حسن زاده



پیشامدها و نشانه‌های آخر الزمان

(ترجمة الملاحم والفتن)

عالم ربانی سید رضی الدین علی بن طاوس (ره)

(۶۶۴-۵۱۹ق)

ترجمة: حجة الاسلام صادق حسن زاده



قم - خیابان ارم - پاساژ قدس - طبقه همکف - پلاک ۸۴ تلفن: ۷۷۳۹۵۲۵

پیشامدها و نشانه‌های آخر زمان

مترجم / حجة الاسلام صادق حسن‌زاده

ناشر / انتشارات قائم آل محمد سکونت

نوبت چاپ / اول - ۱۳۸۴

چاپخانه / نوید اسلام

شمارگان / ۵۰۰۰ نسخه

قیمت / ۱۲۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۸۹۱۱-۰۱-۰ ISBN: 964 - 8911 - 01 - 0

فهرست

پیشگفتار مترجم	۵
«الْفِتْن» نُعَيْمِ بْنِ حَمَادٍ	۱۱
«الْفِتْن» أَبُو صَالِحٍ سَلِيلِي	۱۰۷
«الْفِتْن» أَبُو يَحْيَى زَكْرِيَّا بْنِ يَحْيَى نِشَابُورِي	۱۶۹
مختلط (ملحقات)	۲۰۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار مترجم

شرح حال ابن طاوس و اهمیت کتاب الملاجم والفتن

علی بن موسی بن جعفر معروف به «ابن طاوس» در سال ۵۸۹ هـ ق در شهر دانشمندخیز و عالم پرور «حِلّه» چشم به جهان گشود. ابن طاوس در آن شهر علم و اجتهاد رشد یافت و از محضر پدر بزرگوارش بهره کافی برد و همانطور که خود می‌گوید: پدر و نیز جدّ وی «وزام» بیشترین نفوذ را بر وی در سال‌های رشدش داشته‌اند و به او فضیلت، تقود و تواضع را یاد داده‌اند.

علمای دیگری که ابن طاوس در نزد آنان درس خوانده عبارتند از: ابوالحسن علی بن یحیی الخیاط حلّی، حسین بن احمد السورّاوی، تاج الدین حسن بن علی الدربی، نجیب الدین محمّد السورّاوی، صفی الدین بن معدّ بن علی الموسوی، شمس الدین فخّار بن محمد بن فخّار الموسوی و...

ابن طاوس در نسل‌های بعدی به عنوان «صاحب الکرامات» معروف

شد.

او خود از حوادث معجزه آسایی که برایش رخ داده مواردی را نقل می‌کند. و نیز گزارش شده که با امام زمان (عج) در تماس بوده است. گفته می‌شود که علم به «اسم اعظم» به او اعطا گردید اما اجازه اینکه آن را به فرزندان بیاموزد، داده نشد.

ابن طاوس به فرزندانش می‌گوید که «اسم اعظم» همچون مرواریدهای درخشان در نوشته‌های وی پراکنده بوده و آنان با خواندن مکرر آنها، می‌توانند آن را کشف کنند.

تقوای ابن طاوس از بسیاری از عبارات نوشته‌های او می‌درخشد... ابن طاوس کفن خود را آماده کرده و به آن خیره می‌شد و روز رستاخیز را در پیش چشم خود مجسم می‌کرد. دلمشغولی او به مرگ، از عبارات مختلف «کشف المحجّه» به دست می‌آید.

ابن طاوس خود اذعان داشته که من به اول هر ماه آگاهی دارم بدون اینکه به هیچ یک از اسباب آگاهی بدان، تمسک نمایم.

علامه طباطبایی - صاحب تفسیر المیزان - در منهج عرفانی به دو نفر از بزرگان امامیه بسیار اهمیت می‌دادند، یکی سید علی بن طاوس - رضوان الله علیه - و همچنین کتاب معروف ایشان موسوم به «اقبال» که مشحون از اسرار اهل بیت علیهم‌السلام است، اهمیت فوق‌العاده می‌دادند. دیگری سید بحر العلوم، که هر دو به تواتر حکایات، به محضر مبارک حضرت ولی عصر - ارواحنا له الفداء - شرفیاب گردیده‌اند...»

عارف فرزانه میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از «ابن طاوس» تعبیر به «سید المراقبین» فرموده است. و در مورد دیگر می‌فرماید: «... آن چنان

کسی است که شیخ من می گفت: مانند ابن طاوس در «علم مراقبه» در این اُمت از طبقه رعیت نیامده است».

آیت الله شیخ جعفر شوشتری (وفات: ۱۳۰۳ هـ ق) درباره ابن طاوس، می فرماید: «... و بدان که در نقل مرثی، از آن جناب، معتبرتری نداریم. در جلالت قدر، مثل ایشان کم است.»

سرانجام این دانشمند متقی و زاهد و عارف و پرتلاش و کوشا، در روز دوشنبه پنجم ذی القعدة سال ۶۶۴ هـ ق در بغداد رحلت کرد و به نوشته «حوادث جامعه»، جنازه او را پیش از دفن به نجف اشرف نقل دادند. ناگفته نماند که قبلاً کفن خود را تهیه کرد، و در حج بیت الله، لباس احرام خود نمود، آن را در کعبه معظمه در روضات مطهره حضرت رسالت ﷺ و ائمه بقیع و عراق، متبرک نمود و همه روزه نگاهش می کرد و آن را وسیله شفاعت آن بزرگواران، قرار داده بود (ر.ک: «سوگنامه کربلا» به کوشش حسن زاده).

اهمیت کتاب الملاحم والفتن

ابن طاوس کتابخانه بی نظیری داشته چنانکه مطالبی که او از کتاب های شیعه و سنی در نوشته هایش نقل کرده و به آنها ارجاع داده متأسفانه بیشتر آنها به دست ما نرسیده است و اگر کتب ارزنده ابن طاوس نبود از آن اطلاعات و مطالب باارزش و در بعضی مواقع منحصر بفرد بی بهره می ماندیم. ابن طاوس مطالب این کتاب را از سه کتاب تلخیص کرده و آورده است:

۱- «الْفِتْن» نُعَيْم بن حماد ۲- «الْفِتْن» ابو صالح سلیلی ۳- «الْفِتْن» ابویحیی زکریا بن یحیی نیشابوری و در آخر کتاب مللثقی ضمیمه شده است.

بسیاری از حکایات و روایاتی که در این کتاب آمده مربوط به «فتنه‌ها» می‌باشد. انضمام این ملثقی به اصل کتاب کار معقولی به نظر می‌رسد. ابن طاوس ظاهراً در ابتداء در نظر نداشته تا آن را به «ملاحم» ضمیمه سازد؛ او در حین توصیف محتوای اصل کتاب یادی از ملثقی نمی‌کند. اما از شواهد داخلی به اثبات رسیده است که ابن طاوس (نه تلخیص کننده) آن را بدین گونه شکل بخشیده و ملثقی را به «ملاحم» منضم ساخته است. ظاهراً آغاز ملثقی افتاده است.^(۱)

نام دیگر کتاب «الملاحم والفتن» ابن طاوس، «التشریف بالمین فی التعریف بالفتن» است که ابن طاوس این عنوان را در آغاز بخش سوم و آخرین بخش ملاحم یاد کرده است. کتاب «الملاحم و الفتن» از آخرین تألیفات ابن طاوس می‌باشد و تنها کتابی است که به خط خود ابن طاوس به دست ما رسیده است و به شماره ۵۲۲۷ در کتابخانه دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

اما درباره صحت و سقم مطالب کتاب باید گفت که چون همه این مطالب روایت نمی‌باشد و بعضی از آنها اظهار نظر اصحاب یا تابعین می‌باشد و همچنین از کتاب‌های اهل سنت نقل شده است در بعضی مواقع صحیح به نظر نمی‌آید و با مبانی و روایات مکتب تشیع

۱- ر.ک: کتابخانه ابن طاوس و احوال و آثار او، صفحه ۱۰۴-۱۰۶.

نمی‌سازد و بعضاً تناقضاتی در آنها دیده می‌شود که قابل دفاع نیست ولی هدف ابن طاوس از آوردن این مطالب اثبات ظهور حضرت ولی عصر (عج) و علائم ظهور ایشان از طریق اهل سنت می‌باشد. لذا خود ابن طاوس در بخش دوم کتاب که تلخیصی از کتاب «الفتن» ابو صالح سلیلی می‌باشد چنین اذعان می‌دارد: من برانم که از نسخه اصلی کتاب «فتن» سلیلی مطالبی را بیاورم و از اشکالات مطالب آن بری و برکنارم. زیرا من فقط مطالب آن کتاب را بازگو می‌کنم.

تذکر چند نکته

- ۱- شماره مسلسلی که برای مطالب و روایات کتاب آورده‌ایم با شماره باب یا فصل آن متفاوت است چون ابن طاوس برای فصل‌ها شماره‌ای ذکر نکرده است و بخصوص در قسمت دوم کتاب شماره‌ای برای ابواب و فصول ذکر نشده است.
- ۲- در چند مورد از متن روایت چند کلمه‌ای افتاده و در اصل کتاب نیز چنین بوده است که در آن مواقع نقطه چین شده است.
- ۳- ترجمه ما بر اساس نسخه‌ای است که انتشارات بقیة الله (عج) قم در سال ۱۳۸۳ شمسی چاپ کرده است که همان نسخه چاپ نجف است که از روی نسخه اصلی به خط ابن طاوس چاپ شده بود و تصحیح آن به وسیله علامه محمد سماوی انجام پذیرفته بود امیدوارم این تلاش ناچیز در درگاه خداوند فراز مند پذیرفته آید و موجب خشنودی حضرت صاحب‌الزمان (عج) باشد و مورد استقبال شیعیانش

واقع گردد و جای تبریک دارد که انتشارات قائم آل محمد علیهم‌السلام توفیق
نشر این کتاب را پیدا کرده که امیدوارم مدیریت محترم آن مورد توجه و
عنایت حضرت ولی عصر (عج) قرار گیرد تا هرچه بهتر و بیشتر در
نشر آثار ارزنده تلاش نماید.

حوزه علمیه قم

صادق حسن زاده

به نام خداوند بخشایشگر مهربان

[۱] باب اول: پیامبر ﷺ هر آنچه را که تا روز رستاخیز روی خواهد داد می‌دانست.

ابن عباس از پیامبر خدا ﷺ روایت نموده که فرمود: به راستی، خداوند دنیا را به من نمایاند و من چنان بر آن نگریستم که آنچه را که تا روز رستاخیز روی خواهد داد دیدم؛ همانگونه که بر کف دست خویش می‌نگرم [و از آن آگاهم].

[۲] باب دوم: آگاهی امیرمؤمنان علی علیه السلام از حادثه‌ها و فتنه‌هایی که تا روز رستاخیز روی خواهد داد.

زرّ بن حبیش روایت نموده که علی علیه السلام فرمود: [هر آنچه خواهید] از من بپرسید؛ به خدا سوگند از گروهی که قیام می‌کنند و صد نفر را می‌کشند و یا صد نفر را هدایت می‌کنند نمی‌پرسید جز آنکه شما را از پیشوا و فرمانده و رَجَزِ خَوان آنان که تا روز رستاخیز پدید خواهند آمد آگاه می‌سازم.

[۳] باب سوم: فتنه‌های پنجگانه

از علی رضی الله عنه روایت شده است که مردم در پنج فتنه پسان چهارپایان خواهند شد.

[۴] باب چهارم: فتنه‌ای که خرد مردمان [از فهمیدن آن] باز می‌ماند

حذیفه بن یمان می‌گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فتنه‌ای روی خواهد داد و در پی اش گروهی گرد هم می‌آیند، پس آنگاه فتنه‌ای دیگر رخ می‌نماید و در پی اش گروهی گرد هم می‌آیند، سپس فتنه‌ای به پا می‌شود که خرد مردمان [از فهمیدن آن] باز می‌ماند.

[۵] باب پنجم: پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را از هفت فتنه پرهیز داد

عبدالله بن مسعود گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای ما فرمود: شما را از هفت فتنه‌ای که پس از من به پا خواهد شد بر حذر می‌دارم: فتنه‌ای که در مدینه روی می‌دهد، فتنه‌ای که در مکه پدید می‌آید، فتنه‌ای که از یمن رخ می‌نماید، فتنه‌ای که از شام نمایان می‌شود که فتنه سفیانی است [بقیه فتنه‌ها ذکر نشده است]. ابن مسعود گوید: دسته‌ای از شما امت پیامبر، آغاز فتنه را خواهند دید و گروهی دیگر پایان فتنه را خواهند دید. ولید بن عباس گوید: فتنه مدینه از سوی طلحه و زبیر به پاشود و فتنه یمن به دست نجده [که یکی از خوارج بود] پدید آید و فتنه شام از سوی بنی امیه پدیدار گردد و فتنه شرق از سوی آنان روی دهد. [ولید بن عباس گوید:] شاید مراد از آنان، بنی عباس باشد؛ زیرا سلطنت آنان از سوی شرق پدید آمد.

[۶] باب ششم: چهار فتنه‌ای که چهارمین آنها سهمگین‌تر و سخت‌تر است

ابوهریره گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: پس از من چهار فتنه بر شما پدیدار گردد که در فتنه نخست ریختن خون‌ها حلال و روا گردد. در فتنه دوم ریختن خون‌ها و [غارت] اموال دیگران روا گردد. در فتنه سوم [ریختن] خون‌ها و [غارت] اموال و [تجاوز به] ناموس دیگران روا گردد و فتنه چهارم فتنه‌ای سهمگین و تاریک است که پسان کشتی در دریا پیش می‌رود و هیچ کس از شر آن در امان نیست. از شام آغاز می‌شود و عراق را فراچنگ خویش می‌آورد و جزیره (جزیره العرب) را با دست و پای [و قدرت] خویش در هم می‌کوبد. در آن فتنه مردم پسان پوستی دباغی شده، گرفتار بلا و سختی می‌گردند و هیچ کس نمی‌تواند به فتنه‌انگیزان بگوید: بس است! از هر جایی که آن فتنه را بازدارند از جای دیگر سر برون می‌آورد.

[۷] باب هفتم: چهار فتنه‌ای که چهارمین آنها بزرگ خواهد بود

ابن منذر گوید: شنیده‌ایم که پیامبر خدا ﷺ فرموده است: در امت من چهار فتنه پدیدار می‌گردد: در فتنه نخست بر مردم بلایی می‌رسد که انسان با ایمان می‌گوید: این بلا مرا هلاک خواهد ساخت و پس آنگاه آن فتنه آشکار می‌گردد. در فتنه دوم نیز انسان با ایمان می‌گوید: این فتنه مرا هلاک خواهد ساخت و در فتنه سوم مردم می‌گویند: فتنه به پایان خواهد رسید ولی فتنه پیوسته خواهد بود. و فتنه چهارم آن هنگام در خواهد رسید که مردم امام و پیشوایی ندارند و گاهی با این شخص و گاهی با شخص دیگری همراه می‌شوند.

[۸] باب هشتم: فتنه‌های چهارگانه

ابن رزین گوید: از علی رضی الله عنه شنیدم که می فرمود: فتنه‌ها چهارند: فتنه نيزه و عصا، فتنه کذا (و در این هنگام) معدن طلا را ذکر کرد؛ تا اینکه مردی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به پاخیزد و آن فتنه‌ها را به دست خویش به صلاح آرد.

[۹] باب نهم: فتنه‌هایی که بابه پاخاستن مردی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به صلاح آید

ابوسعید خدری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که آن حضرت فرمود: پس از من فتنه‌هایی پدیدار می‌گردد که از آن جمله، فتنه بزرگان است که در آن ستیز و گریزی خواهد بود. پس آنگاه فتنه‌هایی رخ می‌نماید که از فتنه‌های پیشین سخت‌تر است. پس از آن فتنه‌ای پدید می‌آید که هرچه مردم گویند که این فتنه به پایان می‌رسد چنین نخواهد شد و پیوسته خواهد ماند تا اینکه در همه خانه‌ها رخنه کند و همه مسلمانان را زیان رساند تا آنگاه که مردی از خاندان من به پاخیزد [و فتنه را از میان برد].

[۱۰] باب دهم: فتنه سومی که امیدی نیست خردمندی بر جای ماند

حذیفه بن یمان گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فتنه‌ای به پا می‌شود که خرد مردمان در آن بازمی‌ماند و امیدی نیست که خردمندی بر جای ماند. و فرمود: این فتنه، فتنه سوم است.

[۱۱] باب یازدهم: آشفتگی مردم

یونس روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: میان مردم فتنه‌ای پدید می‌آید که مرد، همسایه و برادر و پسر عموی خویش را می‌کشد. از

آن حضرت پرسیدند: خُردهای آن مردم، با آنان خواهد بود؟ فرمود: از بسیاری از مردم آن روزگار، خرد بازگرفته می‌شود و انسان‌های کم‌خرد جای خردمندان را می‌گیرند و می‌پندارند که جایگاه و شخصیتی دارند.

[۱۲] باب دوازدهم: فتنه پنجمی که مردم بسان چهارپایان می‌شوند.

عاصم بن حمزه از حضرت علی علیه السلام روایت نمود. که فرمود: در پنجمین فتنه‌ای که سهمگین و تاریک خواهد بود مردم بسان چهارپایان خواهند بود.

[۱۳] باب سیزدهم: فتنه‌هایی درمی‌رسد که انسان کنار گورها می‌آید و خویشتن

را بسان چهارپایان به گورها می‌مالد و می‌گوید که ای کاش در گور بودم.

نعیم بن حماد گوید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: روزگاری فرامی‌رسد که انسان آرزوی مرگ می‌کند و در کنار گورها می‌آید و خویشتن را بسان چهارپایان به گورها می‌مالد و می‌گوید: ای کاش در گور بودم! و در برخی روایات آمده است که انسان نجوی کنان می‌گوید: ای کاش در گور بودم!

[۱۴] باب چهاردهم: احتجاج امام حسن علیه السلام در برابر فتنه‌گری معاویه در ماجرای

صلح آن حضرت

سفیان گوید: پس از آنکه امام حسن علیه السلام از کوفه به مدینه بازگشت به آن حضرت گفتم: ای خوارکننده مؤمنان! [چرا با معاویه صلح کردی؟] آن حضرت به پاسخ‌گویی پرداخت و از جمله احتجاج‌های آن حضرت این بود که از پدرم علی علیه السلام شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: روز و شبی چند نمی‌گذرد که این امت بر گرد مردی فراهم می‌آیند که گشاده مقعد و گشاده گلو است. هرچه می‌خورد سیر نمی‌شود. این شخص معاویه

است. [امام حسن علیه السلام در ادامه فرمود:] پس دریافتم که بسی گمان خواست خدا روی خواهد داد و از این روی، ترسیدم میان [ستیزیدن] من و او خون‌هایی [به ناحق] فرو ریزد و به خدا سوگند که خوش ندارم در حالی خدا را دیدار کنم که خون مسلمانی به ناحق ریخته شده باشد. ابونعیم این روایت را با سه سلسله سند بازگو نموده است. اگر کسی اشکال کند که حضرت علی علیه السلام نیز همانند امام حسن علیه السلام می دانست که سرانجام، مردم بر گرد معاویه فراهم خواهند آمد، پس چرا آن حضرت با معاویه به نبرد پرداخت و در جنگ میان آن دو، خون‌های فراوانی ریخته شد؟ بر این اشکال چند پاسخ می توان داد: علی علیه السلام [از سوی خدا و پیامبر خدا] فرمان یافته بود که با سه دسته به جنگ پردازند که آنان ناکثین که طلحه و زبیر و عایشه بودند و قاسطین که معاویه [و سپاهش] بودند و مارقین که خوارج نهروان بودند؛ که علی علیه السلام در خصوص آن سه گروه فرمان الهی را به انجام رساند.

پاسخ دیگر آن است که چون علی علیه السلام مردم را آگاه نمود که فرمانروایی به معاویه و بنی امیه می رسد از آن حضرت پرسیدند: پس چرا با اینکه از سرانجام کار آگاهی با معاویه می ستیزی؟ فرمود: عذری دارم که نزد خدای عزّتمند پذیرفته شده است... ادامه این حدیث در آینده خواهد آمد.

پاسخ سوم آن است که حضرت علی علیه السلام می دانست که اگر با معاویه به ستیز پردازد درستی اعمالی که از معاویه و بنی امیه سر می زد مبهم و مشتبه و بسیاری از مردم می پنداشتند که علی علیه السلام به حکمرانی معاویه

خشنود است.

پاسخ دیگر آنکه امام حسن علیه السلام [از سوی خدا و پیامبرش] به صلح با معاویه فرمان یافته بود و در این باره روایاتی از طریق آنها (شاید مراد از آنها اهل تسنن باشد) آمده است؛ از آن جمله در کتاب نعیم بن حماد که اهل سنت پذیرفته‌اند روایتی از هشیم بن یونس آمده است که هشیم از امام حسن علیه السلام روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فرزندانم حسن علیه السلام [بزرگوار است و خداوند به دست او کار دو دسته بزرگ از مسلمانان را به صلاح می‌آورد. روایت دیگری که وارد شده است صلح امام حسن علیه السلام با معاویه را فرمانی از سوی خدای شکوهمند قلمداد نموده است انسان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: [کار بندگان را] خداوند به صلاح می‌آورد؛ پس اگر اصلاح کارها به دست خداست پس [صلح با معاویه] از سوی حسن علیه السلام انجام نگرفته است.

[۱۵] باب پانزدهم: امام حسن و امامان دیگر علیهم السلام از آن روی خواهان به دست آوردن خلافت بودند که خدا فرموده بود و خدا آنان را به خلافت برگزیده بود ولی معاویه و زیاد ستمکارانه می‌خواستند خلافت را فراچنگ خویش آرند.

ابن عباس گوید: آن هنگام که علی علیه السلام به شهادت رسید و مردم با حسن علیه السلام دست بیعت فشردند زیاد به من گفت: آیا می‌خواهی که خلافت حسن علیه السلام استوار و درازناک گردد؟ گفتم: آری. گفت: پس سه تن از یاران او را بکش. گفتم: مگر آن سه تن نماز صبح نمی‌گزارند؟ گفت: آری. گفتم: نه، به خدا سوگند که این کار راهی ندارد [و نمی‌توان آنان را کشت].

[۱۶] باب شانزدهم: شماری از یاران پیامبر ﷺ را در روز رستاخیز در کنار حوض کوثر بازداشت نموده و می‌برند و نداگری می‌گویند: ای پیامبر! تو نمی‌دانی که اینان پس از تو چه کردند.

ابوهریره گویند: پیامبر خدا ﷺ فرمود: آن هنگام که در کنار حوض کوثر خواهم بود مردانی به پامی خیزند که مرا می‌شناسند و من آنان را می‌شناسم. پس آنان را بازداشت نموده و می‌برند. من به خدا عرضه می‌دارم: پروردگارا یارانم [را به کجا می‌برند]؟! نداگری پاسخ می‌گویند: تو نمی‌دانی که اینان پس از تو چه کردند.

[۱۷] باب هفدهم: پیامبر ﷺ عایشه را از مخالفت در حادثه‌ای بر حذر داشت

ابن ابی حازم روایت کرده که عایشه گفت: پیامبر خدا ﷺ به همسران خویش می‌فرمود: «کدام یک از شما هستید که سگ‌های حوُثب به او حمله خواهد کرد؟»

آن هنگام که عایشه [برای جنگ جَمَل راهی شد و] گذرش به زمین حوُثب افتاد سگ‌ها پارس کردند. عایشه پرسید که اینجا کجاست؟ گفتند: اینجا حوُثب است. گفت: به راستی که باید بازگردم. گفتند: ای ام‌المؤمنین! به راستی که تو میان مردم به اصلاح می‌پردازی و کار آنان را به صلاح می‌آری.

معمربن طاوس از پدرش روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ به همسران خویش فرمود: سگان آب آنجا بر کدام یک از شما پارس خواهند کرد؟ ای حمیراء، ای عایشه! بر حذر باش [که مبادا سگان آنجا بر روی تو پارس کنند].

[۱۸] باب هجدهم: ظهور حضرت مهدی علیه السلام

قیس بن جابر صیدانی روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس از من خلیفه‌هایی خواهند آمد و پس از آنان امیرانی و پس از آنان ملوکانی خواهند آمد و پس آنگاه گردن فرازانی سرکش خواهند آمد و پس آنگاه مردی از خاندان من زمین را از عدل و داد لبریز خواهد ساخت و پس از او، قحطانی خواهد آمد و سوگند به آن کس که مرا به حق به پیامبری برانگیخت جز او کسی نخواهد بود.

[۱۹] باب نوزدهم: پس از حمار بنی امیه خلیفه‌ای نخواهد بود تا آنگاه که مهدی علیه السلام ظهور کند

صبح گوید: پس از خلافت حمار بنی امیه خلافتی نخواهد بود تا آنگاه که مهدی علیه السلام ظهور کند.

[۲۰] باب بیستم: دشمنان آسمان

ارطاة گوید که امیرالغضب گفته است: از این زن و مرد گردن‌فرازتر نیست. ولی آنها ندایی را می‌شنوند که آن ندانه از سوی انسان است و نه از جن. به نام فلانی دست بیعت فشردند که از این زن و مرد گردن‌فرازتر نیست. ولی او خلیفه یمانی است. ولید گوید: کعب می‌داند که یمانی قرشی است و او امیرالغضب است و آن کس که پیرو آنها شود از بیت المقدس است.

[۲۱] باب بیست و یکم: علی علیه السلام فرجام کارش را با معاویه بازگو نمود

سالم حبشانی گوید: در کوفه از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: به راستی که من حق‌گرایانه و حقیقت‌جویانه می‌جنگم ولی سرانجام،

خلافت از آن آنان (معاویه و پیروانش) خواهد شد. با خود گفتم: حال که علی رضی الله عنه می گوید که خلافت از آن ما اهل بیت نخواهد بود پس اینجا جای ماندن نیست. پس از علی رضی الله عنه اجازه خواستیم که به مصر برویم و آن حضرت به هر که از ما خواست اجازه داد و به هر مردی از ما هزار درهم عطا فرمود و طائفه‌ای از ما را همراهش ساخت.

[۲۲] باب بیست و دوم: علی رضی الله عنه فرمود که سرانجام، خلافت به دست معاویه خواهد

افتاد

ابوصادق روایت نموده که علی رضی الله عنه فرمود: زودا که معاویه بر شما چیره شود. از آن حضرت پرسیدند: پس چرا با او می ستیزی؟ فرمود: مردم ناگزیرند که امیری داشته باشند؛ چه نیکوکار و چه بدکار.

[۲۳] باب بیست و سوم: نام خلیفه‌های بنی امیه با حرف میم آغاز می شود و با

حرف میم پایان می یابد.

کعب گوید: حکمرانی بنی امیه شصت سال و اندی خواهد بود. خلافت آنان از میان نمی رود تا اینکه خود بنی امیه حکمرانی شان را از ریشه می کنند و پس آنگاه که خواهند [ریشه‌های سست] حکومت شان را استوار سازند نمی توانند و هر قسمت از حکومت را استوار می سازند از قسمتی دیگر فرو می ریزد. نام حکمرانان بنی امیه با حرف میم آغاز می شود (معاویه) و با حرف میم پایان می یابد (مروان). بنی امیه از میان نمی روند تا آنگاه که [آخرین] خلیفه آنان کشته شود و دو شترش نیز کشته شود و شتر سرخ گون مروان کشته شود. پس از این حادثه فرمانروایی آنان پایان می یابد و تاج فرمانروایی به دست مروان بر باد می رود.

[۲۴] فصلی درباره عبدالله بن سلام و کعب الاحبار

آگاه باش که من با هر یک از عالمان شیعه اهل بیت به گفتگو پرداختم در یافتن آنان بر این باورند که عبدالله بن سلام و کعب الاحبار از مخالفان خاندان پیامبرند و چه بسا بر اساس این باور، روایاتی را که عبدالله بن سلام و کعب الاحبار بازگو نموده‌اند نمی‌پذیرند. از این روی، بخشی از کتو کاو خویش را درباره شخصیت این دو نفر بازگو می‌نمایم: عبدالله بن سلام و کعب الاحبار از یاران خاص حضرت علی علیه السلام بوده‌اند و شاید آنچه را که این دو نفر، درباره فتنه‌ها گفته‌اند و سندش را فاش نموده‌اند از حضرت علی علیه السلام باشد که از باب تقیه نام آن حضرت را نبرده‌اند. از دلایل شیعه بودن این دو، این است که در کتاب «ابناء النحاة» که یوسف شیبانی آن را نگاشته است و در آن کتاب گفته است که نخستین کسی که علم نحو و شرح آن را بنیان نهاد علی علیه السلام بود. در بخشی از این کتاب آمده است: چون علی علیه السلام پس از عثمان به خلافت رسید و آهنگ آن کرد که به عراق رود عبدالله بن سلام به آن حضرت عرض نمود: کنار منبر پیامبر خدا (مدینه) بمان و به سوی عراق نرو که اگر گام در آنجا نهی باز نخواهی گشت. شماری از یاران علی علیه السلام به عبدالله بن سلام هجوم بردند و علی علیه السلام فرمود: او را وارheid که او از ما اهل بیت است. ولی علی علیه السلام گام در راه عراق نهاد و فرجام کارش همانگونه شد که شد. پس از آنکه علی علیه السلام به شهادت رسید عبدالله بن سلام گفت، این رأس اربعین است و زودا که صلح شود. هیچ امتی پیامبر خود را نکشد جز آنکه خداوند هفتاد هزار تن از آنان را

می‌کشد و هیچ امتی جانشین پیامبرشان را نمی‌کشد جز آنکه خداوند سی و پنج هزار تن از آنان را می‌کشد.

نگارنده گوید: از سخن عبدالله بن سلام بر می‌آید که او بر این باور است که جانشین پیامبر ﷺ علی رضی الله عنه است؛ زیرا او این سخن را به هنگام کشته شدن علی رضی الله عنه گفت و هنگام از دنیا رفتن ابوبکر و کشته شدن عمر و عثمان، چنین سخنی نگفت.

و اما کعب الاحبار نیز از یاران خاص علی رضی الله عنه بود؛ زیرا من در کتاب «مناقب الامام الهاشمی ابی الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه» روایتی از محمد بن عبدالواحد لغوی یافتم که در آن روایت کعب الاحبار چنین گفته بود: روزی در نزد علی رضی الله عنه بودم که شخصی به دیدار عمر آمد و پس از آن، من دین اسلام را پذیرفتم. [و ماجرا چنین بود که] علی رضی الله عنه به من فرمود به دین اسلام درآی تا در امان باشی. پس من به دین اسلام درآمدم که ناگاه عمر بر روی من تازیانه بلند کرد. علی رضی الله عنه به عمر فرمود: از او چه می‌خواهی؟ مگر به دین اسلام در نیامده است؟ عمر گفت: سرور من! تو همراه او بودی [که از مجازاتش گذشتم]. علی رضی الله عنه فرمود: مگر گناه او چه بود که بر رویش تازیانه بلند کردی؟ عمر گفت: کعب، پیامبر خدا ﷺ را دیدار نموده است [و با این حال، به دین اسلام در نیامده است]. اگر حضرت موسی رضی الله عنه در روزگار حضرت محمد رضی الله عنه بود کعب نمی‌توانست از دین پیامبر خدا سرباز زند و می‌بایست که در برابر کافران دین، پیامبر را یاری رساند. [ولی با این وجود، کعب الاحبار ایمان نیاورده است] و هر که یگانگی خدا را دروغ انگارد و پس

از حضرت محمد ﷺ جانشین آن حضرت [ابوبکر] را نیز ببیند [ولی باز هم ایمان نیاورد] و اینک به دست من ایمان آورد [سزاوار کیفر است]. علی بن ابی طالب فرمود: درست می‌گویی، پس آن حضرت به کعب الاحبار نگامی نمود و فرمود: غمّرتو را از اسلام باز داشت. کعب [در پاسخ سخنان عمر و در دفاع از خویش] گفت: من منتظر بودم که آنچه در تورات [درباره حضرت محمد ﷺ] آمده است آشکار گردد و روی دهد تا پس از آن ایمان آورم. عمر گفت: آیا مطلبی خوانده‌ای؟ کعب گفت: آری، در تورات خوانده‌ام که صف‌هایی از امت حضرت محمد ﷺ در جنگ و ستیزند و صف‌هایی دیگر نماز می‌گذارند و خدای چیره‌گر را یاد می‌کنند. و دیدم که در تورات چنین آمده است: و الّا فعمیّا (یعنی عینیه) سطرّاً مکتوباً محمد منه و بعده علواناً و بعده فطم فطم و بعده شبر شبر و بعده شبیراً شبیراً پس آنگاه اسلام آوردم.

[۲۵] باب بیست و چهارم: بسیاری از امت پیامبر ﷺ به دست بنی امیه کشته می‌شوند

ابوبکر سعید گوید: آن هنگام که مروان حکم به دنیا آمد او را نزد پیامبر خدا ﷺ آوردند که برای این کودک دعا کنند. پیامبر ﷺ از دعا نمودن او سرباز زد و فرمود: هلاکت بسیاری از امت من به دست این کبود چشم و وارثان او خواهد بود.

[۲۶] باب بیست و پنجم: پیامبر ﷺ بنی امیه را لعنت نمود

عبیدالله بن عبید کلابی گوید که یکی از بزرگان ما روایت نموده که چون پیامبر ﷺ نگاهش به مروان حکم افتاد [که طفلی بیش نبود]

فرمود: خداوند این را و هر آنکه در نسل اوست لعنت کند **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**؛ به جز آنان که ایمان آوردند و کردارهای نیک به جا آوردند [سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۳] و آنان که چنین اند، اندک‌اند. می‌شاگردید: هیچ نوزادی به دنیا نمی‌آمد جز آنکه او را نزد پیامبر ﷺ می‌آوردند و آن حضرت برای آن نوزاد دعای فرمود: ولی چون مروان حکم [به دنیا آمد و او] را نزد پیامبر ﷺ بردند فرمود: **وَزَعُ وِ مَلْعُونِ بْنِ مَلْعُونِ**.

[۲۷] باب بیست و ششم: پیامبر ﷺ به دشمنی‌های بنی‌امیه با اهل بیتش گواهی داد

ابوسعید خدری از پیامبر خدا ﷺ روایت نموده که آن حضرت فرمود: پس از من خانواده‌ام [از ستمی که امت بر آنان روا خواهد داشت] کشته می‌شوند و به پریشانی و آوارگی گرفتار می‌گردند. و سخت‌دشمن‌ترین قوم با ما، بنی‌امیه و بنی‌مغیره و بنی‌مخزوم خواهند بود. **نُعِیمُ** احادیث بسیاری را از پیامبر ﷺ روایت نموده که دربارهٔ نکوهش بنی‌امیه است که برخی از احادیث به نکوهش همهٔ بنی‌امیه می‌پردازد و برخی دیگر دربارهٔ نکوهش یکایک بنی‌امیه و با نام و نشان آنها است.

[۲۸] باب بیست و هفتم: فروپاشی فرمانروایی بنی‌امیه

ابوسالم حبشانی گوید: از علی رضی الله عنه شنیدم که می‌فرمود: امر خلافت تا هنگامی از آن‌ان (بنی‌امیه) خواهد بود که قتیل خود را بکشند و به مبارزه و رویارویی با یکدیگر بپردازند. پس چون چنین کنند خداوند

گروهی را از سوی مشرق (ابومسلم خراسانی) می‌فرستد که بنی‌امیه را یکایک گردهم آورند و بکشند. به خدا سوگند که آنان یک سال فرمانروایی نمی‌کنند جز آنکه ما دو سال خلافت خواهیم کرد و آنها دو سال فرمانروایی نمی‌کنند جز آنکه ما چهار سال خلافت می‌کنیم.

عبیده گوید: از علی رضی الله عنه شنیدم که می‌فرمود: بنی‌امیه پیوسته در پی زوزه‌خلافی، به دنبالش می‌رود تا آن هنگام که اختلافی میانشان نباشد. پس چون میانشان اختلاف افتد خلافت از میانشان رخت برمی‌بندد و تا روز رستاخیز به سویشان باز نمی‌گردد.

هند دختر مهلب از ابن عباس روایت نموده که گفت: تا آن هنگام که اختلافی میان بنی‌امیه نباشد خلافت در چنگ آنان خواهد بود. پس چون به میانشان اختلاف افتد خلافت تا روز رستاخیز از میانشان رخت برمی‌بندد.

[۲۹] باب بیست و هشتم: قیام بنی‌عباس

زهری گوید: شنیده بودم که پرچم‌های سیاهی از سوی خراسان برافراشته خواهد شد و چون آن پرچم‌ها از گردنه خراسان سرازیر شد خبر مرگ اسلام به همراه آن پرچم‌ها خواهد آمد و آن پرچم‌ها را باز نمی‌گردانند جز پرچم عجمی‌های مغرب. سعید بن مسیب گوید: هنگامی که مسلمانان، خراسان را تسخیر کردند عمر بن خطاب گریست، عبدالرحمن بن عوف نزد عمر آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! با اینکه چنین فتح و پیروزی‌ای به دست آورده‌ایم می‌گریی؟ عمر گفت: چرا نگریم و حال اینکه دوست داشتم میان ما و آنان دریایی از آتش

بود. از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: چون پرچم های بنی عباس از گردنه های خراسان پیش آید خبر مرگ اسلام را می آورند. پس کسانی که زیر پرچم آنان گرد آیند شفاعتم در روز رستاخیز به آنان نمی رسد.

[۳۰] باب بیست و نهم: تعداد خلیفه های پس از پیامبر ﷺ

ابن مسعود از پیامبر خدا ﷺ روایت نموده که فرمود: تعداد خلیفه های پس از من، پسان تعداد نقیبان پس از موسی علیه السلام است. جابر بن سمره از پیامبر خدا ﷺ روایت نموده که فرمود: خلافت [پس از من] از آن دوازده نفر خواهد بود و همگی آنان از قریش خواهند بود. ابوطیفیل گوید: عبدالله بن عمر دست مرا گرفت و گفت: عامر و ائله مرا آگاه نموده که دوازده خلیفه از نسل کعب بن لوی خواهد بود. پس آنگاه به من روی کرد و گفت: هرگز کار مردم به صلاح نمی آید تا آن هنگام که رستاخیز برپا شود.

ابن عوف گوید: من و چند تن از فرزندان کعب بن لوی که در زمره قریش به شمار می آیند نزد عبدالله بن عمر بودیم. پس عبدالله بن عمر گفت: ای فرزندان کعب! زودا که دوازده خلیفه از شما پدید آیند. گروهی نزد ابن عباس درباره امیران دوازده گانه پس از پیامبر ﷺ سخن می گفتند. ابن عباس گفت: به خدا سوگند پس از ما سفاح و منصور و مهدی از نسل ما پدید خواهند آمد و آن را به عیسی بن مریم باز می گردانند.

سرح یرموکی گوید: من در تورات یافتم که دوازده نبی برای این

امت خواهد و چون روزگار آن دوازده تن به سرآمد سرکشی و ستم کنند و ترس و زیان در میانشان پدید آید.

ابن عباس گوید: بزرگان ما از کعب پرسیدند که فرمانروایان این امت چه تعداد خواهد بود؟ گفت: در تورات دیده‌ام که دوازده تن نبی خواهد بود.

[۳۱] باب سی ام: نکوهش پرچم‌های سیاه

ابوهریره گوید: من در خانه ابن عباس بودم که گفت: درها را ببندید. پس از آن پرسید: آیا جز ما، بیگانه‌ای در میان ما هست؟ گفتند: نه؛ در حالی که من در گوشه‌ای از جمعیت نشسته بودم. آنگاه ابن عباس گفت: آن هنگام که دیدید پرچم‌های سیاه از سوی مشرق، پدیدار شد فارس را بزرگ دارید؛ زیرا که دولت ما در میان آنان است. ابوهریره گوید: به ابن عباس گفتم: آیا تو را از آنچه از پیامبر خدا ﷺ شنیدم آگاه سازم؟ گفت: تو نیز اینجا بودی؟ گفتم: آری. ابن عباس گفت: سخن پیامبر را بازگو. گفتم که شنیدم پیامبر ﷺ فرمود: چون پرچم‌های سیاه را برافراشتند [و قیام کردند] آغاز آنان فتنه و میانه‌شان گمراهی و پایان‌شان کفر است.

[۳۲] باب سی و یکم: نکوهش بنی عباس

مکحول از پیامبر خدا ﷺ روایت نموده که آن حضرت فرمود: مرا چه به بنی عباس! با آنان چه کرده‌ام که در پی مردمان امت می‌گردند و بر آنان جامه‌های سیاه می‌پوشانند؟ خدا جامه آتشین بر تن بنی عباس بپوشاند!

[۳۳] باب سی و دوم: نکوهش بنی عباس

راشد بن داود از پیامبر خدا ﷺ روایت نموده که فرمود: مرا چه به بنی عباس! با آنان چه کرده‌ام که در پی مردمان امت می‌گردند و خونشان را می‌ریزند و جامه سیاه بر تن آنان می‌پوشانند؟ خدا جامه آتشین بر تن بنی عباس بپوشاند!

[۳۴] باب سی و سوم: نکوهش بنی امیه و بنی عباس

محمد بن علی روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: وای بر دو فرقه از امت من؛ پیروان بنی امیه و پیروان بنی عباس که دو پرچم گمراهی را بر دست خواهند داشت.

[۳۵] باب سی و چهارم: بازداشتن از یاری بنی عباس

عبدالله بن اشعث گوید: از بنی عباس دو پرچم برپا می‌شود که آغاز نخستین پرچم نصرت و یاری و پایانش وبال است؛ به یاری آن پرچم نشتابید که خدا نیز یاری‌اش نخواهد نمود. و آغاز پرچم دوم وبال است و پایانش کفر است؛ آن را نیز یاری نکنید که خدا نیز یاری‌اش نخواهد نمود.

[۳۶] باب سی و پنجم: ماجرای گروهی گمراه

ابومروان روایت نموده که امیر مؤمنان علی رضی الله عنه فرمود: هنگامی که پرچم‌های سیاهی را دیدید از جای خویش حرکت نکنید و به تکاپو نیفتید (و مهیای جنگ نشوید) که گروهی اندک و کوچک پدیدار می‌گردد که به آنان توجهی نمی‌شود؛ دل‌های آنان بسان آهن، سخت است و آنان یاران درد و بلا هستند، به پیمان خویش پایبند نباشند و

هرچند آنان مردم را به سوی حق، فراخوانند ولی اهل حق نیستند. نام‌هایشان، کُنیه‌هایی مبهم است و تباری ناشناخته دارند. موی‌هایشان بسان زنان سست است. [آنان همچنان خواهند بود] تا اینکه در میانشان اختلاف درافتد و پس آنگاه خداوند حق را به هر که خواهد، می‌دهد.

[۳۷] باب سی و ششم: هنگامه رستاخیز

حَفْصَه همسر پیامبر خدا ﷺ روایت نموده که آن حضرت فرمود: هنگامی که شنیدید مردمانی از سوی مشرق می‌آیند و رأی نیکویی دارند و مردم از هیبت و شمایل آنان، به شگفت آمده‌اند، رستاخیز فرار سیده است.

[۳۸] باب سی و هفتم: آمدن «جالب الوحش»

احمد بن عیسی گوید: پس از نابودی بنی امیه، «جالب الوحش» می‌آید و خداوند مردم زمین را از چهار گوشه آن، به سوی او می‌کشاند که این امت را به وسیله او عذاب کند و کیفر دهد.

[۳۹] باب سی و هشتم: فتنه‌ای که در دین رخنه می‌کند

حذیفه بن یمان گوید: مردی از سوی شرق به پامی خیزد و مردم را به سوی آل محمد ﷺ فرامی‌خواند، در حالی که او دورترین مردم به آل محمد ﷺ است. او نشانه‌های سیاهی را برپا می‌دارد که آغازش نصرت و یاری و پایانش کفر است. پست‌ترین مردمان عرب و بردگانی که از هر سوی دنیا، در آنجا گرد آمده‌اند از او پیروی می‌کنند. رخسارشان سیاه و دین‌شان شرک است. بسیاری از آنان «خدع» خواهند برد. عرض کردم: «خدع» چیست؟ فرمود: یعنی ختنه نشده.

آنگاه حذیفه به ابن عمر گفت: تو، زمان آن مرد را درک نخواهی کرد. عبدالله بن عمر گفت: ولی خبر می‌دهم که پس از من، فتنه‌ای به پا خواهد شد و سال خطرناکی فراخواهد آمد که عرب و مردمان صالح و یاران کفر و فقیهان در آن هلاک خواهند شد و این حادثه، به زودی پدیدار می‌گردد.

[۴۰] باب سی و نهم: نابودی بنی‌عباس در سرزمین که حکومتشان را از آنجا آغاز کردند

ابن سیرین گوید: پرچمی از سوی خراسان برپا می‌گردد که [پیروانش] پیوسته پیروز و چیره‌اند تا اینکه نابودی آنان، از همان سرزمینی پدید می‌آید که حکومتشان را از آنجا آغاز کرده بودند. و از امیر مؤمنان علی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که فرمود: نابودی بنی‌عباس از همان سرزمینی پدیدار خواهد شد که از آنجا حکومتشان را آغاز نمودند.

[۴۱] باب چهارم: از میان رفتن حکومت بنی‌عباس

کعب گوید: زمانی مردی از بنی‌عباس خلافت خواهد کرد که او را عبدالله می‌گویند و او آخرین نفر بنی‌عباس است. بنی‌عباس به حرف «عین» آغاز شدند و به حرف «عین» پایان یافتند. (حرف نخست نام اولین خلیفه بنی‌عباس و آخرین آنان، حرف عین است) او کلید بلا و شمشیر فنا خواهد بود.

[۴۲] باب چهل و یکم: فتنه عمیاء که زمین را بسازان گاو، لگدمال می‌کند

کعب گوید: [یکی از فتنه‌ها] فتنه عمیاء است و پیروان آن فتنه پابره‌نه و عربان خواهند بود. هیچ دینی را از سوی خدا نمی‌پذیرند و

زمین را با پا می‌کوبند و پایمال می‌کنند انسان که گاو، خرمن می‌کوبد:
اگر آنان را دیدید به خدا پناه برید.

[۴۳] باب چهل و دوم: پناه بردن پیامبر ﷺ از فتنه شرق و غرب

عصمة بن قیس روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: از فتنه
شرق به خدا پناه می‌برم و پس از آن، از فتنه غرب به خدا پناه می‌برم.

[۴۴] باب چهل و سوم: ستایش زنان قوم بربر

نعیم روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: زنان قوم بربر از
مردانشان بهترند؛ زیرا پیامبری در میان این قوم برانگیخته شد و مردان
آن قوم، آن پیامبر را کشتند ولی زنان، خاک سپاری او را برعهده گرفتند
[و به او احترام گذاشتند].

[۴۵] باب چهل و چهارم: گریختن از پرچم‌های زرد

حسان گوید: گفته‌اند که چون پرچم‌های زرد رنگ، به مصر رسیدند
تلاش کن که بگریزی و هنگامی که به میانه شهر شام رسیدند اگر بتوانی
نردبانی به دست آور و به آسمان برو و یا در زمین فرو برو، [مقصود آن
است که آن فتنه، فتنه‌ای سخت خواهد بود].

[۴۶] باب چهل و پنجم: سخت‌ترین بلاها و فتنه‌های شرق

ابوزاهر روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: برخی از کافران
ذمی [که به خاطر زندگی در سرزمین اسلامی به مسلمانان جزیه
می‌دهند] به هنگام آن بلاها، از مشرقیان بر شما سخت‌ترند؛ زنی از
ذمیان زیرک و دانا با انگشت خویش به شکم زنی مسلمان می‌زند و
می‌گوید: جزیه بدهید.

[۴۷] باب چهل و ششم: چیره‌گی عجم بر عرب

امام حسن علیه السلام روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: امر به معروف و نهی از منکر کنید و گرنه خداوند عجم را بر شما چیره می‌گرداند که گردن شما را بزنند و غنیمت و ثروت شما را بخورند و پسان شیر باشند و از ستیزیدن با شما نگریزند [و استوار بمانند].

[۴۸] باب چهل و هفتم: برحذر بودن از پرچم‌های سیاه و زردی که در شام

رویاری هم قرار می‌گیرند

عمر گوید: هنگامی که عمر در کنار در کعبه بود نزد او رفتم و شنیدم که می‌گفت: هنگامی که پرچم‌هایی زرد از سوی شرق آیند و پرچم‌های سیاه از سوی غرب آیند و در میانه شهر شام رویاری هم قرار گیرند آن هنگام، بلا به پا شود.

[۴۹] باب چهل و هشتم: فتنه شرق و غرب

طاوس روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که فتنه‌ای از سوی شرق برپا شود و فتنه‌ای دیگر از سوی غرب پدیدار گردد و این دو فتنه در گودی زمین رویاری هم قرار گیرند در چنین روز [پر فتنه‌ای] درون زمین بهتر از روی زمین است.

[۵۰] باب چهل و نهم: تا هنگام ظهور حضرت مهدی علیه السلام مردم پیوسته در فتنه

خواهند بود

ابوقتیل گوید: تا هنگامی که حکومت بنی عباس پابرجاست مردم در خیر و گشایش خواهند بود. ولی چون حکومت بنی عباس پایان یابد مردم پیوسته در فتنه و سختی خواهند بود تا اینکه حضرت مهدی علیه السلام به پاخیزد.

[۵۱] باب پنجاهم: شرّ حکومت بنی عباس

ابن حنیفه گوید: بنی عباس چنان حکومت می‌کنند که مردم از خیر و نیکی ناامید می‌شوند، پس آنگاه میان بنی عباس فتنه‌ای در می‌افتد [که چنان سخت است] که اگر سوارخ عقرب‌بی یافتید به درونش روید؛ زیرا مردم در آن هنگام به شرّ و فتنه‌ای دراز گرفتار می‌شوند و این فتنه همچنان خواهد بود تا اینکه حضرت مهدی عج به پا خیزد.

[۵۲] باب پنجاه و یکم: فتنه و آشوب بنی عباس

ابن عباس روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: هنگامی که پنجمین نفر از اهل بیت من جان سپارد فتنه و آشوب به پا شود تا اینکه هفتمین نفر از اهل بیت من جان سپارد و پیوسته فتنه در میان خواهد بود تا اینکه حضرت مهدی عج به پا خیزد.

[۵۳] باب پنجاه و دوم: حادثه‌هایی که پس از خلیفه هفتم بنی عباس، روی می‌دهد

اصباحی گوید: پنج تن از بنی عباس پسران پادشاهان ستم‌پیشه حکومت می‌کنند. وای بر مردم در آن هنگامی که هفتمین تن از آنان بمیرد؛ زیرا پس از او، کسی بر مردم چیره خواهد شد [که در درندگی] پسران شیر خواهد بود که با دهان خویش می‌خورد و با دستش فساد و تباهی به بار می‌آورد و از خون‌های بسیاری که می‌ریزد [و مردمان را می‌کشد] آسمان‌ها به خدا شکایت می‌کنند. او چند صباحی اندک حکومت می‌کند و پس از [مرگ] او، یکی از برادران نابودگرش به حکومت می‌رسد و ثروت الهی را میان بندگان به گونه‌ای یکسان تقسیم نمی‌کند [و با دست یازیدن به چنین ستمی] نداگری از آسمان ندا

می دهد: زمین، زمین خداست و بندگان، بندگان خدا هستند و ثروت الهی به گونه‌ای یکسان، از آن بندگان خداست. این خلیفه ده سال حکومت خواهد کرد.

[۵۴] باب پنجاه و سوم: ترکان [مغول] و طاعون نابودگر

کعب گوید: ترکان [مغول] وارد جزیره خواهند شد و مرکب‌های سواری آنان از آب فرات سیراب می‌شوند. پس آنگاه خداوند طاعونی را بر آنان چیره می‌سازد و طاعون آنان را می‌کشد و کسی از آنان نجات نمی‌یابد جز یک نفر.

[۵۵] باب پنجاه و چهارم: نابودی ترکان [مغول] با برف و بوران

کعب گوید: ترکان [مغول] سوار بر کشتی از آمدن وارد دجله و فرات می‌شوند و از آب دجله و فرات می‌نوشند و به جزیره می‌روند و مسلمانان آن جزیره توان رویارویی با ترکان را نخواهند داشت، در این هنگام خداوند برفی را همراه سرمای شدید و باد و یخ بر ترکان مسلط می‌کند تا آنان نابود شوند. پس آنگاه مسلمانان به سوی یاران خویش باز می‌گردند و می‌گویند: خدا ترکان را نابود ساخت و حتی یکی از آنان نیز زنده نماند و تا آخرین نفر آنان را نابود نمود.

[۵۶] باب پنجاه و پنجم: فرجام کار ترکان [مغول] پس از بستن اسب‌هایشان در

فرات

مکحول روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: ترکان [مغول] دوبار قیام می‌کنند: بار نخست از آذربایجان قیام می‌کنند و بار دوم اسب‌های خویش را در اطراف فرات می‌بندند و پس از آن هیچ ترکی

نخواهد بود.

سید بن طاوس گوید: شاید معنای حدیث این باشد که غیر از آن ترک‌ها، ترک دیگری وارد فرات نشده و حکومت نخواهد کرد؛ چرا که همان ترکان هستند که خلافت را به دست خواهند آورد.

[۵۷] باب پنجاه و ششم: فرجام کار ترکان [مغول]

یزید بن جابر روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: ترکان [مغول] دوبار آشوبگری خواهند کرد: آشوبگری نخست‌شان آن است که [به هرکجا برسند] نابودش می‌سازند و خرابی به بار می‌آورند. دومین آشوبگری‌شان آن است که شتابان به سوی رود فرات می‌آیند. عبدالرحمن روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: ذبح بزرگ خداوند در میان ترکان خواهد بود و پس از آن، ترکی نخواهد بود. سید بن طاوس گوید: شاید مقصود از ترکان، ترک بنی عباس باشد که مسلمان بودند. کسی همسان آنان نبود و ذبح بزرگ خداوند به دست حکومت ستم‌پیشه آنان قربانی شد.

[۵۸] باب پنجاه و هفتم: ستیز سفیانی با ترکان [مغول]

أرطاة گوید: سفیانی با ترکان [مغول] می‌ستیزد و پس از آن، به دست حضرت مهدی ﷺ از میان می‌رود.

[۵۹] باب پنجاه و هشتم: از میان رفتن حکمرانی ترکان [مغول]

حذیفه بن یمان گوید: هنگامی که نخستین گروه ترکان [مغول] را در جزیره دیدید با آنان بستیزید تا آنان را شکست دهید و یا [اگر توان نبرد با آنان را ندارید] خداوند شرّ آنان را از شما دور دارد؛ زیرا آنان حرمت

حرم خدا را فرومی شکنند و این بی حرمتی، نشانه آشوبگری مردم غرب و از میان رفتن حکمرانی ترکان است.

[۶۰] باب پنجاه و نهم: فریادی در ماه رمضان

ابن مسعود روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: آن هنگام که در ماه رمضان فریادی و حشت انگیز طنین انداز شد در ماه شوال صدای دلاوران در نبرد، بلند می شود [و نبردهایی برپا می شود] و در ماه ذی قعدة قبيله‌ها پراکنده می شوند و در ماه ذی حجه خون‌ها ریخته می شود. پس آنگاه آن حضرت سه بار فرمود: چه محرّمی؟ دور باد؛ دور باد! مردم در آن هنگام در آشوب و پریشانی کشته خواهند شد.

ابن مسعود گوید: از آن حضرت پرسیدم: آن فریاد و حشت انگیز در چه هنگام برپا خواهد شد؟ فرمود: آن فریاد در نیمه ماه رمضان که ظهر روز جمعه خواهد بود برپا خواهد شد و این حادثه زمانی روی خواهد داد که شب نخست ماه رمضان، جمعه باشد. این فریاد خفته را بیدار کند و ایستاده را به زانو درآورد. در آن شب جمعه، زنان خود را آراسته و [بی شرمانه] از خانه‌هاشان بیرون می آیند. پس چون نماز صبح روز جمعه را گزاردید به درون خانه‌های خویش روید و درهای خانه خود را قفل کنید و پنجره‌های خانه را ببندید و خود را بپوشانید و گوش‌های خود را ببندید. چون طنین آن فریاد را احساس نمودید در پیشگاه خدا سر بر سجده نهید و بگویید: «سُبْحَانَ الْقُدُّوسِ رَبُّنَا الْقُدُّوسِ»؛ چرا که هر که این سجده گزاری را انجام دهد نجات یابد و هر که این کار را نکند به هلاکت درافتد.

[۶۱] باب شصتم: زمین‌لرزه‌ای در ماه رمضان و پدیدار شدن ستارگان در

زمان‌های مختلف

ولید گوید: چند روز از ماه رمضان سپری شده بود که مردم دمشق، گرفتار زلزله‌ای شدند و مردمانی بسیار در ماه رمضان سال صد و سی و هفت هجری قمری از میان رفتند. چنین بلایی دیده نشده بود و این همان زلزله‌ای بود که در روستای «خرستا» روی داد. ستاره دنباله داری را نیز در سال صد و چهل و پنج هجری قمری از سوی دمشق دیدم و در همه روزهای ماه محرم، آن ستاره را به هنگام سحر می‌دیدم ولی پس از آن زمان، آن ستاره نهان شد. سپس آن را پس از غروب آفتاب در سرخی خورشید دیدیم و پس آنگاه آن را دو یا سه ماه در میان مشرق و مغرب دیدیم. سپس دو یا سه ماه نهان شد. بار چهارم ستاره‌ای ناآشکار بود که در نزدیکی ستاره‌ای به نام جُدّی دیده می‌شد که در دو ماه جمادی و روزهای رجب با دَوَران فلک برگردد جُدّی، می‌گردید که آن ستاره نیز نهان شد. سپس ستاره‌ای که صاف و روشن نبود از سمت راست قبله شام برآمد که شعله‌اش از سمت قبله تا آجرهای «ارمینیه» بود. من ویژگی‌های آن ستاره را برای پیرمردی که پنجاه سال و ناتوان بازگو نمودم و گفتم: این ستاره منتظر نیست. ولید گوید: در سال‌های پایانی عمر ابو جعفر، ستاره‌ای را دیدم که در مدت یک ساعت از شب، دو طرفش چنان به هم رسید که پسان حلقه شد.

[۶۲] باب شصت و یکم: نشانه‌های پایان یافتن حکومت بنی عباس

کعب الاحبار گوید: نشانه‌های پایان یافتن حکومت بنی عباس رنگ

سرخی است که در میانه آسمان پدیدار می شود و نشانه دیگرش، ستاره‌ای است که از سوی مشرق رخ می نماید و پسان ماه شب چهاردهم، درخشان می شود و سپس آن سرخی از میان می رود. ولید گوید: از کعب به من رسیده است که گفته است: در شرق، خشکسالی پدید می آید و در غرب بلایی به وجود می آید و در فضا، سرخی پدیدار می گردد و مرگی از سوی قبله، فراگیر می شود.

[۶۳] باب شصت و دوم: نشانه‌ای پسان شاخ از مشرق نمایان می شود

جابر جعفی گوید: هنگامی که بنی عباس به خراسان برسند ستاره‌ای از مشرق در نزدیکی «ذوشفا» نمایان می شود و آن ستاره، نخستین ستاره‌ای بود که در آسمان نمایان شد و [پس از پدید آمدنش] خداوند فرمان داد که قوم حضرت نوح علیه السلام [در طوفان] غرق شوند و به هلاکت برسند. و آن هنگام که حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند آن ستاره دیگر بار نمایان شد و هنگامی که خداوند فرعون و یارانش را نابود ساخت آن ستاره دیگر بار پدیدار شد و چون حضرت یحیی علیه السلام را کشتند نیز آن ستاره در آسمان رخ نمود. چون آن ستاره را دیدی از شر و بدی فتنه‌ها به خدا پناه ببرد. و هنگامی که خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی روی دهد آن ستاره نمایان می شود و چندی پس از نمایان شدن آن ستاره «ابقع» [مردی زیرک که گرفتار بلا نشود] در مصر ظهور می کند.

[۶۴] باب شصت و سوم: نشانه‌ای در ماه صفر

ابن مسعود گوید: در ماه صفر نشانه‌ای پدید خواهد آمد که پیش از آن، نخست، ستاره‌ای دنباله دار نمایان می شود.

[۶۵] **باب شصت و چهارم: نشانه‌هایی که از ماه رمضان تا ماه محرم پدیدار می‌گردد**
 مکحول روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: هنگامی که دو شب از ماه رمضان سپری شد در آسمان نشانه‌ای پدید می‌آید. در ماه شوال امید نجات یافتن اندک است و در ماه ذی‌قعدة فتنه و نبردهایی روی خواهد داد و در ماه ذی‌حجه حج گزاران را غارت می‌کنند و در ماه محرم و چه محرم می! [که فتنه‌هایی سخت روی خواهد داد].

[۶۶] **باب شصت و پنجم: نشانه‌ای آسمانی در ماه رمضان پسان ستونی نورافشان**
 عبدالوهاب بن بحث گوید: این روایت از پیامبر خدا ﷺ به من رسیده است که فرمود: در ماه رمضان یکی از سال‌ها، در آسمان نشانه‌ای پسان ستونی درخشنده نمایان می‌شود. در ماه شوال بلا پدید می‌آید و در ماه ذی‌قعدة نبرد و فتنه روی می‌دهد و در ماه ذی‌حجه، حج گزاران را غارت می‌کنند و در ماه محرم؛ و چه محرم می؟! [که بلا بسیار سخت خواهد شد].

[۶۷] **باب شصت و ششم: نشانه‌ای در ماه رمضان**
 ابوهریره روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: در ماه رمضان نشانه‌ای پدیدار می‌گردد در ماه شوال، گروهی روی می‌نمایانند و سپس در ماه ذی‌قعدة جنگ و فتنه روی می‌دهد و ماه ذی‌حجه، حج گزاران را غارت می‌کنند و در ماه محرم، حرام‌هایی، [به ناحق] حلال می‌شود. در ماه صفر ستیزه‌هایی روی خواهد داد. سپس در ماه ربیع‌الاول و ربیع‌الثانی، قبیله‌ها با همدیگر دشمنی می‌کنند. سپس شگفتا از حادثه‌های میانه ماه جمادی و رجب. آن هنگام شتری چابک بهتر از روستایی است که صد هزار نفر در خویش جای دهد.

[۶۸] باب شصت و هفتم: بلند شدن ندای نداگری در آسمان به هنگام ماه رمضان
 شَهر بن حَوْشَب گوید: از پیامبر خدا ﷺ به من رسیده است که آن
 حضرت فرمود: در ماه رمضان یکی از سال‌ها صدایی [در آسمان]
 می‌پیچد و در ماه شوال بلا در می‌رسد و در ماه ذی‌قعدة قبیله‌ها با
 یکدیگر می‌سنیزند و در ماه ذی‌حجه حج گزاران را غارت می‌کنند و در
 ماه محرم نداگری از آسمان ندا در می‌دهد: آگاہ باشید که برگزیده
 آفریدگان خدا، فلان شخص است. به سخنانش گوش فراد دهید و از او
 فرمان برید.

[۶۹] باب شصت و هشتم: ستونی از آتش از سوی مشرق و فراهم کردن غذای یک‌سال
 خالد بن معدان گوید: به زودی ستونی از آتش از سوی مشرق
 پدیدار گردد که اهل زمین آن را می‌بینند. هر که آن ستون آتشین را ببیند
 باید خوراک یک سال خانواده خویش را فراهم کند.

[۷۰] باب شصت و نهم: نشانه‌ای در ماه رمضان و فراهم کردن غذای یک‌سال
 کثیر بن مرّه حضر می‌گوید: نشانه پیدایش حادثه‌های روزگار آن
 است که در ماه رمضان یکی از سال‌ها، نشانه‌ای در آسمان پدیدار
 می‌گردد و پس آنگاه، اختلاف و ناسازگاری در میان مردم آغاز می‌شود.
 اگر در آن زمان بودی هر چه می‌توانی غذا و خوراک فراهم کن.

[۷۱] باب هفتم: نشانه‌ای در روزگار سفیانی دوم
 زُهری گوید: از آن هنگام که سفیانی آشوب کند و سلطنت خویش
 را آغاز کند در آسمان نشانه‌ای دیده می‌شود. کثیر بن مرّه گوید: من
 هفتاد سال چشم انتظار حادثه‌ای هستم که در ماه رمضان روی دهد.

[۷۲] باب هفتاد و یکم: ستاره‌ای که نشان از حادثه‌ای است

ولید گوید: پیش از قیام حضرت مهدی عج، ستارهٔ دنباله داری از سوی مشرق نمایان می‌شود که پسان ماه شب چهارده است و برای زمینیان نورافشانی می‌کند.

ولید گوید: سرخی در آسمانم و سنارگانی که پدیدار شدند نشانهٔ ظهور حضرت مهدی عج نیستند. نشانهٔ ظهور آن حضرت ستاره‌ای است که در ماه صفر و ماه ربیع‌الاول و ربیع‌الثانی و یا ماه رجب در کرانه‌های آسمان حرکت می‌کند و پادشاه آن روزگار به همراه ترکان حرکت می‌کند و مردمانی با پرچم‌ها و فولادها از او پیروی می‌کنند.

[۷۳] باب هفتاد و دوم: پیش از ظهور حضرت مهدی عج دو بار خورشیدگرفتگی در

ماه رمضان روی می‌دهد

شریک گوید: به من گفته‌اند که پیش از ظهور حضرت مهدی عج، در ماه رمضان خورشید دوبار می‌گیرد.

[۷۴] باب هفتاد و سوم: نابودی بنی عباس

کعب گوید: نابودی بنی عباس برای شما مردم همراه با ترس و مصیبت خواهد بود. مابین بیست تا بیست و پنج ستاره، ستارهٔ درخشانی را که پسان ماه است پرتاب می‌کنند و آن ستاره با صدایی بلند و شدیدی از آسمان فرومی‌افتد و در مشرق قرار می‌گیرد. آنگاه همچون ماری به خود می‌پیچد که همانند حلقه دوسویس به هم می‌رسد. در آن هنگام در یک شب، دو زمین‌لرزه روی می‌دهد و مصیبت سختی از آن زمین‌لرزه‌ها، پدیدار می‌گردد.

[۷۵] باب هفتاد و چهارم: پایان حکومت بنی عباس

ابوهریره می گوید: در ماه رمضان یکی از سالها، صدای شدیدی به گوش می رسد که انسان خفته را بیدار می کند و زنان آراسته را از خانه هایشان بیرون می کند. در ماه شوال، امید نجات یافتن اندک است. در ماه ذی قعدة برخی از قبيله ها به سوی یکدیگر می روند. در ماه ذی حجه خون ها ریخته می شود و سه بار گفت: محرم؛ و چه محرمی؟! آن محرم، هنگام پایان یافتن حکومت آنان (بنی عباس) است.

[۷۶] باب هفتاد و پنجم: در رسیدن بلا هنگام ویرانی شهر شام

عبدالله بن عمر روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: مردم پیوسته در امان خواهند بود تا اینکه سرکوبیده شود. پس چون شهر شام کوبیده شد مردم به هلاکت در می افتند. از کعب پرسیدند: کوبیده شدن سر یعنی چه؟ گفت: یعنی ویرانی شهر شام.

[۷۷] باب هفتاد و ششم: فتنه شام و ندای نداگری از آسمان

سعید بن مسیب گوید: در شهر شام فتنه ای روی دهد که از هر سویی که فتنه را از میان برند از سویی دیگر سربر آورد و آن فتنه پایانی ندارد و همچنان خواهد بود تا اینکه نداگری از آسمان ندا دهد: امیر شما فلان شخص است.

[۷۸] باب هفتاد و هفتم: یمن؛ سرزمین نجات بخش

مهاجر و صالی گوید: هنگامی که فتنه غرب برپا شود به سوی یمن حرکت کنید؛ زیرا هیچ سرزمینی به جز یمن، نجات بخش نخواهد بود.

[۷۹] باب هفتاد و هشتم: کوه ابراهیم خلیل ﷺ

و حید بن عطا روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: کوه ابراهیم خلیل ﷺ کوهی مقدّس و پاک است. هنگامی که نشانه‌های عذاب در بنی اسرائیل پدیدار شد خداوند به موسی ﷺ وحی نمود [که به قومش فرمان دهد] که به سبب گناهان خویش به کوه ابراهیم خلیل ﷺ بگردند.

[۸۰] باب هفتاد و نهم: نجات از فتنه در کنار ساحل دریا

کعب گوید: فتنه‌ای پسان شبی تاریک، شمارا فراخواهد گرفت و در سراسر شرق و غرب هیچ خانه‌ای از مسلمانان باقی نمی‌ماند جز آنکه فتنه در آن وارد می‌شود.

پرسیدند: آیا کسی از آن فتنه رهایی نخواهد یافت؟ گفت: کسی که زیر سایه شاخه‌هایی بنشیند که در کنار دریا قرار دارد از فتنه نجات می‌یابد. [کعب در ادامه گفت:] چون سال صد و بیست و دو هجری قمری فرارسید خانه من در آتش می‌سوزد. راوی گوید: در همان سالی که کعب گفته بود خانه اش سوخت.

[۸۱] باب هشتم: نجات مردمان ساحل دریا و حجاز از فتنه

ضمزّه بن حبیب گوید: مردم ساحل و حجاز نجات یابنده‌ترین مردمان از فتنه شمشیر و بلا هستند.

[۸۲] باب هشتم: هر که در خواب باشد از آن فتنه رهایی یابد

یکی از کوفیان به نام مسافر روایت نموده که علی ﷺ فرمود: مؤمنی که در خواب باشد از آن فتنه رهایی می‌یابد. در روایتی نیز آمده است که پرسیدند: مقصود از «خواب» چیست؟ فرمود: مقصود کسی است که در

آن فتنه خاموشی گزینند و چیزی از او در آن فتنه آشکار نگردد.

[۸۳] باب هشتماد و دوم: فرورفتن گروهی در زمین به کاه ظهور حضرت مهدی. ع

جراح گوید: «صخری» به سوی کوفه راهی می شود و سواران خویش را در آنجا می نهد و اسیران را نزدش می آورند و در همان هنگام به او خبر می دهند که حضرت مهدی. ع در مکه ظهور کرده است. پس آنگاه صخری گروهی را از کوفه به سوی مهدی. ع می فرستد و آنان در زمین لرزه ای گرفتار شده و در زمین فرو می روند.

[۸۴] باب هشتماد و سوم: آشوب پرچم سیاه و سعید بن صالح و ظهور حضرت

مهدی. ع در هفتاد و دو روز

ابن حنیفه گوید: قیام [گروهی با] پرچمی سیاه از خراسان و آشوبگری سعید بن صالح و قیام حضرت مهدی. ع و فرمانبرداری همگان از آن حضرت در هفتاد و دو روز روی خواهد داد.

[۸۵] باب هشتماد و چهارم: آشوبگری سفیانی و ظهور حضرت مهدی. ع

ابوقبیل گوید: مردی از بنی هاشم، خلافت را به دست می آورد و جز اندکی از بنی امیه، دیگر افراد بنی امیه را می کشد و جز بنی امیه، کسی را نمی کشد. پس آنگاه مردی از بنی امیه آشوبگرانه قیام می کند و به ازای هر مردی [که از بنی امیه کشته شده است] دو مرد را می کشد و چنان به کشتن مردم دست می یازد که کسی جز زنان باقی نمی ماند. پس آنگاه حضرت مهدی. ع قیام می کند.

[۸۶] باب هشتماد و پنجم: هیاهوی سرزمین شام

تبیع گوید: هنگامی که هیاهویی از سوی بیابان شام برپا شود نه

بیابانی خواهد بود و نه سفیانی. لیث گوید: این هیاهو در ضبریه برپا می‌شود و [اهل] خیمه را بیدار می‌کند و پرو بال‌هایی را فرو می‌شکند و فرو می‌نشانند. این حادثه‌ها، در شب [برای مردم] ضبریه روی خواهد داد.

[۸۷] باب هشتماد و ششم: صدایی نهیب و سخت در روزگار سفیانی دوم

ارضاة گوید: در روزگار سفیانی دوم، صدای بلند و شدیدی برپا می‌شود که هر گروهی می‌پندارند که چیزی در نزدیکی آنان بوده و خراب شده است.

[۸۸] باب هشتماد و هفتم: سفیانی در سال سی و هفت و یاسی و نه هجری قمری

آشوبگرانه قیام می‌کند

یزید بن ابی حبیب روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: قیام آشوبگرانه سفیانی پس از سال سی و هفت است. ابن عباس گفته است: اگر آشوبگری سفیانی در سال سی و هفت باشد حکمرانی او بیست و هشت ماه خواهد بود و اگر قیام آشوبگرانه سفیانی در سال سی و نه باشد حکمرانی اش نه ماه برپا خواهد بود.

[۸۹] باب هشتماد و هشتم: شوارد شدن سفیانی به سرزمین مصر

خَدِيفه گوید: هنگامی که سفیانی به سرزمین مصر وارد شد چهار ماه در آنجا می‌ماند و مصریان را می‌کشد و در بند می‌کشد. در چنین روزگاری کار زنان گریه خواهد شد؛ زنی از بی عفت شدن سرمگاهش می‌گرید و زنی در فراق فرزندانش اشک می‌ریزد و زنی برای خواری و عزت از دست رفته‌اش می‌گرید و زنی در آرزوی [رهایی از این روزگار سخت] رفتن به درون قبر می‌گرید.

[۹۰] باب هشتماد و نهم: منفور شدن مصر بسان بصره

کعب گوید: مصر نفرت‌انگیز می‌شود آنسان که بصره نفرت‌انگیز

شد.

[۹۱] باب نود: تفسیر آیه عسجق

عُبَیْدَةُ بْنُ عُمَيْرٍ گوید: در محفلی، امیر مؤمنان علی رضی الله عنه، عمر، ابن مسعود، ابن عباس و شماری از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گرد هم آمده بودند. از حذیفه درباره تفسیر «جمعسجق» پرسیدند. حذیفه گفت: «ع» عذاب است و «س» خشکسالی و «ح» جماعتی است و «ق» گروهی در آخر الزمان است. عمر گفت: آن گروه چه کسانی هستند؟ حذیفه گفت: آنان در زمره بنی عباس اند که در شهری به نام «زوراء» خواهند بود و در آن شهر نبردی سخت در می‌گیرد و رستاخیز برپا می‌شود.

ابن عباس گفت: سخن تو درباره حرف «ق» درست نیست؛ بلکه «ق» به معنای فرورفتن در زمین است. عمر به حذیفه گفت: تو نیکو تفسیر نمودی و ابن عباس نیکو معنا نمود. این سخن برای گروهی ناخوشایند شد تا اینکه عمر و گروهی از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن سخن را بازپس گرفتند.

– ابان بن ولید گوید: از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: سفیانی و فلانی، آشوبگرانه به پامی خیزند و چنان به ستیز می‌پردازند که شکم زنان شکافته می‌شود و کودکان را در دیگ‌ها می‌جوشانند.

– کعب گوید: زنان بنی عباس را اسیر می‌کنند و به روستاهای

دمشق می‌برند.

[۹۲] باب نود و یکم: وارد سفیانی به کوفه و کشتن شصت هزار تن از آنان

جراح گوید: سفیانی به کوفه در می‌آید و کوفیان را سه روز دربند می‌کشد و شصت هزار تن از آنان را می‌کشد و هجده شب در کوفه می‌ماند و دارایی کوفیان را تقسیم می‌کند تا اینکه پرچم‌های سیاه را [برای بیعت گرفتن از حضرت مهدی عج] به سوی آن حضرت گسیل می‌دارد.

[۹۳] باب نود و دوم: روانه شدن پرچم‌هایی سیاه به سوی حضرت مهدی عج

محمد بن حنیفه گوید: پرچم سیاهی از سوی بنی عباس برافراشته می‌شود، پس آنگاه، پرچم‌هایی از سوی خراسان برافراشته می‌شوند که کلاه [سپاهیان] این پرچم، سیاه و جامه‌هایشان سپید خواهد بود. پیشاپیش آنان، مردی از [بنی] تمیم خواهد بود که شعیب بن صالح و یا صالح بن شعیب نام دارد. او یاران سفیان را شکست می‌دهد تا اینکه به بیت المقدس در می‌آید و حکمرانی آنجا را برای حضرت مهدی عج فراهم می‌سازد و سیصد نفر از شامیان بر گرد او حضور می‌یابند. میان قیام او و فراهم شدن حکمرانی و تقدیم آن به حضرت مهدی عج هفتاد و دو ماه فاصله خواهد شد.

[۹۴] باب نود و سوم: حضرت مهدی عج و یاران خراسانی‌اش

عبدالله گوید: هنگامی که مادر نزد پیامبر خدا ص بودیم جوانی از بنی‌هاشم آمد. در این هنگام رنگ رخسار پیامبر ص دیگرگون شد. عرض کردند: ای پیامبر خدا! چه اتفاقی افتاده است که ما پیوسته در چهره شما، ناخشنودی می‌بینیم؟ فرمود: ما اهل بیتی هستیم که خداوند

سرای واپسی را برای ما برگزیده است و دنیا را از آن ما نخواسته است. خاندان من، پس از من به بلا گرفتار می آیند و از دیارشان رانده و آواره می شوند. تا اینکه گروهی که پرچم های سیاهی به دست دارند از سوی مشرق می آیند و دو بار و یاسه بار حق خویش را می خواهند و حق آنان را نمی دهند و در نتیجه آنان به ستیز می پردازند و چیره می شوند.

پس آنگاه، حق شان را به آنان می دهند و بی آنان نمی پذیرند و حق را به مردی از خاندان من می دهند و آن مرد زمین را که از ستم پر شده است از عدل و داد آکنده و لبریز می سازد هر که از شما، در روزگار او بود باید خود را به او رساند هر چند چهار دست و پا و سینه خیز بر روی برف راه پیماید؛ زیرا که آن مرد، مهدی عج است.

[۹۵] باب نود و چهارم: حضرت مهدی عج و یاران خراسانی اش

ثوبان گوید: هنگامی که پرچم های سیاهی را دیدید که از سوی خراسان برافراشته شدند خود را به آنان برسانید هر چند چهار دست و پا و سینه خیز بر روی برف راه پیماید؛ زیرا حضرت مهدی عج که خلیفه خداست در میان آنان است.

[۹۶] باب نود و پنجم: شمایل شعیب بن صالح که سر آغاز قیام حضرت مهدی عج است

حسن گوید: مردی گندم گون که موی بر صورت ندارد و قسامتی میانه دارد و نامش شعیب بن صالح است و غلام بنی تمیم است از شهر ری قیام می کند و چهار هزار نفر که جامه هایشان سپید و پرچم هایشان سیاه است همراهش هستند. او سر آغاز قیام حضرت مهدی عج است و با هر کس [که ستمگر باشد] رویارو شود او را خواهد کشت.

[۹۷] باب نود و ششم: پرچم حضرت مهدی علیه السلام به دست شعیب بن صالح است
 عمار بن یاسر گوید: شعیب بن صالح زیر پرچم حضرت مهدی علیه السلام
 خواهد بود.

[۹۸] باب نود و هفتم: جوانی پیروز از بنی هاشم که خالی به کف دست راست دارد
 جابر روایت نموده که امام باقر علیه السلام فرمود: جوانی از بنی هاشم که
 خالی بر کف دست راستش دارد با پرچم‌هایی سیاه از سوی خراسان به پا
 می‌خیزد و شعیب بن صالح پیشاپیش آن گروه خواهد بود و او [به همراه
 سپاهش] بایاران سفیانی به ستیز می‌پردازد و آنان را شکست می‌دهد.

[۹۹] باب نود و هشتم: جوانی که پرچم حضرت مهدی علیه السلام را به دست دارد
 سفیان کلبی گوید: نو جوانی گندم‌گون بایاران اندکی به پا می‌خیزد و
 پرچم حضرت مهدی علیه السلام را به دست دارد و [وو چنان قدرتی دارد
 که] اگر با کوه‌ها به نبرد پردازد آنها را ویران سازد. [او به همراه یارانش
 پیش خواهد آمد] تا اینکه به بیت المقدس وارد می‌شود.

[۱۰۰] باب نود و نهم: [یاران] پرچم‌های سیاه و کوچک که از حضرت مهدی علیه السلام فرمان
 می‌برند

کعب گوید: هنگامی که مردی، شهر شام را فراچنگ خویش آورد و
 مرد دیگری مصر را به بند کشیدند و شکست دادند در این هنگام مردی
 از سوی مشرق با پرچم‌هایی سیاه و کوچک به پا می‌خیزد و به سوی
 حکمران می‌آید و آن مرد فرمانبردار حضرت مهدی علیه السلام خواهد بود.
 ابو قبیل گوید: پس آنگاه مرد گندم‌گونی، حکمران می‌شود و زمین
 را از عدل و داد آکنده و لبریز می‌سازد و سپس به سوی حضرت

مهدی علیه السلام می رود و از آن حضرت فرمان می برد و از سوی او، با دشمنان به نبرد می پردازد.

[۱۰۱] باب صدم: مهدی علیه السلام که هم نام پیامبر است خداوند یاری اش کند

حسن گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله مصیبت خاندانش را بیان می فرمود تا اینکه سخنش به اینجا رسید که خدا مردی را با پرچمی سیاه از سوی مشرق می فرستد. هر که در پی آن پرچم رود و به یاری اش شتابد خداوند او را یاری کند و هر که به یاری [هواداران] آن پرچم نرود خداوند او را یاری نکند. سپس کسانی که برگرد آن پرچم جمع شده اند به نزد مردی می روند که هم نام من است و او را سردمدار خویش می سازند و خداوند او را یاری می کند و پیروزش می گرداند.

[۱۰۲] باب صد و یکم: هواداران پرچم سیاه نخست و پرچم سیاه دوم

عمرو بن مرّة جُهنی گوید: پرچم سیاهی از خراسان برافراشته می شود [و پیش می آید] تا اینکه هواداران این پرچم اسب هایشان را به این درخت زیتون که در زمین خشک ما قرار دارد می بندند. راوی گوید که گفتیم: ما درخت زیتونی در اینجا نمی بینیم. گفت: تا آن هنگام که هواداران آن پرچم به اینجا در آیند آن درخت می روید. عبد الرحمن بن وقار گوید: یاران پرچم سیاه دوم که بر ضدّ یاران پرچم سیاه نخست شوریده اند افسار اسب های خویش را به آن درخت زیتون می بندند. هنگامی که یاران پرچم سیاه دوم در آنجا فرود می آیند آشوبگری بر ضدّ آنان می شود و هواداران پرچم سیاه نخست پنهان می شوند و ناگهان با آنان به نبرد می پردازند و آنان را درهم می شکنند.

[۱۰۳] باب صد و دوم: پرچم‌های بنی عباس و مردمانی که از مهدی عج فرمان می‌برند

سعید بن مسیب روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: پرچم‌های سیاه بنی عباس از سوی مشرق برافراشته می‌شود و تا آن هنگام که خدا خواهد آنان خواهند بود. پس آنگاه پرچم‌های سیاه کوچکی از سوی مشرق برافراشته می‌شود و هواداران این پرچم‌ها، با مردی از فرزندان ابوسفیان و یاران او می‌ستیزند و پس آنگاه تحت فرمان حضرت مهدی عج قرار می‌گیرند.

[۱۰۴] باب صد و سوم: نشانه‌های رسیدن سفیانی به کوفه

ابورزین گوید: هنگامی که سفیانی به کوفه رسد و یاران آل محمد ص را بکشد حضرت مهدی عج قیام می‌کند و شعیب بن صالح در زیر پرچم آن حضرت خواهد بود.

[۱۰۵] باب صد و چهارم: پرچم‌های سیاهی که از خراسان برافراشته می‌شود و

هوادارانش به یاری مهدی عج می‌شتابند

جابر روایت نموده که امام باقر عج فرمود: پرچم سیاهی از خراسان برافراشته می‌شود و [هواداران] آن پرچم‌ها وارد کوفه می‌شوند. آن هنگام که حضرت مهدی عج در مکه قیام کند فرستادگانی از سوی او نزد حضرت مهدی عج می‌روند تا با آن حضرت بیعت کنند.

[۱۰۶] باب صد و پنجم: هلاکت بنی جعفر و بنی عباس

کعب گوید: نشانه‌های قیام حضرت مهدی عج این است که سنگ آسیاب بنی عباس به هشت حرکت در آید و هواداران پرچم‌های سیاه، اسبهای سواری خویش را به [درخت] زیتون در شهر شام ببندند و

خداوند اصهب را با خانواده اش

به دست پیروان پرچم‌های سیاه بکشد و همه خاندان بنی امیه بگریزند و پنهان شوند و هیچ یک از بنی امیه باقی نماند. در این هنگام سفیانی، فرزندان جعفر و خاندان بنی عباس را از میان می‌برد و ابن آكلة الکباد (یزید بن معاویه) بر منبر شام می‌نشیند و قوم بربر به سوی خزانه دارایی‌های شام حمله می‌برند.

[۱۰۷] باب صد و ششم: نابودی توده نخست مردم حمص به دست توده دوم مردم آن شهر

ابن شوذب گوید: من نزد حسن بودم که از مردم شهر «حمص» سخن به میان آمد. حسن گفت: توده نخست مردم حمص نیکبخت‌ترین مردم اند. راوی گوید: گفتم: ای ابوسعید! توده دوم چه کسانی هستند؟ گفت: هشتاد هزار نفر که دل‌هایشان بساز درون انار پر از دانه است. آنان از سوی مشرق آشوبگرانه به پای می‌خیزند و توده نخست مردم حمص را از میان می‌برند.

[۱۰۸] باب صد و هفتم: حادثه‌های مدینه

محمد بن جعفر روایت نموده که حضرت علی رضی الله عنه فرمود: سفیانی برای آن کس که در کوفه است و کوفه را ویران ساخته نامه‌ای می‌نویسد که به سوی حجاز رود. پس آن مرد به سوی حجاز می‌رود و شمشیر خویش را برکشیده و چهارصد نفر از قریش و انصار را می‌کشد و شکم‌ها را پاره می‌کند و کودکان را می‌کشد و یک برادر و خواهر را که محمد و فاطمه نام دارند می‌کشد از درب مسجد مدینه به دار می‌آویزد. ابورومان روایت نموده که امیر مؤمنان علی رضی الله عنه فرمود: سفیانی

سپاهی را به سوی مدینه گسیل می‌دارد که هرچه بتوانند کسانی را از آل محمد بگیرند و مردان و زنان بنی هاشم را بکشند. در این هنگام مهدی و مستنصر از مدینه به مکه می‌گریزند ولی آن دو نفر را تعقیب می‌کنند تا بگیرند؛ در حالی که آن دو به حرم امن خداوند پیوسته‌اند.

کعب گوید: خون مردم مدینه جلیه مباح خواهد شد [و انسان ستمگری، فرمان قتل همه مردم شهر جلیه را صادر می‌کند] و نفس زکیه کشته می‌شود. ابن عمر گوید: نشانه نبرد مدینه آن است که حکمران مصر بیاید. در روایت دیگری آمده است که چون به مدینه آیند تا سه روز مردم آن شهر را خواهند کشت.

[۱۰۹] باب صد و هشتم: دلیل لشکرکشی سفیانی به مدینه

عبدالسلام بن سلمه گوید: از ابوقبیل شنیدم که سفیانی سپاهی به مدینه می‌برد و فرمان می‌دهد که همه مردم مدینه را بکشند و حتی به زنان باردار نیز رحم نکنند. این خونریزی‌ها از آن روی است که یک هاشمی از سوی مشرق قیام می‌کند. سفیانی درباره قیام هاشمی می‌گوید: این چه بلایی است که به جز یاران گذشته من، یاران دیگرم کشته شدند. پس سفیانی فرمان کشتن همه مردم مدینه را صادر می‌کند و [چنان کشتاری به پا می‌شود که] هیچ کس در مدینه شناخته نمی‌شود و مردم به سوی بیابان‌ها و کوه‌ها می‌گریزند و حتی زنان نیز پابه فرار می‌گذارند.

لشکر سفیانی چند روزی بر روی مردم مدینه شمشیر برمی‌کشند و می‌کشند و پس آنگاه دست از کشتن می‌کشند. ولی همه مردم در ترس و هراس فرو می‌روند تا آنگاه که حضرت مهدی عج در مکه ظهور کند.

پس چون آن حضرت ظهور کرد باقیمانده بنی هاشم در مکه برگرد آن حضرت جمع می شوند.

[۱۱۰] احمد بن یحیی صولی روایت کرده است که گروهی که دیدگانی کوچک و رخساری پهن دارند که پسان سپری آهنین هستند..... پیکرها و موهایشان. آنان اسبهایشان را به درخت خرما می بندند. [افتادگی از خود حدیث است]

[۱۱۱] باب صد و نهم: نبرد حرّه نسبت به نبرد سفیانی در مدینه همانند ضربه تازیانه‌ای است

ابوهریره گوید: در مدینه نبردی روی خواهد داد که در منطقه «أحجار زیت» در زیر گام‌های جنگاوران فرو می رود و نابود می شود. سپس نبرد حرّه روی می دهد و آن نبرد نسبت به نبرد سفیانی در مدینه پسان ضربه تازیانه‌ای است. نبرد حرّه در فاصله دو برید (بیست و چهار میل) از مدینه روی می دهد. پس آنگاه مردم با حضرت مهدی عج بیعت می کنند.

[۱۱۲] باب صد و دهم: پیش از قیام حضرت مهدی عج سه نفر کشته می شوند و سه نفر می میرند و سه نفر می مانند

کیسان قصاب روایت نموده که امیر مؤمنان علی عج فرمود: مهدی عج قیام نمی کند تا آنگاه که سه نفر کشته شوند و سه نفر بمیرند و سه نفر باقی بمانند.

[۱۱۳] باب صد و یازدهم: پیش از قیام حضرت مهدی عج دختر رامی فروشند و غذا می گیرند.

عمار یاسر گوید: نشانه قیام حضرت مهدی عج آن است که ترکان به

سوی شما باز می‌گردند و حکمران شما که اموال را گیرد هم می‌آورد می‌میرد و کودکی را به جای خود می‌نهد و آن کودک پس از دو سال از خلافت برکنار می‌گردد. [نشانه دیگر آن است که] سمت غربی مسجد دمشق فرو می‌رود و سه نفر در شهر شام قیام می‌کنند و مردم مغرب بر مصریان می‌شورند و با آنان به ستیزه می‌پردازند که این حادثه، همان فرمانروایی و حکومت سفیانی خواهد بود.

شخصی از مردم مغرب گوید: حضرت مهدی عج قیام نمی‌کند تا آنگاه که مردی، دختری زیبا و خوش سیما را به فروش گذارد و بگوید: چه کسی به اندازه وزن این دختر به من خوراک می‌دهد تا این دختر را به او بفروشم؟ پس آنگاه، حضرت مهدی عج قیام می‌کند.

[۱۱۴] باب صد و دوازدهم: برخاستن ندای نداگری از آسمان درباره حضرت مهدی عج ابو رومان روایت نموده که امیر مؤمنان علی عج فرمود: هنگامی که نداگری از آسمان ندا دهد که: به راستی، حق با آل محمد علیهم السلام است. پس آنگاه مهدی عج ظهور می‌کند و نامش پیوسته در دهان مردم خواهد بود و مردم از ظهورش شادمان می‌شوند و جز او از کسی دیگر سخن نمی‌گویند.

[۱۱۵] باب صد و سیزدهم: هنگام ظهور حضرت مهدی عج امیران و امیرزادگان از میان می‌روند.

ابن شوذب از برخی از اصحاب خویش نقل نموده است که حضرت مهدی عج هنگامی قیام خواهد کرد که نه امیری باشد و نه امیرزاده‌ای.

[۱۱۶] باب صد و چهاردهم: حکومت بنی امیه و بنی عباس و قیام حضرت مهدی علیه السلام

ابو قبیل گوید: مردی از بنی هاشم فرمانروا می شود و بنی امیه را می کشد و جز نفراتی اندک، کسی از آنان زنده نمی ماند. سپس مردی از بنی امیه آشوبگرانه شورش می کند و به ازای هر یک نفر از کشته شدگان بنی امیه، دو نفر از بنی هاشم را می کشد تا اینکه جز زنان کسی زنده نمی ماند. پس آنگاه حضرت مهدی - که برترین درووها و سلامها نثارش باد و خداوند در فرجش تعجیل فرماید - قیام می کند.

[۱۱۷] باب صد و پانزدهم: نشانه‌های دیگر به هنگام قیام حضرت مهدی علیه السلام

سعید بن مسیب گوید: فتنه‌ای برپا خواهد شد که آغازش بازی کودکانه‌ای است که از هر سویش آرام کنند از سویی دیگر سربر آورد و این فتنه پیوسته خواهد بود تا اینکه نداگری از آسمان ندا دهد: آگاه باشید که امیر شما فلان شخص است. در این هنگام ابن مسیب سه بار گفت: به راستی که او امیر شما است.

[۱۱۸] باب صد و شانزدهم: نداگری در آسمان خواهد گفت: حق با آل محمد علیهم السلام است

جابر روایت نموده که امام باقر علیه السلام فرمود: نداگری از آسمان ندا خواهد داد: آگاه باشید که حق با آل محمد علیهم السلام است. نداگری نیز از زمین ندا سر می دهد: آگاه باشید که حق با عیسی (و یا آل عباس) است (تردید از زاوی حدیث است). بی گمان آن ندای زمینی، بانگ شیطان است و می خواهد مردم را به شک و تردید افکند.

[۱۱۹] باب صد و هفدهم: برخاستن ندایی از آسمان و سفارش درباره شخص خاصی

مغیره بن عبدالرحمن گوید: درباره فتنه «ابن زبیر» با مادرم که زنی

سالخورده و کهن بود سخن گفتم و پرسیدم که آیا این فتنه مردم را هلاک خواهد نمود؟ گفت: نه؛ ای پسر عزیزم! ولی پس از آن، فتنه‌ای دیگر برپا می‌شود و مردم هلاک می‌شوند. ولی فتنه‌گران پابرجا نمی‌مانند و [پس از مدتی] نداگری از آسمان ندا سر می‌دهد: باید از فلان شخص فرمان برید

[۱۲۰] باب صد و هجدهم: برخاستن ندایی از آسمان و نمایان شدن کف دستی

در آسمان

ابن مسیب گوید: فتنه‌ای در شام برپا می‌شود که آغازش، بازی کودکانه‌ای است و پس از آن فرجام کار مردم استوار و آرام نخواهد بود و میان مردم اتحاد و همبستگی نخواهد بود و روزگار چنین سپری خواهد شد تا آنگاه که نداگری از آسمان ندا سردهد: باید از فلان شخص پیروی نمایید و کف دست یک نفر نمایان می‌شود و [به پیشوای مردم] اشاره می‌کند. در روایت دیگری آمده است که آن نداگر از آسمان فریاد برمی‌آورد: امیر شما، فلان شخص است.

[۱۲۱] باب صد و نوزدهم: نداگری در ماه محرم ندادهد: برگزیده خدا فلان شخص است

شهر بن حَوْشَب روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: در محرم آن سالی که هیاهو و نبرد برپا می‌شود نداگری از آسمان ندا می‌دهد: آگاه باشید که برگزیده آفریدگان خداوند، فلان شخص است؛ به سخنش گوش فرادهید و از او پیروی نمایید.

[۱۲۲] باب صد و بیستم: کشته شدن نفس زکیه و برادرش و برخاستن ندایی از آسمان

عمار یاسر گوید: هنگامی که نفس زکیه کشته شود و برادرش نیز در

مکه مرموزانه کشته شود نداگری از آسمان ندا سر می دهد: امیر شما، فلان شخص است و آن شخص مهدی علیه السلام است که زمین را از عدل و داد لبریز می سازد.

[۱۲۳] باب صد و بیست و یکم: برخاستن ندایی از آسمان و نمایان شدن کف دستی از

آسمان

سعید بن مسیب گوید: در میان مردم اختلاف و چند دستگی پدید می آید تا آنگاه که کف دستی از آسمان نمایان شود و نداگری از آسمان ندا دهد: امیر شما، فلان شخص است.

[۱۲۴] باب صد و بیست و دوم: حق با آل محمد علیهم السلام است

ابن رومان روایت نموده که امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: پس از آنکه [در قسمتی از زمین] فرورفتگی پدید آید نداگری در روز اول ندا می دهد که حق با آل محمد علیهم السلام است. سپس نداگری دیگر در روز آخر ندا می دهد: حق با فرزندان عیسی است. و ندا دوم، بانگی مغرورانه از سوی شیطان است.

[۱۲۵] باب صد و بیست و سوم: رویارویی مهدی علیه السلام و سفیانی و برخاستن ندایی از

آسمان

زُهری گوید: هنگامی که سفیانی و حضرت مهدی علیه السلام رویاروی هم قرار گرفتند تا بستیزند به ناگاه از آسمان ندایی به گوش می رسد که: آگاه باشید که اولیای خدا یاران مهدی علیه السلام هستند.

اسماء بنت عمیس گوید: نشانه آن ندا، این است که کف دستی، از آسمان نمایان می شود و همه مردم به آن می نگرند.

[۱۲۶] باب صد و بیست و چهارم: بیعت نمودن مردم با مهدی علیه السلام

عبداللّه بن عمر گوید: مردم اعمال حجّ و عرفات را همراه هم و بدون امام به جا می‌آورند و هنگامی که در سرزمین مینا فرود می‌آیند چیزی همانند [بیماری و یادرنده‌گی] سگ آنان را می‌گیرد. پس آنگاه قبیله‌ها به یکدیگر حمله ور می‌شوند و [چنان می‌جنگند که] خون سرازیر می‌شود. سپس به کسی که نیکوترین آنان است پناه می‌برند و آن هنگام که نزدش می‌روند او به سوی کعبه روی نموده و اشک می‌ریزد؛ و گویی که من اشک‌هایش را می‌بینم که سرازیر می‌شود.

مردم به آن شخص می‌گویند: بیا! تا شما را پیشوای خویش گردانیم. او می‌گوید: وای بر شما! چه پیمان‌هایی را که شکستید و چه خون‌هایی را که فروریختید. در این هنگام مردم ناخشنودانه با او بیعت می‌کنند. اگر او را دیدید با او بیعت کنید که او مهدی و هدایت یافته در زمین و آسمان است. در روایتی دیگر آمده است که مهدی علیه السلام از فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام است و ناخشنودانه قیام می‌کند و مردم با او بیعت می‌کنند.

[۱۲۷] باب صد و بیست و پنجم: برخاستن ندایی از آسمان در ماه محرم

شهر بن حَوْشَب روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در ماه ذی‌قعدة قبیله‌ها به نبرد می‌پردازند و در ماه ذی‌حجه حجّ گزاران را غارت می‌کنند و در ماه محرم نداگری از آسمان ندا می‌دهد.

[۱۲۸] باب صد و بیست و ششم: ظهور مهدی علیه السلام چنان‌که تاخیر می‌افتد که مردم از

وجودش ناامید می‌شوند

ابان بن عقبه گوید: از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: پس از آنکه مردم

از ظهور حضرت مهدی عج ناامید شوند و چنان ناامیدی میان مردم برپا شود که مردم بگویند: مهدی وجود ندارد، خداوند حضرت مهدی عج را برمی انگیزاند. یاران آن حضرت اهل شام هستند و تعدادشان سیصد و سیزده نفر است که با سپاه اسلام در جنگ بدر برابر است. مردم از شام به سوی آن حضرت می روند و او را از مکه و از خانه‌ای نزدیک صفا بیرون می آورند و مردم ناخشنودانه با او بیعت می کنند و به او اقتدا می کنند و دو رکعت نماز مسافر نزدیک مقام برپا می دارند. پس آنگاه آن حضرت بر فراز منبر می رود [که نشان از آغاز حکومت آن حضرت است].

قتاده روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: توده مردم عراق و دلاوران شام نزد حضرت مهدی عج می آیند و میان رکن و مقام با آن حضرت بیعت می کنند.

[۱۲۹] باب صد و بیست و هفتم: قیام حضرت مهدی عج چنان آرام خواهد بود که

خفته‌ای بیدار نشود و خونی ریخته نشود

ابو هریره گوید: مردم با مهدی عج میان رکن و مقام بیعت می کنند و [حکومت آن حضرت در حالی آغاز می شود که از شدت آرامش جامعه] خفته‌ای بیدار نمی گردد و خونی ریخته نمی شود.

[۱۳۰] باب صد و بیست و هشتم: حضرت مهدی عج با پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله به پامی خیزد

ابو رومان روایت نموده که امیر مؤمنان علی عج فرمود: هنگامی که پرچم‌های سپاه سفیانی که شعیب بن صالح نیز در میان آنان است برافراشته شود مردم آرزو می کنند که حضرت مهدی عج قیام کند. و از آن روی که بلاهای روزگار به درازا می کشند مردم از ظهور آن حضرت

ناامید می‌شوند، ولی آن حضرت با پرچم پیامبر خدا ﷺ در مکه قیام می‌کند و دو رکعت نماز می‌گزارد و چون نمازش را به پایان می‌برد به سوی مردم برمی‌گردد و می‌گوید: ای مردم! بر بلایی که به امت محمد ﷺ رسیده است و به ویژه بر بلایی که به خاندان آن حضرت رسیده است می‌گیریم. بر ما ستم رانند و ظلم کردند.

[۱۳۱] باب صد و بیست و نهم: حضرت مهدی: با پرچم پیامبر خدا ﷺ قیام می‌کند

جابر روایت نموده که امام باقر علیه السلام فرمود: مهدی علیه السلام به هنگام عشا در مکه ظهور می‌کند و پرچم و پیراهن و شمشیر پیامبر خدا ﷺ را به همراه دارد و نشانه‌ها و نور و بیان دارد. آن حضرت پس از گزاردن نماز عشا، فریاد برمی‌آورد: ای مردم! من خداوند را و ایستادن شما در پیشگاه خدا را یادآوری می‌کنم؛ زیرا خداوند حجت خویش را بر بندگان تمام کرده و قرآن را فرو فرستاده و بر اساس آن، فرمان داده است که برای خدا شریکی قرار ندهید و در فرمانبری از او و پیامبرش کوشا باشید و آنچه را که قرآن زنده داشته و احیا نموده است زنده دارید و آنچه را که از میان برده [و دیگران را از انجامش باز داشته] از میان برید و هدایت و راستی را یاری کنید و از پرهیزگاری و فرمانبرداری از خدا پشتیبانی کنید؛ چرا که نابودی دنیا نزدیک است. من شما را به سوی خدا و پیامبرش فرامی‌خوانم تا به کتاب خدا عمل کنید و باطل را نابود سازید و سنت و شیوه پیامبر ﷺ را زنده دارید.

پس آنگاه با سیصد و سیزده نفر که به تعداد سپاه اسلام در جنگ بدر هستند بی‌آنکه عهد و پیمانی بگیرد قیام می‌کند و پسان یک تکه ابر

پاییزی ظهور می‌کند. آن حضرت به گاه شب [از عظمت خدا] ترسان است و به هنگام روز همچون شیر است. خداوند [به دست آن حضرت] سرزمین حجاز را فتح می‌کند و آنان را که از بنی هاشم‌اند و در زندان گرفتار شده‌اند نجات می‌دهد و در این هنگام [یک نفر با] پرچم سیاه وارد کوفه می‌شود و سپاهیان را برای بیعت گرفتن برای حضرت مهدی عج به هر سوی جهان گسیل می‌دارد. ستم و ستم‌پیشگان را از میان می‌برد و شهرها را برای [حکمرانی] حضرت مهدی عج فراهم می‌سازد و خداوند قسطنطنیه را به دست او فتح می‌کند.

[۱۳۲] باب صد و سی‌ام: سپاه حضرت مهدی عج دوازده هزار نفر و یا پانزده هزار نفر

خواهد بود

ابوزرین غافقی گوید: از امیر مؤمنان علی شنیدم که می‌فرمود: مهدی عج به همراه حداقل دوازده هزار نفر و یا حداکثر پانزده هزار نفر به پامی خیزد و در پیشاپیش سپاهش رعب و وحشتی پدید خواهد آمد [که دشمنان به هراس افتند]. با هیچ دشمنی رویارو نمی‌شود جز اینکه او را به خواست خدا شکست می‌دهد. سپاهیان آن حضرت چنین شعار می‌دهند: بمیران؛ بمیران!

و در راه خدا از سرزنش سرزنشگران باکی ندارند.

هفت پرچم از سوی شام بر آنان می‌شورند و آشوب می‌کنند ولی آن حضرت آنان را شکست می‌دهد و بر آنان فرمان می‌راند. سپس مهرورزی و دوستی و نعمت و قاصه و روات را به مردم باز می‌گرداند و پس از آن، چیزی جز شتر باقی نمی‌ماند.

گفتیم: قاصه و روات چیست؟ فرمود: [چنان به عدالت و امنیت] از شخص گناهکار انتقام می‌گیرند و قصاصش می‌کنند که او [در دفاع از خویش] هرچه می‌خواهد می‌گوید و چیزی را فراموش نمی‌کند.

[۱۳۳] باب صد و سی و یکم: بلافاصله پس از فتح شام، حضرت مهدی عج ظهور می‌کند

رزین روایت نموده که حضرت علی ع فرمود: خداوند کسی را بر شامیان مسلط می‌کند تا چنان پراکندگی و چنددستگی در میان آنان پدید آرد که اگر روباه‌ها با مردم شام بستیزند بر آنان چیره شوند. در چنین روزگاری مردی از اهل بیت من با سه پرچم به پا می‌خیزد و عده‌ای، یاران آن حضرت را پانزده هزار نفر به شما می‌آورند و برخی، آنان را دوازده هزار نفر به شما می‌آورند. نشانه آنان «بمیران؛ بمیران!» گفتن است.

بر پرچم آنان چنین نوشته شده است:

«رجل الملك او یقتضی له الملك»

پس خداوند همه آنها را می‌کشد و پس آنگاه دوستی و الفت و قاصه و رواه را به مسلمانان باز می‌گرداند.

ابورومان روایت را از حضرت علی ع بازگو نموده است جز آنکه در روایت ابورومان آمده است که آن مرد که از اهل بیت پیامبر قیام می‌کند هفت پرچم به همراه دارد.

[۱۳۴] باب صد و سی و دوم: سپاهی که سفیانی به سوی حضرت مهدی عج می‌فرستد

هیثم بن عبدالرحمن گوید: شنیده‌ام که حضرت علی ع فرموده است: هنگامی که سفیانی لشکری را به سوی مهدی عج گسیل می‌دارد لشکر سفیانی در «بیداء» در زمین فرو می‌روند و این خبر به شامیان

می‌رسد. شامیان به پادشاه خود می‌گویند: تو باید با مهدی عج بیعت کنی و از او فرمان ببری؛ وگرنه تو را می‌کشیم. پادشاه شام نیز کسی را به سوی آن حضرت می‌فرستد تا به جای او با آن حضرت بیعت کند پس از آن، حضرت مهدی عج پیشروی می‌کند تا اینکه وارد بیت المقدس می‌شود و خزانه‌ها در اختیار آن حضرت قرار می‌گیرد و عرب و عجم و اهل حرب و روم و دیگر مردمان، بدون نبرد و خونریزی، از آن حضرت فرمان می‌برند تا اینکه در قسطنطنیه و پایین‌تر از آنجا مسجدهایی را بنا می‌کنند و مردی از خانواده آن حضرت بر ضد مشرقیان قیام می‌کند و هشت ماه شمشیر بر دوش نهاده و [ستمگران] می‌کشد و انتقام می‌گیرد و پس آنگاه به سوی بیت المقدس روی می‌کند و پیش از آنکه به آنجا برسد جان می‌سپارد. سید بن طاووس رحمه الله گوید: من این روایت را اینگونه یافتم، ولی در این روایت اشکال است و باید در آن تأمل نمود.

[۱۳۵] باب صد و سی و سوم: حادثه بیداء در شام ویرانی به بار می‌آورد

تبیع گوید: هنگامی که از سوی «بیداء» ویرانی و درهم کوبیده شدنی در شام پدید آید نه بیداء ماند و نه سفیانی. لیث گوید: این درهم کوبیده شدن و ویران شدن، در «طبریه» خواهد بود و از صدای بلندش [اهل] خیمه بیدار می‌شوند و اطراف آن خالی می‌شود. وضعیت شب طبریه چنین است.

[۱۳۶] باب صد و سی و چهارم: مردی از فرزندان فرزندان فاطمه عج به پا می‌خیزد

زر بن خبیش گوید: از امیر مؤمنان علی عج شنیدم که می‌فرمود:

خداوند به وسیلهٔ مردی از ما اهل بیت، حوادث را برمی‌انگیزاند و مردم [ستمگر] روزگار را خوار و خاک‌نشین می‌گرداند. او چیزی جز [ضربه‌های سهمگین] شمشیر به آنان عطا نمی‌کند و هشت ماه شمشیر بر دوشش نهاده و آنان را می‌کشد [و چنان می‌کشد] که مردم می‌گویند: به خدا سوگند که او از فرزندان فاطمه علیها السلام نیست. اگر از فرزندان او بود به ما رحم می‌کرد. آن مرد بر بنی عباس و بنی امیه چیره می‌شود [و انتقام اهل بیت را از آنان می‌گیرد].

[۱۳۷] باب صد و سی و پنجم: برخاستن ندایی از آسمان و بیعت سفیانی با حضرت

مهدی علیه السلام

زُهری گوید: مهدی علیه السلام پس از ناشناختگی و گوشه‌گیری، با سیصد و چهارده نفر که به تعداد سپاه اسلام در جنگ بدر است قیام می‌کند و با فرمانده سپاه سفیانی رویارو می‌شود و یاران حضرت مهدی علیه السلام در آن روز در پشت جهاز شتران و زین اسب‌ها سنگر می‌گیرند. زُهری گوید: در آن روز ندایی از آسمان برمی‌خیزد که: آگاه باشید که اولیاء خدا، یاران فلان شخص اند. و هنگامی که آن حضرت به پاخیزد یاران سفیانی گرفتار بلا می‌شوند و حضرت مهدی علیه السلام به سوی شام می‌رود و سفیانی با آن حضرت بیعت می‌کند و آن حضرت زمین را از عدل و داد پر می‌کند.

[۱۳۸] باب صد و سی و هشتم: سفیانی، حکمرانی را به حضرت مهدی علیه السلام واگذار می‌کند

ابوبکر گوید: بزرگان ما گفته‌اند: سفیانی همان کسی است که فرمانروایی را به حضرت مهدی علیه السلام واگذار می‌کند.

[۱۳۹] باب صد و سی و هفتم: حضرت مهدی عج تابوت سکینه و تورات و انجیل را از

غار انطاکیه بیرون می آورد

کعب گوید: مهدی عج برانگیخته می شود تا بار و میان نبرد کند ده نفر آن حضرت را همراهی می کنند و تابوت سکینه را که تورات فرستاده شده به موسی ع و انجیل فرستاده شده به عیسی ع در آن است از غار «انطاکیه» بیرون آورند و آن حضرت در میان پیروان تورات بر اساس تورات حکمرانی می کند و در میان پیروان انجیل بر اساس انجیل حکم می راند.

[۱۴۰] باب صد و سی و هشتم: حضرت مهدی عج به سوی امری پنهانی، راهنمایی می شود

کعب گوید: دلیل نامیده شدن حضرت مهدی عج به «مهدی» آن است که آن حضرت به سوی امری پنهانی، راهنمایی و هدایت می شود. و تورات و انجیل را از درون زمینی به نام انطاکیه بیرون می آورد. در روایت دیگری آمده است که آن حضرت تورات را سالم و کهنه نشده از انطاکیه بیرون می آورند.

[۱۴۱] باب صد و سی و نهم: بازپس گرفتن اموال غصبی به دست حضرت مهدی عج

جعفر بن سیار شامی گوید: حضرت مهدی عج [چنان موشکافانه] اموال غصب شده را به صاحبانش باز می گرداند که اگر چیز غصب شده ای در زیر دندان انسانی باشد آن را بازپس گرفته و به صاحبش باز می گرداند.

[۱۴۲] باب صد و چهلم: پرچم پیامبر ص به دست حضرت مهدی عج برافراشته می شود

عبدالله بن شریک گوید: پرچم پیامبر خدا ص به دست حضرت مهدی عج برافراشته می شود. ای کاش من در زمان آن حضرت بودم و او را می دیدم هر چند اعضای بدنم تکه تکه می شد.

[۱۴۳] باب صد و چهل و یکم: نوشته‌ای بر روی پرچم حضرت مهدی علیه السلام نوف بکالی گوید: بر پرچم مهدی علیه السلام نوشته شده است: «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ» بیعت از آن خداست.

[۱۴۴] باب صد و چهل و دوم: بخشش و گشاده دستی حضرت مهدی علیه السلام ابو رؤبه گوید: مهدی علیه السلام بر آن است که به درماندگان و بینوایان عطایی بسیار کند.

[۱۴۵] باب صد و چهل و سوم: جبرئیل و میکائیل در پیشرو و پشت سر مهدی علیه السلام خواهند بود

قتاده گوید: بهترین مردم کوفه و یمن و دلاوران شام به یاری حضرت مهدی علیه السلام می‌شتابند. جبرئیل علیه السلام پیشاپیش آن حضرت و میکائیل علیه السلام در پشت سر آن حضرت خواهد آمد. مهدی علیه السلام در میان مردم محبوب می‌شود و خدا به وسیله آن حضرت فتنه عمیاء را فرومی‌نشاند و آنچنان زمین امن می‌شود که یک زن می‌تواند همراه با پنج زن دیگر گام در سفر حج نهد و مردی همراه آنان نباشد و آن زن از هیچ چیزی هراسان و بیمناک نباشد. خداوند [در آن روزگار] برکات زمین و آسمان را به بندگانش عطا می‌کند.

[۱۴۶] باب صد و چهل و چهارم: حضرت مهدی علیه السلام به سوی یافتن اسفار تورات راهنمایی می‌شود

کعب گوید: دلیل نامیده شدن حضرت مهدی علیه السلام به «مهدی» آن است که آن حضرت به سوی [یافتن] اسفار تورات راهنمایی می‌شود و آنها را از کوه‌هایی که یهود [مردم] را به سوی آن کوه‌ها فرامی‌خوانند

بیرون می آورد و توده بزرگی از مردم براساس [حقایق] آن کتابها [درباره اسلام]، به اسلام می گروند و کعب تعداد کسانی را که براساس آن کتابها اسلام می آورند سی هزار نفر ذکر کرد.

[۱۴۷] باب صد و چهل و پنجم: مردم زمین از حضرت مهدی عج خشنود خواهند بود
ابو سعید خُدَری روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آسمانیان و زمینیان از مهدی عج خشنود خواهند بود. [در روزگار حکومت مهدی عج] آسمان همه قطره های بارانش را فرومی ریزد و زمین همه گیاهانش را از درون خویش بیرون می آورد [و زمین چنان پر نعمت می شود] که مردگان آرزو می کنند که زنده شوند.

[۱۴۸] باب صد و چهل و هشتم: حضرت مهدی عج گنج ها را بیرون می آورد و میان مردم تقسیم می کند

معمر بن قناده روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی عج گنج ها را از درون زمین بیرون می آورد و میان مردم تقسیم می کند و اسلام به اوج خود خواهد رسید.

[۱۴۹] باب صد و چهل و هفتم: بخشش اندک اندک ثروت

ابو سعید خُدَری روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حضرت مهدی عج ثروت را اندک اندک به مردم عطا می کند و ثروتش را نمی شمارد. و همانگونه که زمین از ظلم و جور پر شده است آن را از عدل و داد لبریز و آکنده می سازد.

[۱۵۰] باب صد و چهل و هشتم: مردم پسان زنبور عسل، بر گرد حضرت مهدی عج جمع می شوند

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: امت مهدی عج چنان برگیرد او جمع می‌شوند که زنبور عسل برگیرد ملکه‌اش جمع می‌شود. او زمین را از عدل و داد پر می‌کند انسان که از ظلم و جور پر شده است و چنان [آرام و بی‌هیاهو] عدالت را برقرار می‌کند که زندگی مردم آشفته نمی‌شود و هیچ خفته‌ای بیدار نمی‌شود و هیچ خونی ریخته نمی‌شود.

[۱۵۱] باب صد و چهل و نهم: حضرت مهدی عج هفت سال حکومت می‌کند

ابو سعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: مهدی عج زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند انسان که زمین از ظلم و جور پر شده است و هفت سال حکمرانی می‌کند.

[۱۵۲] باب صد و پنجاهم: کسی که آرزو دارد در روزگار مهدی عج زندگی کند

طاووس گوید: دوست دارم که نمیرم تا اینکه روزگار حضرت مهدی عج را دریبیم؛ زیرا او بر پاداش نیکوکاران می‌افزاید و به گناهکاران نیز پاداش داده می‌شود [و از گناه آنان می‌گذرند].

[۱۵۳] باب صد و پنجاه و یکم: خردسالان آرزو می‌کنند که بزرگ شوند و بزرگان آرزو

می‌کنند که خردسال شوند

عبّاس گوید: در روزگار حضرت مهدی عج خردسال آرزو می‌کند که بزرگ باشد و بزرگسال آرزو می‌کند که خردسال باشد.

[۱۵۴] باب صد و پنجاه و دوم: مردم در روزگار حضرت مهدی عج به نعمت‌های

بی‌همتا دست می‌یابند

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: امت من

در روزگار مهدی علیه السلام به نعمت هایی دست می یابند که هرگز از چنین نعمت هایی بهره مند نشده بودند.

آسمان بر آنان باران فرو می ریزد و زمین همه گیاهانش را از درون خویش بیرون می آورد. ثروت، بی ارزش خواهد بود و مردی نزد حضرت مهدی علیه السلام به پامی خیزد و گوید: یا مهدی به من عطا کن. و آن حضرت می فرماید: بگیر.

[۱۵۵] باب صد و پنجاه و سوم: پیدا شدن تابوت سکینه به دست حضرت مهدی علیه السلام

سلیمان بن عیسی گوید: به من چنین رسیده است که تابوت سکینه به دست مهدی علیه السلام از «بحیره طبریه» پیدا می شود و آن را به بیت المقدس می آورند و نزد آن حضرت می گذارند. هنگامی که یهودیان به آن می نگرند جز اندکی از آنان، همگی به اسلام می گروند و سپس حضرت مهدی علیه السلام جان می سپارد و از دنیا می رود.

[۱۵۶] باب صد و پنجاه و چهارم: در روزگار حضرت مهدی علیه السلام بی نیازی در دل نهاده

می شود

ابو محمد گوید: مردی از اهل مغرب گفت: هنگامی که مهدی علیه السلام قیام کند خداوند چنان بی نیازی را در دل مردم می نهد که چون آن حضرت گوید: چه کسی ثروت می خواهد؟ هیچ کس از آن حضرت ثروت نخواهد و تنها یک نفر می گوید: من [خواهان ثروتم] و به آن حضرت عرض می کند: ثروت اندکی به من عطا کن و آن حضرت نیز عطا می کند. آن شخص آن مال را بر دوش خود می نهد و می برد تا اینکه به دورترین [محل زندگی] مردم شهر می رسد و با خود می گوید:

درست نیست که بیش از این، پیش روم. پس باز می‌گردد و آن مال را به حضرت مهدی عج باز می‌گرداند و می‌گوید: مال خود را بگیر که من نیازی به آن ندارم.

[۱۵۷] باب صد و پنجاه و پنجم: اصلاح کار حضرت مهدی عج در یک شب

محمد بن حنیفه از پدر بزرگوارش علی ع روایت نموده که پیامبر خدا ص فرموده است: خداوند [کار] مهدی عج را در یک شب به صلاح می‌آورد.

[۱۵۸] باب صد و پنجاه و ششم: گنج‌ها و ثروت کعبه، از آن جوانی از قریش است

طاووس گوید: عمر بن خطاب از کعبه به شگفت آمد و گفت: به خدا قسم نمی‌دانم که گنج‌ها و سلاح‌ها و اموالی که در کعبه است و انهم و یا در راه خدا تقسیم کنم؟ علی بن ابی طالب ع به او فرمود: از این کار در گذر که تو صاحب کعبه نیستی. صاحب کعبه جوانی از خاندان ما و از قریش است که در آخرالزمان آن را در راه خدا تقسیم می‌کند.

[۱۵۹] باب صد و پنجاه و هفتم: آغاز قیام حضرت مهدی عج

ارطاة گوید: مهدی عج در آغاز، پرچم [و سپاه] خویش را به سوی ترکان می‌فرستد و آنان را شکست می‌دهد و در بند می‌کشد و ثروتشان را می‌ستاند. پس آنگاه به سوی شام رهسپار می‌شود و آنجا را فتح می‌کند و بردگان اهل شام را آزاد می‌کند و قیمت بردگان را به یارانش می‌دهد.

در روایتی دیگر آمده است. نوجوانی با محاسنی اندک و گندم‌گون با پرچم حضرت مهدی عج قیام می‌کند و چنان است که اگر با کوه‌ها به نبرد پردازد آنها را ویران می‌کند و درهم می‌کوبد - و یا اینکه اگر با کوه‌ها

به نبرد پردازد آنها را ویران می کند و درهم می کوبد - و یا اینکه راوی گفته است: هنگامی که به ایلیا (بیت المقدس) آید آنجا را ویران می سازد.

[۱۶۰] باب صد و پنجاه و هشتم: سیمای حضرت مهدی علیه السلام

ابو سعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ابروان مهدی علیه السلام روشن و نورانی است و میانه بینی اش برجسته و سوراخ های بینی اش تنگ است.

در روایت دیگری آن حضرت فرموده است: من نورانی ترم.

[۱۶۱] باب صد و پنجاه نهم: خشوع حضرت مهدی علیه السلام

کعب گوید: فروتنی مهدی علیه السلام در پیشگاه خدا پسان شیشه است. [کنایه از آن است که آن حضرت چنان خشوعی دارد که پسان شیشه خود را در درگاه خدا فرومی شکند].

[۱۶۲] باب صد و شصتم: صفات حضرت مهدی علیه السلام

قاسم بن عبدالرحمن به یک واسطه، روایت نموده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده است: مهدی علیه السلام از خاندان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و زادگاهش مدینه است و هم نام پدرش (پیامبر خدا صلی الله علیه و آله) است. او به سوی بیت المقدس هجرت می کند. ریش آن حضرت انبوه و چشمانش سیاه و شهلا و دندان های جلوی آن حضرت درخشان است. بر رخسارش خالی برجسته و روشن است و بر کتف نشانه ای است که بر کتف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز بود. پرچم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را که پارچه مخملی سیاه و چهارگوشی است بیرون می آورد که در آن حکم تحریمی وجود دارد. از هنگامی که پیامبر خدا رحلت کرده است این پرچم را به

مردم نشان نداده‌اند و همچنان در نهان خواهد بود تا اینکه مهدی عج قیام کند. خداوند سه هزار فرشته را به یاری مهدی عج می‌فرستد که بر رخسارها و پشت‌های دشمنان آن حضرت بزنند. هنگامی که مهدی عج به پا خیزد سنش میان سی تا چهل سال خواهد بود.

[۱۶۳] باب صد و شصت و یکم: جوانی از قریش

طاووس روایت نموده که امیر مؤمنان علی ع فرمود: مهدی عج جوانی از قریش است و در زمره مردانی خاص است. ارطاة گوید: مهدی عج مردی شصت ساله است. سقر بن رستم از پدرش نقل کرد، که می‌گفت: ابروان مهدی عج زیبا و کمانی و چشمانش درشت است. از سرزمین حجاز قیام می‌کند و هنگامی که بر فراز منبر دمشق می‌رود هجده سال دارد.

[۱۶۴] باب صد و شصت و دوم: نام و تبار حضرت مهدی عج

عبدالله روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: مهدی عج هم نام من است و پدرش، هم نام پدر من است. راوی گوید: همواره می‌شنیدم که پیامبر خدا ص، نام پدر حضرت مهدی عج را بر زبان می‌آورد. کعب گوید: مهدی عج هم نام پیامبر ص است. ابو سعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ص می‌فرمود: مهدی عج هم نام من است. ابوطیفیل روایت نموده که پیامبر خدا ص می‌فرمود: مهدی عج هم نام من است. و پدرش، همانم پدر من است. قتاده گوید: به سعید بن مسیب گفتم: آیا مهدی حق است؟ گفت: [آری]، او از قریش است. گفتم: از کدام طایفه قریش؟ گفت: از بنی هاشم [و دیگر بار] گفت: از

فرزندان عبدالمطلب. گفتم: از کدام تبار فرزندان عبدالمطلب؟ گفت: از فرزندان فاطمه علیها السلام. کعب گوید: مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه علیها السلام خواهد بود. زر بن حُبیش گوید: از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: مهدی علیه السلام مردی از خاندان ما و از فرزندان فاطمه علیها السلام است.

[۱۶۵] باب صد و شصت و سوم: فرورفتن سپاه سفیانی در زمین

ابورومان گوید: هنگامی که سفیانی به مصر رسد سپاهی را به سوی کسی که در مکه است گسیل می دارد. آن سپاه، مدینه را فزون تر از حادثه حرّه ویران می کند. [سپاه سفیانی همچنان خواهد تاخت و ویران خواهد کرد] تا به «بیداء» برسد و در آنجا، زمین آنان را در خود فرو می برد.

[۱۶۶] باب صد و شصت و چهارم: سپاهی که در زمین فرو می رود

قتاده روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سپاهی را از شام به سوی مکه گسیل می دارند و آن سپاه پیشروی می کند تا اینکه به بیداء برسد و سپاهیان در آنجا در زمین فرو می روند. در روایتی دیگر آمده است که فرورفتن آن سپاه در زمین از نشانه های قیام مهدی علیه السلام است.

[۱۶۷] باب صد و شصت و پنجم: سپاهی که رهسپار مکه اند در زمین فرو می روند

ابورومان روایت نموده که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: آن هنگام که سپاهی به سوی مکه پیشروی نمود تا کسانی را که قیام کرده و راهی مکه شده اند بگیرد آن سپاه بیداء در زمین فرو می رود و نداگری از زیر پای آنان ندا می دهد:

«وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ: و اگر [کافران را] ببینی آنگاه که ترسان و هراسان می‌شوند! پس گریز و رهایی نباشد و آنان را از جایی نزدیک [برای عذاب نمودن] بگیرند» [سوره سبأ (۳۴)، آیه ۵۱].

پیش از فرورفتن آن سپاه در زمین، مردی از آنان برای جستجوی شترش، از لشکر جدا می‌شود و هنگامی که باز می‌گردد هیچ یک از سپاهیان را نمی‌یابد و آنان را نمی‌بیند و آن مرد همان کسی است که مردم را از فرورفتن سپاه در زمین، آگاه می‌سازد.

[۱۶۸] باب صد و شصت و ششم: فرورفتن سپاهی در زمین

ابن مسعود گوید: سپاهی به سوی مدینه فرستاده می‌شود و زمین آنان را میان «حما» و «مر» فرو می‌بلعد و نفس زکیه کشته می‌شود و [ابن مسعود در ادامه] ماجرای سپاهی را که به مدینه می‌رود و زمین آنان را فرو می‌بلعد بیان نمود.

کعب گوید: سپاهی دوازده هزار نفری به سوی مدینه پیشروی می‌کنند و در «بیداء» زمین آنان را فرو می‌بلعد.

[۱۶۹] سید بن طاووس گوید: از روایات چنین برمی‌آید که زمین، سپاهی را که به سوی مکه گسیل می‌دارند فرو می‌بلعد و شاید آن سپاه به سوی مکه و مدینه فرستاده می‌شوند. در روایتی آمده است که آن نداگری که در بیداء ندا می‌دهد که زمین آن سپاه را فرو می‌بلعد خداست. در برخی روایات نیز آمده است که آن نداگر، جبرئیل ع است.

[۱۷۰] یاقوت حموی در «معجم البلدان» می‌گوید: بیداء نام سرزمینی میان مکه و

مدینه است و به مکه نزدیکتر است و از سوی شرق در جلوی «ذوالحلیفه» قرار دارد و زمین آنجا نرمتر است. در روایتی آمده است که گروهی برای برپایی نبرد به سوی کعبه رهسپار شدند و در سرزمین بیداء فرود آمدند. در این هنگام خداوند جبرئیل علیه السلام را به سوی آنان فرستاد و جبرئیل به زمین گفت: ای زمین بیداء آنان را نابود کن.

[۱۷۱] باب صد و شصت و هفتم: یکی از نشانه‌های حضرت مهدی علیه السلام

عبدالله بن عمر گوید: نشانه ظهور مهدی علیه السلام آن است که لشکری در سرزمین بیداء در زمین فرو روند.

[۱۷۲] باب صد و شصت و هشتم: نشانه‌ای دیگر درباره ظهور حضرت مهدی علیه السلام

علی بن عبدالله بن عباس گوید: مهدی علیه السلام قیام نمی‌کند تا اینکه نشانه‌ای همراه خورشید پدیدار گردد.

[۱۷۳] باب صد و شصت و نهم: قیام مردی لنگ و پرچم به دست

کعب گوید: نشانه قیام مهدی علیه السلام آن است که پرچم‌هایی که مردی لنگ به همراه دارد از سوی مغرب پیش آید و نمایان شود.

[۱۷۴] باب صد و هفتادم: سفیانی نشانه ظهور حضرت مهدی علیه السلام است.

ابو صادق گوید: تا آنگاه که سفیانی از غارها برنخیزد مهدی علیه السلام قیام نمی‌کند. [شاید مقصود از غارها، غارهای مصر باشد]

[۱۷۵] باب صد و هفتاد و یکم: فراگیر شدن تاریکی و ستم نشانه ظهور حضرت مهدی علیه السلام است.

هارون بن هلال روایت نموده که امام باقر علیه السلام فرمود: مهدی علیه السلام به پا نمی‌خیزد تا آنگاه که تاریکی و ستم [در دنیا] فراگیر شود.

[۱۷۶] باب صد و هفتاد و دوم: کفر آشکار مردم، نشانه ظهور حضرت مهدی علیه السلام است
مطر الورد اق گوید: مهدی علیه السلام قیام نمی‌کند تا آنگاه که [مردم] آشکارا
خدا را دروغ انگارند و کافر شوند.

[۱۷۷] باب صد و هفتاد و سوم: پیش از ظهور حضرت مهدی علیه السلام، از هر نه تن، هفت تن
کشته می‌شود

ابن سیرین گوید: مهدی علیه السلام قیام نمی‌کند تا آنگاه که از هر نه نفر،
هفت تن کشته شوند.

[۱۷۸] باب صد و هفتاد و چهارم: حضرت مهدی علیه السلام چهل سال حکومت می‌کند
ارطاة گوید: مهدی علیه السلام پس از قیام، چهل سال در دنیا می‌ماند.
در روایتی دیگر ضمرة بن حبیب گفته است: مهدی علیه السلام سی سال
زندگی خواهد کرد.

[۱۷۹] باب صد و هفتاد و پنجم: حضرت مهدی علیه السلام هفت یا هشت یا نه سال حکومت می‌کند
ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:
مهدی علیه السلام پس از ظهور و حکمرانی اش، هفت یا هشت یا نه سال زنده
می‌ماند.

[۱۸۰] باب صد و هفتاد و ششم: حضرت مهدی علیه السلام هفت سال حکومت می‌کند
قتاده گوید: به من چنین رسیده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
مهدی علیه السلام پس از ظهورش هفت سال زنده می‌ماند و حکمرانی می‌کند.

[۱۸۱] باب صد و هفتاد و هفتم: حضرت مهدی علیه السلام هفت یا نه سال حکومت می‌کند
ابو صدیق روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی علیه السلام هفت
یا نه سال زندگی می‌کند.

در چند روایت نیز چنین آمده که حکمرانی حضرت مهدی عج هفت سال است.

[۱۸۲] باب صد و هفتاد و هشتم: حضرت مهدی عج هفت یا هشت سال یا نه سال

حکومت می کند

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: مهدی عج هفت یا هشت و یا نه سال در میان امت من زندگی می کند. در روایتی دیگر آمده است که آن حضرت هفت سال و دو ماه و چند روز حکمرانی می کند. سلیمان بن عیسی گوید: به من چنین رسیده است که مهدی عج چهارده سال پادشاهی خواهد کرد.

[۱۸۳] باب صد و هفتاد و نهم: ماجرای حضرت مهدی عج از زبان ابن عباس

ابن عباس به معاویه چنین می گفت: در آخر الزمان مردی از خاندان ما، چهل سال حکومت می کند که در هفت سال پایانی آن، فتنه هایی پدید می آید و آن مرد در شهر «اعماق» از اندوه جان می سپارد. پس از او، مردی هم تبار او، که دو خال دارد حکمرانی را به دست می گیرد و فتح روم و شهر اعماق به دست او انجام خواهد یافت.

[۱۸۴] باب صد و هشتادم: برخاستن ندایی از آسمان

ارطاة گوید: مردم گردهم می آیند و به آنانی که با او [شاید مقصود مردی از خاندان پیامبر ص باشد] بیعت می کنند می نگرند. در همین هنگام ندایی به گوش همگان می رسد که آن ندا نه صدای جنیان است و نه صدای انسان ها و آن ندا چنین است: با کسی بیعت کنید که نامش فلان است و نه از این است و نه از آن؛ بلکه خلیفه یمانی است.

[۱۸۵] باب صد و هشتاد و یکم: تباہ شدن دین اسلام

ابراهیم تمیمی از پدرش روایت نموده که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: فتنه‌ها چنان تباہی به بار می‌آورد که هیچ کس نمی‌گوید: «لا إله إلا الله»

- و برخی گفته‌اند: نمی‌توان گفت: الله الله

در آن روزگار پیشوای دین را به جرم دینداری می‌زنند. پس از آن خداوند قومی را برمی‌انگیزاند که همانند برگ‌های پاییزی هستند و من نام امیرشان و جای خواباندن شتران آنان را می‌دانم.

[۱۸۶] باب صد و هشتاد و دوم: حضرت مهدی علیه السلام چهل سال حکمرانی می‌کند و

قسطنطنیه و رومیه را تسخیر می‌کند

محمد بن حنیفه گوید: خلیفه‌ای از بنی هاشم وارد بیت المقدس می‌شود و زمین را از عدل و داد لبریز می‌سازد. بیت المقدس را چنان بنا می‌کند که بسان آن بنا نشده است. چهل سال حکمرانی می‌کند و هفت سال پایانی حکمرانی اش سرزمین روم را آرام می‌گرداند [و از ستیز می‌رهاند]. پس آنگاه به آن حضرت نیرنگ می‌زنند و او را در «عمق» از هر سو احاطه می‌کنند و او از اندوه جان می‌سپارد. پس آنگاه مرد دیگری از بنی هاشم جامعه خلافت برتن می‌کند و آن گروه نیرنگ کار را شکست می‌دهد و قسطنطنیه را تسخیر می‌کند. پس از آن، سرزمین «رومیه» پیش می‌رود و آنجا را نیز تسخیر می‌کند و گنج‌ها و سفره‌های غذای سلیمان بن داود علیه السلام را از آنجا یافته و به دست می‌آورد. سپس به سوی بیت المقدس باز می‌گردد. دجال در روزگار او آشوبگرانه به پامی خیزد

و عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود آمده و پشت سر آن حضرت نماز می‌گزارد.

[۱۸۷] باب صد و هشتاد و سوم: حضرت مهدی علیه السلام برانگیخته شده و هند را تسخیر

می‌کند

کعب گوید: فرمانروایی که در بیت المقدس است سپاهی به سوی هند گسیل می‌دارد و هند را تسخیر می‌کند و گنج‌های آنجا را به دست می‌آورد و بیت المقدس را با آنها می‌آراید. پادشاهان یمن را با غل و زنجیر به بند می‌کشند و نزد او می‌آوردند. سپاه آن فرمانروا تا هنگام آشوبگری دجال، در هند می‌مانند.

[۱۸۸] باب صد و هشتاد و چهارم: حضرت مهدی علیه السلام قیام می‌کند و پس آنگاه هند را

تسخیر می‌کند

کعب گوید: فرمانروایی که در بیت المقدس است سپاهی به سوی هند گسیل می‌دارد و هند را تسخیر می‌کند و آنجا را درهم می‌کوبد و گنج‌هایش را به دست می‌آورد و با آن گنج‌ها بیت المقدس را می‌آراید و افرادی را که با غل و زنجیر به بند کشیده‌اند نزد او می‌آوردند. [آن سپاه چنان قدرتی می‌یابند که] سرزمین‌های میان شرق و غرب را تسخیر می‌کنند. و تا هنگامی که دجال آشوبگرانه به پا خیزد در هند می‌مانند.

[۱۸۹] باب صد و هشتاد و پنجم: تسخیر سرزمین قسطنطنیه و غنائم بسیارش

عبداللہ بن مسعود روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در مدینه فرود می‌آیند و هیچ سرزمین بیش از سه روز در امان نیست و پس از سه روز تسخیر می‌شود. وارد خلیج می‌شوند و آب خلیج چنان

بالا می‌آید که لبریز می‌شود. در این حال مردم قسطنطنیه می‌گویند: صلیب، آب دریا را فرو می‌نشاند [و ما را از امواج دریا نجات می‌دهد] و مسیح، ما را یاری می‌رساند. چون شب را سپری می‌کنند صبح هنگام می‌بینند که خلیج خشک شده است و در زمین خشک شده خلیج خیمه‌هایشان را برپا می‌کنند و آب دریای قسطنطنیه خشک می‌شود و مسلمانان در شب جمعه با آوای تکبیر گویی و سپاس‌گزاری و لا اله الا الله گویی، شهر کفر را تا به سحر محاصره می‌کنند و هیچ کس در طول شب نمی‌خوابد و نمی‌نشیند. هنگامی که سحر فرا می‌رسد مسلمانان میان دو برج، یک بار ندای «الله اکبر» سر می‌دهند و رومیان می‌گویند: تا به حال با اعراب ستیزیده بودیم ولی اینک می‌خواهیم با خدای خویش نبرد کنیم در حالی که خداوند شهر ما را به خاطر مسلمانان ویران نموده و شهر ما را از آن مسلمانان کرده است. پس [از پیروزی از مسلمانان بر رومیان]، مسلمانان در آن شهر اقامت می‌گزینند و [چنان طلاهای آن سرزمین فراوان است که] طلاها را با سپر وزن می‌کنند و کودکانی را که به اسارت گرفته‌اند به عنوان غنیمت میان سپاهیان تقسیم می‌کنند [و کودکان چنان بسیارند] که به هر جنگاور سپاه، سیصد دختر دوشیزه می‌رسد و تا هرگاه که خدا خواهد سپاهیان از آن نعمت‌ها بهره‌مند می‌شوند و سپس دجال آشوبگرانه به پای می‌خیزد. و خداوند قسطنطنیه را به دست مسلمانان تسخیر می‌کند و مرگ و بیماری را از آنان دور می‌دارد تا اینکه عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان به میان آنان می‌آید و سپاهیان اسلام همراه حضرت عیسی علیه السلام به جنگ دجال می‌پردازند.

[۱۹۰] باب صد و هشتاد و ششم: فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان و نمازگزارى اش در

پشت سر پیشوای مسلمانان و ماجرای دجال

ابو امامه باهلی گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دجال یادی کرد. آنگاه ام شریک پرسید: ای پیامبر خدا! در روزگار دجال، مسلمانان کجا هستند؟ آن حضرت فرمود: در بیت المقدس. دجال آشوبگرانه به پامی خیزد و مسلمانان او را محاصره می کنند. در آن روزگار، پیشوای مسلمانان مردی صالح است و مردم به او می گویند: برای ما، نماز صبح را به جای آور. آنگاه که تکبیرة الاحرام را گفت عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود می آید. آن مرد عیسی علیه السلام را می بیند و می شناسد و جلو می آید. ولی عیسی علیه السلام دستش را میان دو شانه او نهاده می گوید: برای ما نماز به جای آور که اقامه را برای [پیشنمازی] تو سرداده اند. آنگاه عیسی علیه السلام به آن مرد اقتدا می کند و پشت سرش، نماز می گزارد.

پس آنگاه می گویند: در ب را بگشایید. در آن روز هفتاد هزار یهودی همراه دجال خواهند بود که همه آنان اسلحه و شمشیر دارند. هنگامی که دجال به عیسی علیه السلام می نگرد انسان که سُر بی که در آتش ذوب می شود و یا نمکی که در آب، حل می شود دجال نیز [از ترس یا شرم] آب می شود و پایه فرار می گذارد و در آن حال عیسی علیه السلام به دجال می گوید: من باید بر [پیکر] تو ضربه ای فرود آورم و نمی توانم از آن ضربه صرف نظر کنم، پس او را می گیرد و می کُشد.

اگر یهودیان به هریک از آفریدگان خدا پناه برند سنگ و درخت و جنبندگان و همه آفریدگان به خواست خدا به سخن در می آیند و به

هریک از مسلمانان می‌گویند: ای بندهٔ مسلمان خدا! این شخص که به من پناه آورده [و پنهان شده است] یهودی است؛ او را بکش. فقط درختی به نام فرقد که از درختان یهود است به یهودیان پناه می‌دهد و مسلمانان را از وجود یهودیان آگاه نمی‌سازد. عیسی علیه السلام در آن روزگار در میان امت من، حکمران و پیشوایی عدالت پیشه است و صلیب را میکوبد و از میان می‌برد و خوک را می‌کشد و از میان می‌برد و قانون جزیه را عملی می‌کند و صدقه را [به سبب بی‌نیازی مردم] وامی‌رهد.

در آن روزگار [چنان صلحی میان آفریدگان الهی برپا می‌شود که] گرگ، گوسفند را نمی‌آزارد و کینه و دشمنی از میان می‌رود و آزار و درندگی حیوانات چنان از میان می‌رود که اگر کودکی انگشتش را در دهانهٔ کندوی عسل گذارد زنبور او را [نیش نمی‌زند و] نمی‌آزارد و شیر درنده با کودک روبرو می‌شود و زیانی به او نمی‌رساند و شیر درنده در میان شتران [چنان بی‌آزار است که] پسان سگی از آنان نگهبانی می‌کند و گرگ در میان گلهٔ گوسفندان همانند سگ نگهبانی خواهد کرد [و هیچ زیانی به گوسفندان نمی‌رساند]. زمین از مسلمانان پر و مملو می‌شود و فرمانروایی کافران از آنان ستانده می‌شود و فرمانروایی تنها از آن اسلام است. زمین همانند سفره‌ای نقره‌ای می‌شود و زمین گیاهانش را همانند روزگار حضرت آدم علیه السلام [بسیار] می‌رویانند؛ چند نفر بر گرد یک قرص نان جمع می‌شوند [و از آن می‌خورند] و سیر می‌شوند، چند نفر از یک انار می‌خورند و سیر می‌شوند. قیمت گاو چنین و چنان است [و ارزان می‌شود] و قیمت اسب بیش از چند درهم نخواهد بود.

[۱۹۱] باب صد و هشتاد و هفتم: نمازگزارى عيسى ﷺ پشت سر مهدى ﷺ

كعب گوید: عيسى بن مریم در نزدیکی پل سفیدی که در کنار دروازه دمشق است از آسمان فرود می آید در حالی که سوار بر تکه ای ابر است و دو دستش را بر شانه دو فرشته نهاده است و دو جامه به همراه دارد که یکی از آنها را بر روی لباس هایش پوشیده و دیگری را بر تن نکرده است. هنگامی که سرش را به زیر می اندازد چیزی همانند لؤلؤ از سرش فرو می چکد.

[پس از فرود آمدن]، یهودیان نزدش می آیند و می گویند: ما یاران تو هستیم. آن حضرت می فرماید: دروغ می گوید. پس آنگاه مسیحیان نزدش می آیند و می گویند: ما یاران تو هستیم. دیگر بار می فرماید: دروغ می گوید. یاران من مهاجران و هجرت گزارانی هستند که باقی مانده جهادگران [بأدشمنان خدا] هستند. سپس آن حضرت به میان مسلمانان می رود و می بیند که مسلمانان همراه پیشوای خویش نماز می گزارند. عيسى ﷺ عقب می ایستد که به آن پیشوا اقتدا کند. پیشوای مسلمانان به عيسى ﷺ می گوید: جلو بایست تا به تو اقتدا کنیم. عيسى ﷺ می گوید: نه، شما با یارانت نماز بگزار؛ زیرا خدا از تو خوشنود است. من از سوی خدا فرستاده شده ام که وزیر باشم، نه امیر. آنگاه پیشوای مهاجران [مسلمانان] همراه مسلمانان دو رکعت نماز می گزارند و عيسى ﷺ نیز به او اقتدا می کند. در روایتی دیگر آمده است که حذیفه بن یمان روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: عيسى ﷺ از آسمان فرود می آید و مردم به او خوش آمد می گویند و از آمدن او

خشنود و شادمان می‌شوند؛ زیرا عیسی علیه السلام سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را تصدیق می‌کند و راست می‌انگارد. سپس به اذان گو می‌فرماید: [مقدمات] نماز را برپا دارد [و اذان بگوید]. مردم به آن حضرت می‌گویند: جلو بایست تا در نماز به تو اقتدا کنیم. آن حضرت در پاسخ می‌فرماید: بروید و با پیشوای خویش نماز را برپا دارید که پیشوایی نیکو است. مسلمانان با پیشوای خویش نماز می‌گذارند و عیسی بن مریم علیه السلام نیز به آن پیشوا اقتدا می‌کند.

[۱۹۲] باب صد و هشتاد و هشتم: مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه علیها السلام است

زُهری گوید: حضرت مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه علیها السلام است.

[۱۹۳] باب صد و هشتاد نهم: مهدی علیه السلام از فرزندان امیرمؤمنان علی علیه السلام است.

عاصم روایت نموده که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: مهدی علیه السلام مردی از [تبار] من است.

[۱۹۴] باب صد و نودم: سخن ابن عباس درباره حضرت مهدی علیه السلام

ابان بن ولید گوید: هنگامی که ابن عباس نزد معاویه بود از او شنیدم که می‌گفت: خدا مهدی علیه السلام را از ما اهل بیت برمی‌انگیزاند.

[۱۹۵] باب صد و نود و یکم: مهدی علیه السلام در زمره امامان علیهم السلام است

مکحول روایت نموده که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: آیا مهدی علیه السلام در زمره ما امامان هدایت است یا در زمره دیگران است؟ آن حضرت فرمود: آری، از ما است؛ دین به ما پایان می‌یابد همانگونه که با ما آغاز شد. مردم به دست ما از گمراهی و فتنه رهایی می‌یابند؛ انسان که به دست ما از گمراهی شرک و دوگانه پرستی،

رهایی یافتند. خداوند به خاطر ما، دل‌های مردم را پس از کینه‌ای که از فتنه پدید آمده است در دین مهربان و مهرورز گرداند؛ همانگونه که دل‌های آنان را پس از دشمنی‌ای که از شرک به بار آمده بود، با دین الفت داد و محبت دین را در دل‌هایشان نهاد.

[۱۹۶] باب صد و نود و دوم: مهدی عج از خاندان پیامبر ص است.

عایشه روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: مهدی عج مردی از خاندان من است که براساس سنت و روش من، نبرد می‌کند؛ انسان که من برای قرآن [با دشمنان خدا] نبرد نمودم.

[۱۹۷] باب نود و سوم: مهدی عج مردی از خاندان پیامبر ص است.

قتاده گوید [که پیامبر خدا ص فرموده است]: مهدی عج، مردی از خاندان من است که براساس سنت و روش من [با دشمنان خدا] می‌ستیزد؛ انسان که من براساس وحی الهی [با دشمنان خدا] جنگیدم.

[۱۹۸] باب صد و نود و چهارم: مهدی عج از خاندان پیامبر ص است

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: مهدی عج، از خاندان من است.

[۱۹۹] باب صد و نود و پنجم: مهدی عج از سوی مشرق قیام می‌کند

عبدالله بن عمر گوید: مردی از فرزندان حسین عج از سوی مشرق قیام می‌کند [و چنان قدرتمند است] که اگر کوه‌ها با او رویارو شوند [تا او را از پیشروی باز دارند] کوه‌ها را ویران ساخته و آنها را راه پیشروی خویش می‌گرداند.

[۲۰۰] باب صد و نود و ششم: مهدی عج کسی است که عیسی عج پشت سرش نماز می‌گزارد

عبداللّه بن عمر گوید: مهدی عج کسی است که عیسی بن مریم ع به نزد او فرود می‌آید و پشت سرش نماز می‌گزارد.
 [۲۰۱] باب صد و نود و هفتم: مهدی عج مردی از من است

ابو سعید روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: مهدی عج مردی از من است.

[۲۰۲] باب صد و نود و هشتم: مهدی عج از ما اهل بیت است
 محمد بن حنفیه از پدر بزرگوارش علی ع روایت نموده که
 پیامبر ص فرمود: مهدی عج از ما اهل بیت است.

[۲۰۳] عبداللّه بن عمر گوید: مردم را پنج فتنه و آشوب باشد که دو فتنه روی داده است و سه فتنه در این امت است: فتنه ترک: فتنه روم، فتنه دجال، و پس از فتنه دجال فتنه دیگری نخواهد بود.

در روایت دیگری، عبداللّه بن عمر گفته است: فتنه و آشوب، سه مورد است که دو فتنه روی داده است و یک فتنه باقی مانده است که فتنه ترک است و در جزیره روی می‌دهد.

[۲۰۴] عبدالرحمن روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: دجال با هشتاد هزار نفر در اطراف کرمان گرد هم می‌آیند و رخسارشان همچون سپرهای پهن است و ردا بر دوش می‌اندازند و نعلین‌های بافته شده از مو، می‌پوشند.

[۲۰۵] کعب گوید [که پیامبر خدا ص فرمود]: ترکان قیام می‌کنند و جز [مردمان] سرزمین قطعیه آنان را باز نمی‌دارند و مانع نمی‌شوند. قربانی بزرگ خداوند در میان آنان خواهد بود.

[۲۰۶] حذیفه به اهل کوفه گفت: قومی شمارا از کوفه بیرون می‌کنند که دیدگانی کوچک و بینی‌هایی پهن و رخسارهایی بساز سپرهای عریض آهنین دارند. نعلین‌های بافته شده از مو می‌پوشند و مرکب‌های سواری خویش را به نخل «جوخا» می‌بنند و از شکاف‌های فرات آب می‌آشامند.

[۲۰۷] عبدالله بن عمر گوید: نزد شخصی رفتیم. گفت: شما چه کسانی هستید؟ گفتم: ما اهل عراق هستیم. گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست «بنی قنظورا» (ترکان) شما را با شتاب از خراسان و سیستان بیرون می‌رانند تا اینکه به شهر اُبله [در بصره] برسید. آنان هیچ اسبی را در آنجا باقی نمی‌گذارند و کسانی را به سوی اهل بصره می‌فرستند [و پیام می‌دهند] که یا باید از شهرهای ما بیرون روید و یا اینکه ما به سوی شما می‌آییم.

آن مرد گفت: «بنی قنظورا» سه دسته‌اند: دسته‌ای در کوفه و دسته‌ای در حجاز و دسته دیگری در سرزمین بادیه که سرزمین عرب است خواهند بود. سپس وارد بصره می‌شوند و یک سال در آنجا می‌مانند و سپس پیام‌رسانی را به سوی [مردم] کوفه می‌فرستند [به آنان هشدار می‌دهند] که یا از شهرهای ما بیرون روید و یا ما به سوی شما می‌آییم [و شهر را تسخیر می‌کنیم]. آنگاه سه دسته می‌شوند: دسته‌ای به شام می‌روند و دسته‌ای به حجاز می‌روند و دسته‌ای دیگر به سرزمین بادیه که سرزمین عرب است رهسپار می‌شوند و [وضعیت عراق چنان می‌شود که] هیچ مقدار غذا و خوراکی یافت نمی‌شود و این وضعیت

پریشان، هنگامی پدید می‌آید که کودکان فرمانروا شوند. به خدا سوگند که چنین خواهد شد - و سه بار این جمله را گفت -.

[۲۰۸] ابوهریره روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: رستاخیز برپا نمی‌شود تا اینکه شما با ترکانی که چهره‌هایی سرخ و دیدگانی کوچک و بینی‌هایی پهن و رخسارهایی پُسان سپرهای آهنین و پهن دارند، نبرد کنید.

[۲۰۹] ابوهریره گوید: نخستین کسانی که از سرزمین‌های پیرامون سرزمین عرب، به آنجا وارد می‌شوند مردمانی هستند که رخسارهایی سرخ دارند که همانند سپرهای پهن است.

عُمر همواره به مسلمانان می‌گفت: آنان دشمنانی هستند که رخسارشان همانند سپر و دیدگان‌شان همچون وزغ است. انسان که آنان شمارا رها کردند شما نیز آنان را وارheid.

[۲۱۰] تُبَیْع گوید: هنگامی که پرچم‌های زردی وارد مصر شدند و بر آنجا چیره گشتند و بر منبر آنجا نشستند [و زمام امور را به دست گرفتند] شامیان باید در زمین سرداب‌هایی پدید آورده و در آنجا پنهان شوند که به راستی، آن حادثه، بلا و مصیبت است.

[۲۱۱] باب صد و نهم: ماجرای آتشی که در آخرالزمان شعله ور می‌شود

ابوهریره گوید: در شبی آتشی شعله ور خواهد شد که روشنایی‌اش [چنان فراگیر خواهد شد که] گردن شتران نورانی خواهد شد؛ از آتش آنان پروا دارید. نگارنده گوید: از این حدیث چنین برمی‌آید که از گردن شتران نور می‌تابد [و منعکس می‌شود] ولی گفته نشده است که این

حادثه در «بُصری» روی می دهد. پس شاید این آتش، همان آتش حجاز باشد؛ زیرا آن آتش نیز چنان نور می پراکند که گردن شتران نور می دهد. [۲۱۲] کعب گوید: نزدیک است که آتشی در یمن به پا شود که مردم را به سوی شام بکشاند. آن آتش، سحرگاه و به هنگام خواب [و در هر حالی]، همراه مردم خواهد بود. گردن شتران در «بُصری» از آن آتش، نورانی می شود. هنگامی که از این حادثه آگاه شدید به سوی شام روانه شوید. [۲۱۳] - زُهری گوید: آتشی از سوی حجاز به پامی شود که گردن های شتران در «بصری» از نور آن آتش، روشن می شود.

[۲۱۴] - نعیم روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: آتشی از جزیره یمن شعله ور می شود که [مردم به محل زندگی حیوانات پناه می برند] و با میمون ها و خوک ها در یک جا گرد هم می آیند و آن آتش به هنگام سپری کردن شب و به هنگام خوابیدن مردم، همراه آنان است و هر آنچه که مردم از دست دهند به خاطر آن آتش است.

[۲۱۵] - ارطاة گوید: چهل شب در مشرق، آتش و دود برپا خواهد بود.

[۲۱۶] - روزی عمر بن خطاب در مکه گفت: ای اهل یمن! باید پیش از روی دادن دو حادثه، کوچ کنید و به سرزمینی دیگر روید؛ نخستین حادثه، آن است که اهل حبشه روانه می شود تا اینکه به جایی که من هستم می رسند. دومین حادثه آن است که آتشی از سرزمین «عدن» برپا می شود که مردم و جنبندگان و حیوانات وحشی و درندگان را می میراند. هنگامی که آن آتش باز ایستد مردم و حیوانات نیز از رفتن باز می ایستند و هنگامی که آن آتش پیشروی کند آنها نیز پیش می روند.

کعب گوید: هنگامی که انسان یا حیوانی با آتش رویارو شود آتش به او گوید: شب هنگام، راهی شدی و بازگردانده شدی. می‌خواستی که پیش از امروز راهی شوی تا به «بصری» برسی، آن آتش چهل سال پایدار خواهد بود و هر که خود را با آن آتش گرم کند در شمار دوزخیان نوشته شود؛ تا آنجا که از کافر درباره آن آتش می‌پرسند و او پاسخ می‌گوید که این همان آتشی است که به ما وعده می‌دادند.

[عمر گوید:] پس آن هنگام که این نشانه بزرگ را ببینید چگونه خواهید بود؟! نگرنده‌ای از شما به سوی مشرق می‌نگرد و می‌بیند که آن آتش، بر افروخته است. سپس به مغرب می‌نگرد و می‌بیند که آن آتش به گونه‌ای سبز بر افروخته شده است و به هم پیوسته به هوا بر می‌خیزد و به خنده می‌آورد. هنگامی که آن آتش را که نشانه‌ای بزرگ است می‌نگرید باز هم کرده‌های ناپسندی که امروز انجام می‌دهید کنار نخواهید گذاشت. به خدای کعبه سوگند که از ناپسندی کردارتان آگاهید و با این حال به آن آتش [خانمان سوز] خواهید نگریست [و توبه نخواهید کرد].

[۲۱۷] باب دویستم: حادثهٔ ترکان

ابن عمر گوید: نزدیک است که «بنی قنطورا بن کنکر» (مردم ترک) آشوبگرانه قیام کنند و مردم خراسان را شتابان برانند [و همچنان پیشروی کنند] تا اینکه مرکب‌های سواری خویش را وارد رود سرزمین اُبله کنند و پیام‌رسانی را به سوی مردم بصره بفرستند که: یا باید به ما بیوندید و یا [بصره را به ما وا دهید و] از این شهر بروید. پس

سه گروه از مردم آن شهر به آنان می پیوندند و سه گروه به اعراب و سه گروه به شام می پیوندند.

[۲۱۸]- کعب گوید: در روزگاری ترکان می آیند و از دجله و فرات آب می نوشند و در جزیره تلاش می کنند و مسلمانان چنان حیرت زده می شوند که نمی توانند کاری در برابر آنان بکنند.

در این هنگام، خداوند برفی بسیار همراه با بادی تند و یخ به سوی آنان می فرستد و آنها [در اثر سرمای کشنده] جان می دهند.

چند روزی که گذشت، امیر مسلمانان می گوید: ای مسلمانان! آیا گروهی هستند که جان خویش را در راه خدا نثار کنند و [بروند و] ببینند که خداوند با ترکان چه کرده است؟ در این هنگام ده سوار پیش می آیند و به سوی ترکان رهسپار می شوند و [وقتی به آنان می رسند] می بینند که همه ترکان [یخ زده و] مرده اند. پس باز می گردند و به مسلمانان می گویند: خداوند شما را کفایت نمود و آنان را تا آخرین نفر نابود ساخت.

[۲۱۹]- کعب گوید: بی گمان، ترکان به جزیره می آیند و اسب های سواری خویش را با آب فرات، سیراب می سازند و خداوند طاعون را بر آنان چیره گردانده و آنان را می کشد. هیچ یک از آنان نجات نمی یابد جز یک مرد.

[۲۲۰]- عیینه گوید: هیچ چیز باز دارنده ترکان نیست جز آب فرات. در آن روزگار، مرد جنگاور و شهسوار مردم عرب، «قیس عیلان» است که ترکان را ریشه کن و نابود می کند و پس از آن، ترکی بر جای نمی ماند.

[۲۲۱]- مکحول روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: ترکان دو بار آشوب می‌کنند: یک بار آذربایجان را ویران می‌کنند و دیگر بار در جزیره، آشوبگرانه قیام می‌کنند و مرکب‌های سواری حجاز را پنهان می‌کنند، ولی خداوند مسلمانان را یاری می‌کند [تا ترکان را شکست دهند]. قربانی بزرگ خدا در میان ترکان خواهد بود و پس آنگاه، ترکی باقی نخواهد ماند.

[۲۲۲]- نعیم گوید: از عبداللّه بن عمر شنیدم که می‌گفت: نزدیک است که بنی قنطورا (ترکان)، مردم خراسان و سیستان را با شتاب از سرزمین شان بیرون راند [و همچنان پیشروی کنند] تا اینکه مرکب‌های سواری خویش را به نخل ابله ببندند. آنان پیام‌رسانی را به سوی اهل بصره می‌فرستند و پیام می‌دهند که سرزمین خود را به ما واگذارید و یا اینکه ما به سوی شما می‌آیم [و شهر را تسخیر می‌کنیم]. اهل بصره سه گروه می‌شوند: گروهی به عرب و گروهی به شام و گروهی نیز به دشمنان خود می‌پیوندند. نشانه این حادثه آن است که فرمانروایی نادانان، در زمین آغاز می‌شود.

[۲۲۳]- نعیم روایت نمود، که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بنی قنطورا» در سرزمینی که آن را «بصره» یا «بصیره» می‌گویند می‌آیند و به درون رودی گام می‌نهند که دجله نام دارد و دارای نخل است. مردم سه دسته می‌شوند: دسته‌ای به اصل آن می‌پیوندند و به هلاکت می‌رسند، دسته‌ای به خود زیان رسانده و کافر می‌شوند و دسته‌ای خانواده خویش را پشت سر نهاده و به جنگ بنی قنطورا می‌روند و خداوند آنان را فاتح می‌گرداند.

[۲۲۴] - نعیم روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: اهل بصره سه دسته می شوند: دسته‌ای باز می ایستند و دسته‌ای در زمینی که گیاهان خوشبویی دارد به پدرانشان می پیوندند و دسته‌ای به شام می پیوندند و این دسته بهترین اهل بصره خواهند بود.

[۲۲۵] - ابو هریره گوید: دیدگان آن گروه بسان [چشمان] وَزَغ و رخسارشان همانند سپر است. میان دجله و فرات می ستیزند و در «مرج حمار» نیز دیگر بار می ستیزند و در دجله نیز به ستیز می پردازند [و راه‌ها چنان نا امن می شود] که در آغاز روز، برای رفتن به سوی شام صد سکه طلا و در پایان روز بیش از این نیاز است.

[۲۲۶] - بُرَیْده از پدرش روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: ترکانی که رخسارهایی پهن و دیدگانی کوچک دارند و چهره هایشان بسان سپر است امت مرا سه بار تا جزیره العرب می کشانند؛ بار نخست که ترکان، امت مرا به آنجا می رانند از فرار نجات می یابند. بار دوم برخی هلاک می شوند و برخی دیگر نجات می یابند و بار سوم همگی از میان می روند و ریشه کن می شوند. سوگند به خدایی که جانم در دست اوست آنان مرکب‌های سواری خویش را به ستون‌های مسجد مسلمانان می بندند.

[۲۲۷] - نعیم روایت نموده که عبداللّه بن عمر گفته است: نزدیک است که «بنی قنظورا» شما را از سرزمین عراق بیرون رانند. من گفتم: پس از رانده شدن از عراق، دیگر بار باز می گردیم. گفت: آیا دوست داری که بازگردی؟ گفتم: آری، گفت بله: شما زندگی نیکی خواهید داشت.

[۲۲۸]- ابوذی الکلاع گوید: نزد معاویه بودم که پیام رسانی، از «ارمینیه» آمد و نامه‌ای آورد و معاویه آن را خواند و خشمگین شد و نویسنده دربارش را فراخواند و گفت: پاسخ نامه او را بنویس، ترکان به اطراف سرزمین تو هجوم آورده‌اند. تو مردی را به درخواست آنان فرستاده‌ای و آنان او را گرفته‌اند. مادرت در سوگت نشیند! دیگر چنین کاری نکن و آنان را با کاری تحریک نکن و چیزی از آنان نستان؛ زیرا من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: ترکان به زودی به سرزمینی می‌روند که گیاهان خوشبویی دارد.

[۲۲۹]- مکحول روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: ترکان دوبار آشوب خواهند کرد؛ یک برای ویران کردن آذربایجان آشوب می‌کنند و دیگر بار شتابان وارد رود فرات می‌شوند.

[۲۳۰]- کعب گوید: ترکان شتابان وارد رود فرات می‌شوند؛ گویی من اسب‌های زرد آنان را می‌بینم که در کنار رود فرات کنار یکدیگر ایستاده‌اند.

[۲۳۱]- نعیم روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: خداوند بر مرکب‌های سپاهیان ترک [بیماری] و مرگ می‌فرستد و سپاهیان را پیاده و می‌نهد. قربانی بزرگ خداوند در میان ترکان خواهد بود و پس از آن ترکی نخواهد بود.

[۲۳۲]- ابن مسعود گوید: گویا که ترکان را می‌بینم که بر اسب‌های تیز گوش ترک نشسته [می‌تازند] تا اینکه [به رود فرات رسیده و] اسب‌های خویش را به آنجا می‌بندند.

[۲۳۳]- عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: نزدیک است که «بنی قنطورا» از

سرزمین عراق آشوبگرانه به پا خیزند و به سوی شما آیند. راوی گوید که گفتم: پس از زمانی، دوباره به آنجا باز می‌گردیم. عبدالله گفت: شما بازگشت به عراق را بیشتر دوست دارید. [آری] شما باز می‌گردید و زندگی نیکویی خواهید داشت.

[۲۳۴] - حسن روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: یکی از نشانه‌های رستاخیز و آخرالزمان آن است که شما با مردانی که رخسارهایی بسان سپرهای آهنین دارند نبرد می‌کنید و با مردانی که نعلین‌هایی بافته شده از مو، می‌پوشند می‌ستیزید. مردان جنگجوی نخست، ترکان بودند که آنان را دیدیم. و مردان جنگاور دوم، کردها بودند که آنها را نیز دیدیم. حسن گفت: پس اگر به هنگام پدیدار شدن نشانه‌های آخرالزمان، بودی گویی با چشمان خود آنها را خواهی دید.

[۲۳۵] - حذیفه گوید: نزدیک است مردمان عجم، از دستیابی مردم عراق به غذا و درهم، جلوگیری کنند و مردم عراق هیچ غذا و درهمی نداشته باشند و نزدیک است که رومیان از دستیابی شامیان به غذا و دینار جلوگیری کنند و شامیان به دینار و طعامی نرسند.

[۲۳۶] - ابوهریره روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: رستاخیز برپا نمی‌شود مگر آنکه شما با مردمانی که رخسارشان بسان سپر است بستیزید. رستاخیز برپا نمی‌شود مگر آنکه شما با مردمانی که نعلین‌شان از مو بافته شده است نبرد کنید.

[۲۳۷] - حسن گوید: در سال شصت و هفت، گرانی روی خواهد داد و در سال شصت و هشت، مرگ و میر، بسیار می‌گردد. در سال شصت و نه

اختلاف و ناسازگاری روی می‌دهد. در سال هفتاد، مردم را غارت می‌کنند، پس از این سال، مردی از اهل بیت من، چنان آسودگی و رفاه و شادی را میان مردم پدید می‌آورد که [تنگدستان، بسیار اندک می‌شوند و در نتیجه] بخشش و ثمرات مردم [نیز به تنگدستان] کاهش می‌یابد و مردم بر اساس وعده دادن به یکدیگر، تجارت می‌کنند. حدیفه پرسید: مردم آن روزگار چگونه خواهند بود؟ گفت: رحمت و بخشش خدا و دعوت پیامبرتان شامل حال آنان می‌شود.

[۲۳۸] - جُبَيْر بن نَفِير گوید: به پیامبر خدا ﷺ عرض کردند: ما را از آینده آگاه نما. فرمود: پس از [من که] پیامبر شما [هستم] چند سالی، اختلاف پدید می‌آید. در سال صد و سی و سه انسان حکیم از وجود فرزندش خوشحال نمی‌شود. در سال صد و پنجاه، کافران [در میان مردم] پدید می‌آید. در سال صد و شصت خوراک دو سال خویش را انبار کنید. در سال صد و شصت و شش نجات، نجات! گویند. در سال صد و هفتاد تا سال صد و هشتاد، فرمانروایی پادشاهان از آنان ستانده می‌شود. در سال صد و نود گناهکاران به بلا دچار می‌شوند.

در سال صد و نود و دو سنگ باران، فرو رفتن مخلوقات در زمین، مسخ شدن انسان‌ها و زنا کردن آشکارا، روی می‌دهد. در سال دویست، قضا رخ می‌دهد که منظور آن است که عذاب ناگهانی در بازارها بر مردم نازل می‌شود.

[۲۳۹] - جُبَيْر بن نَفِير روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود:

پس از من اصحابم تا پنج سال به اختلاف و چند دستگی روی

می آورند و برخی همدیگر را می کشند. در سال صد و بیست و پنج، پریشانی و فریادی سخت پدید می آید و بنی امیه، خلیفه‌ای را می کشند. در سال صد و سی و سه اگر کسی از شما توله سگی را تربیت کند بهتر از تربیت کردن کودکی است. در سال صد و پنجاه، کافران پدید می آیند. در سال صد و شصت، مردم یک سال و یازده سال به گرسنگی [و خشکسالی] دچار می شوند هر که در آن روزگار باشد باید خوراک و آذوقه انبار کند.

شهابی از مشرق به سوی مغرب سقوط می کند و صدای نهیبی بر می خیزد که همگان آن صدا را می شنوند. در سال صد و شصت و شش، هر که از مردم طلبی داشته باشد باید آن را باز پس گیرد و هر که دختری دارد شوهر دهد و هر مردی که همسری نداشته باشد باید همسرگزیند و هر که همسر دارد از همسرش کناره گیرد. در سال صد و هفتاد، فرمانروایی پادشاهان از آنان ستانده می شود. در سال صد و هشتاد بلا نازل می شود. در سال دویست قضا پدید می آید [که منظور از قضا، بلایی ناگهانی است که در بازارها بر مردم نازل می شود].

[۲۴۰] - باب دویست و یکم: حادثه هایی که برای بنی امیه روی می دهد.

کعب گوید: حکمرانی بنی امیه صد سال به درازا می کشد و شهرهایی را بنا می نهند و فرمانروایی آنان تا شصت سال و چندی بسان دیواری آهنین است؛ آن چنانکه کسی نمی تواند آن را براندازد جز آنکه خودشان آن را از ریشه برکنند ولی پس از آن، هنگامی که بخواهند [پایه‌های] حکومت خویش را استوار سازند نمی توانند و هر چه دیوار

آهنین حکمرانی خویش را از قسمتی، برفراز می‌دارند از قسمتی دیگر ویران می‌شود تا آنگاه که خداوند آنان را نابود کند. بنی امیه به حرف «میم» آغاز می‌شوند و به حرف «میم» پایان می‌یابند (نام خلیفه نخست: معاویه بود و نام خلیفه پایانی مروان بود). پس گردش سنگ آسیای آنان به پایان می‌رسد و پادشاهی آنان [از اوج] فرو می‌نشیند و پادشاهی آنان سقوط نمی‌کند تا آنگاه که خلیفه‌ای از آنان از خلافت کنار گذاشته شود و آن دو شتر کشته شوند و خر سرخ گون جزیره که همان مروان است و شیطان و بدترین مردم از ترس، با او همراه‌اند کشته شود. ویرانی شهرها و آسفتگی [ممالک اسلامی] به دست او انجام می‌یابد.

[۲۴۱] - باب دویست و دوم: اَمّت پیامبر ﷺ همچون مردمان فارس و روم، در گمراهی

گام می‌سپرنند.

ابو هریره روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: به زودی، اَمّت من، در گمراهی گام به گام از اَمّت‌های پیشین پیروی خواهند کرد. مردی گفت: همانگونه که مردمان فارس و روم گمراه شدند؟ فرمود: آیا مردم کسانی غیر از این اَمّت‌ها هستند؟

[۲۴۲] - باب دویست و سوم: هر کافری هنگام فرود آمدن حضرت عیسیٰ ﷺ آن

حضرت را ببوید بمیرد و آن حضرت پشت سر حضرت مهدی ﷺ نماز می‌گزارد.

کعب گوید: عیسی بن مریم ﷺ که جوانی سرخ گون است و در نزدیکی دروازه شهر دمشق، در مناره فرود می‌آید و دو فرشته، آن حضرت را بر روی دوش خود می‌آورند. هر کافری نفس و بوی آن

حضرت را استشمام کند می‌میرد؛ و این از آن روی است که تا آنجا که چشم کار می‌کند نفس آن حضرت به مشام می‌رسد. هنگامی که دَجَال، نفس آن حضرت را ببوید همانند شمع، آب می‌شود و جان می‌دهد. پس آنگاه، حضرت عیسیٰ ﷺ بینه سوی مسلمانانی که در بیت المقدس هستند می‌رود و آنان را از کشته شدن دَجَال آگاه می‌سازد و پشت سر امیر و پیشوای مسلمانان، نماز می‌گزارد. سپس حضرت عیسیٰ علیه السلام نماز دیگری به جای می‌آورد که رویدادی است که با دیدن آن [با آن نماز] بقیه مسیحیان مسلمان می‌شوند و حضرت عیسیٰ ﷺ نماز را برپا می‌دارد و نمازگزاران را به درجات فرازناک بهشتی آنان، بشارت می‌دهد.

[۲۴۳] - باب دویست و چهارم: پس از فرود آمدن حضرت عیسیٰ ﷺ مردم از نعمت‌ها بهره‌مند می‌شوند.

حارث بن عبدالله روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: هنگامی که عیسیٰ بن مریم ﷺ [از آسمان] فرود آید و دَجَال را بکشد مردم کامیاب و دلشاد می‌شوند و شبی را که خودرشید در سحرش از مغرب طلوع می‌کند شب زنده داری می‌کنند. مردم پس از قیام آشوبگرانه دَجَال، چهل سال غرق در نعمت می‌شوند. در آن روزگار کسی نمی‌میرد و بیمار نمی‌شود و مرد، به گوسفندانش می‌گوید: زاد و ولد کنید و به فلان چراگاه بروید و چرا کنید و در فلان زمان باز گردید. حیواناتی که در مزرعه می‌گردند از خوشه گیاهان کاشته شده نمی‌خورند و آن گیاهان را نمی‌شکنند. مارها و عقرب‌ها بر روی زمین

نمایان می‌شوند ولی کسی را آزار نمی‌رسانند و کسی هم آن حیوانات را نمی‌آزارد. حیوانات درنده، بر در خانه‌ها می‌نشینند و غذا می‌خواهند ولی هیچ کس را نمی‌آزارند. هر که یک پیمانه و یا یک مُد بذر گندم یا جو را بر زمین بپاشد بدون شخم زدن و کشاورزی، هفتصد پیمانه و یا هفتصد مُد گندم و جو برداشت می‌کند.

[۲۴۴] - باب دویست و پنجم: ماجرای حبشه و ویرانی کعبه

نعیم روایت نموده که امیر مؤمنان علی رضی الله عنه فرمود: این خانه کعبه را بسیار طواف کنید. گویا مردی را که ساق پاهایش باریک است می‌بینم که با بیل و کلنگ کعبه را ویران می‌کند.

[۲۴۵] - ابوهریره روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مردی حبشی که دارای ساق پاهای کوتاه است کعبه را ویران خواهد نمود.

[۲۴۶] - ابوهریره روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اهل حبشه می‌آیند و کعبه را چنان ویران می‌سازند که پس از آن، هرگز کعبه ساخته و آباد نمی‌شود. آن مردان ویرانگر همان کسانی هستند که گنج کعبه را بیرون آورده [و به تاراج می‌برند].

[۲۴۷] - ابوهریره روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: گویی مرد طاس فلجی را می‌بینم با ظرف خرما بر پشت بام کعبه می‌کوبد.

[۲۴۸] - عبدالله بن عمر گوید: کعبه دوبار ویران می‌شود و بار سوم که ویران می‌شود سنگ حجر الاسود بالا برده می‌شود.

[۲۴۹] - عبدالله بن عمر گوید: آنان گنج‌های فرعون را از شهری که «منف» نام دارد بیرون برده [و به تاراج می‌برند] و مسلمانان قیام می‌کنند و با آنان

می ستیزند و آن گنج‌ها را به غنیمت می ستانند؛ آن چنانکه حبشی به عبایش فروخته می شود.

[۲۵۰] - عبدالله بن عمر گوید: گویی که من حبشی طاسی را می بینم که ساق پاهایش باریک است و بر بام کعبه ایستاده و کعبه را با بیل و کلنگ ویران می کند.

[۲۵۱] - عبدالله بن عمر گوید: گویی به کعبه می نگرم و مرد حبشی ای را می بینم که طاس است و ساق پاهایش باریک است و کعبه را ویران می کند.

[۲۵۲] - باب دویست و ششم: ماجرای دابّه که در قرآن بازگو شده است.

ابو شریحه روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: دابّه در دهر سه بار قیام می کند: نخست: از انتهای سر زمین یمن قیام می کند و بادیه نشینان، زمانی دراز آشکارا از او سخن می گویند ولی در مکه نامی از او برده نمی شود پس آنگاه دابّه، روزگاری دراز باز می ایستد و سپس برای بار دوم، در نزدیکی مکه قیام می کند و در صحرا آشکارا از او سخن می گویند.

سپس روزگاری دراز باز می ایستد و سپس در روزی که مردم در پر عظمت ترین و گرامی ترین مسجدها که مسجد الحرام است گرد آمده اند آن دابّه قیام می کند و هیچ کجا مردم را در امان نمی دارد جز سمت راست خارج مسجد الحرام که میان رکن اسود و باب بنی مخزوم است. مردم از ترس دابّه پراکنده می شوند و شماری از مسلمانان استوار [و دلاوران] در برابر دابّه ایستادگی می کنند تا اینکه در می یابند که نمی توانند خداوند را [از تقدیر و خواسته اش] باز

دارند. آن دابه بر مردم می‌شورد و خاک از سرش می‌تکاند و بر مردم شورش می‌کند.

رخسار آنان در آن روز بسان ستاره درخشنده می‌درخشد. پس آنگاه آن دابه فرمانروای زمین می‌شود و هیچ جوینده‌ای او را در نمی‌یابد و هیچ گریزنده‌ای نمی‌تواند آن دابه را ناتوان سازد [و از او بگریزد]، تا آنجا که اگر کسی از دست او بگریزد و به نماز پناه برد آن دابه در پی اش می‌رود و به او می‌گوید: ای فلان! اینک نماز می‌خوانی؟! و چون آن شخص فراری به او می‌نگرد آن دابه در رخسار او نشانه‌ای می‌نهد و می‌رود. مردم در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و همسایه همدیگر می‌شوند و هنگام سفر، با همدیگر گام در سفر می‌نهند و در دارایی‌ها با همدیگر شریک می‌شوند و کافر و مؤمن شناخته می‌شوند؛ آنچنانکه کافر به مؤمن می‌گوید: حق مرا پرداخت کن [و مؤمن حقش را می‌پردازد] و مؤمن به کافر می‌گوید: حق مرا پرداخت کن [و کافر نیز حق مؤمن را می‌پردازد].

[۲۵۳] - باب دویست و هفتم: دابه

حذیفه بن یمان گوید: دابه سه بار آشوبگرانه به پا می‌خیزد: بار نخست در برخی بیابان‌ها آشوب می‌کند و پس آنگاه از آشوب باز می‌ایستد.

بار دوم در برخی از روستاها آشوب می‌کند؛ آن چنانکه [نام آن روستاها را] بر زبان می‌آورد و پادشاهان، در آن روستاها خون مردم را می‌ریزند. پس از این آشوبگری، دیگر بار از کار خویش

باز می ایستد.

بار سوم که آشوب می کند در کنار با عظمت ترین و گرامی ترین و برترین مسجدها- و ما گمان کردیم که نام مسجد الحرام را خواهد برد ولی نامی از آن مسجد نبرد- به پا می خیزد و مردم از ترس او می گریزند و تنها گروهی از مسلمانان می گویند: هیچ چیز ما را از امر [و تقدیر] خدا نجات نمی دهد، پس آنگاه آن دابه به پا می خیزد و در آن حال، رخسار مسلمانان بسان ستاره درخشانده خواهد شد. آن دابه پیش می رود و هیچ جوینده‌ای او را در نمی یابد و هیچ گریزنده‌ای توان گریختن از او را ندارد.

آن دابه نزد مردی که نماز می گزارد می آید و می گوید: تو اهل نماز نیستی. آن مرد نماز گزار، از دست او می گریزد ولی دابه او را فراچنگ خویش می آورد و سرکوب می کند.

حذیفه گوید: در آن هنگام، رخسار مؤمن، درخشانده است و رخسار کافر، شکسته [و ناراحت] خواهد بود.

از حذیفه پرسیدند: مردم در آن روز چگونه اند؟ گفت: با همدیگر به نیکی زندگی می کنند و همسایگانی نیکو برای همدیگرند و در دارایی های یکدیگر شریک اند و با همدیگر گام در سفر می نهند.

[۲۵۴]- باب دویست و هشتم: ماجرای دابه

کعب روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: دابه در حالی قیام می کند که عصای موسی و انگشتر سلیمان علیه السلام را همراه دارد. رخسار مؤمن را با عصا، درخشان می سازد و بینی کافر را با انگشتر.

مهر می‌زند.

کعب در حدیثی دیگر گوید: دابه مو و پر و چهار پا دارد و از دزه‌های
تهامه (مکه) قیام می‌کند.

شعبی گوید: دابه الارض حیوانی است که پشم دارد و سرش به
آسمان می‌رسد.

در حدیثی دیگر آمده است که دابه از شکافی در صفا بیرون می‌آید.
[۲۵۵] - باب دویست و نهم: پادشاهی بدکرداران، صد و بیست سال به درازا می‌کشد.
عبدالله بن عمر گوید: بدان پس از خوبان صد و بیست سال
حکمرانی می‌کنند و هیچ کس از آغاز حکومت آنان آگاه نیست.

[۲۵۶] - باب دویست و دهم: حکمرانی صد و بیست ساله

عبدالله بن عمر گوید: پس از آنکه خورشید از سوی مغرب طلوع
می‌کند مردم صد و بیست سال باقی می‌مانند.

[۲۵۷] - باب دویست و یازدهم: قیام دابه و کشتن ابلیس و برپایی عدالت

عبدالله روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: قیام دابه پس از
طلوع خورشید خواهد بود. هنگامی که دابه قیام کند ابلیس را در حال
سجده می‌کشد و مؤمنان تا چهل سال در زمین [از نعمت‌های الهی]
بهره‌مند می‌شوند. هر چه را آرزو کنند به آن دست می‌یابند. ستمی
نخواهد بود، همه چیزها در برابر پروردگار خواه و ناخواه سر فرود
می‌آورند و فرمانبردار می‌شوند. مؤمنان و کافران و درندگان و پرندگان
ناخواستگی و ناخشنودانه فرمانبردار خداوند می‌شوند [و چنان
فرمانبردار می‌شوند و کینه‌ها از میان می‌رود] که درندگان هیچ چهار پا و

پرنده‌ای را نمی‌آزارند. مؤمن صاحب فرزندان می‌شود و تا چهل سال پس از قیام دایه نخواهد مرد. پس آنگاه مرگ به میان مؤمنان باز می‌گردد و هر اندازه که خدا خواهد مؤمنان باز می‌مانند [و نمی‌میرند]. سپس مرگ در میان مؤمنان شتاب می‌گیرد؛ انسان که مؤمنی زنده نخواهد ماند و کافران می‌گویند: ما از مؤمنان می‌ترسیدیم ولی اینک کسی از آنان نمانده است. هیچ مرده‌ای از میان ما نرفته است؛ زیرا ما به همدیگر هجوم نبردیم و آنها در میانه راه همچون حیوانات به یکدیگر هجوم بردند. پس آنگاه یکی از کافران با مادر و خواهر و دخترش در میانه راه آمیزش می‌کند. هنگامی که [کارش به پایان می‌رسد و] بر می‌خیزد کافری دیگر با آن زن دوباره زنا می‌کند و این کار را زشت و ناپسند نمی‌شمارند.

در آن روز خوبان کافران می‌گویند: اگر این کار را در میان راه انجام نمی‌دادید بهتر بود.

پس از آن، به سبب فراگیر شدن زنا، فرزندان حلال زاده‌ای باقی نمی‌ماند و همه زمینیان زنازاده می‌شوند و هر اندازه که خدا خواهد در زمین زندگی می‌کنند، سپس خداوند سی سال رحم زنان را نازا می‌کند و هیچ زنی فرزندی به دنیا نمی‌آورد و هیچ کودکی در زمین به دنیا نمی‌آید و همه مردم آن روزگار زنازاده و بدترین مردم خواهند بود و سرانجام، رستاخیز در روزگار آنان برپا می‌شود.

(بخش اول کتاب پایان یافت)

به نام خداوند بخشاینده مهربان

و درود بر سرور پیامبران فرستاده شده حضرت محمد و آل پاکش.
سید بن طاووس گوید:

خدای شکوهمند را به هر زبان و در هر حالی سپاس می‌گویم که نعمت‌هایش را بر من ارزانی داشت و نعمت‌هایش پیوسته و جاودان است. و خداوند را بر رساترین صفات کمالش که ویژه خداست سپاس می‌گویم و پاکدلانه و خالصانه گواهی می‌دهم که خدایی جز او نیست گواهی‌ای که همراه اخلاص است و به خاطر نعمت‌های خداست. و گواهی می‌دهم که جدم حضرت محمد - که درودهای خداوند بر او و آتش باد- برترین و آگاه‌ترین کس به اسرار و انوار الهی است و به فرازترین جایگاه‌های نور هدایت شده است و گواهی می‌دهم که جانشینان پیامبر ﷺ در راه حفظ ناموس و برپاداری هدف و سخن پیامبر ﷺ و محافظت از دین در برابر هجوم دشمنان و دگرگونی حقیقت‌های دین کوشا بوده‌اند.

جامه عصمت و بزرگواری و سلاح تقوی براننده آنان است که راه پیامبر ﷺ را ادامه دهند و خطر دشمنان دین را دفع کنند تا آنچه را که خداوند در قرآن فرموده راست انگارند که: «وَاللّٰهُ مَتَمَّ نُوْرَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرِيْنَ؛ و خداوند تمام کننده نور (دین) خویش است هر چند که کافران خوش ندارند» [سوره صف (۶۱)، آیه ۸].

من برآنم که از نسخه اصلی کتاب «فتن» که توسط سلیلی بن احمد بن عیسی بن شیخ حسائی در سال سیصد و هفت گردآوری شده است

و آن کتاب در مدرسه مزکی که در سمت غربی سرزمین واسطیه است نگهداری می شود مطالبی را در کتاب خویش گرد آورم و از اشکالات مطالب آن کتاب ببری و برکنارم؛ زیرا من فقط مطالب آن کتاب را بازگو می کنم.

[۲۵۸] - باب اول: مدت برپایی دنیا

ابن عباس گوید: دنیا جمعه‌ای از جمعه‌های سرای آخرت است و عمر دنیا هفت هزار سال است. شش هزار و صد سال آن [تا به امروز] سپری شده است و صدها سال دیگر خواهد آمد که [انسانی] خدا پرست [راستین] در میان [انسان‌ها] نخواهد بود.

ابن رمل جُهَنی گوید: به پیامبر خدا ﷺ عرض کردم: من در خواب دیدم که در راهی می رفتم که پایانش به چراگاهی می رسید. هنگامی که تا پایان راه را طی کردم شما را بر فراز منبری دیدم که هفت پله داشت و شما بر روی هفتمین پله بودی.

پیامبر خدا ﷺ در پاسخش فرمود: تعبیر آن منبری که در خواب دیدی که هفت پله داشت و من بر روی هفتمین پله نشسته بودم این است که دنیا هفت هزار سال است و من در پایان [عمر] دنیا به سر می برم.

[۲۵۹] - باب دوم: اسلام در غربت و تنهایی آغاز شد و به زودی غربتش باز می گردد:

پس خوشا بر غریبان

ابن عباس روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: اسلام در غربت و تنهایی آغاز شد و به زودی غربت اسلام، باز می گردد پس خوشا بر غریبان!

پرسیدند: غریبان چه کسانی هستند؟

فرمود: آنان که هرزگی و تباهی مردم را به صلاح آورند. [و مردم را به راستی هدایت کنند].

[۲۶۰] باب سوم: پابر جانی قرآن سبب پابرجائی دانش نیست و دانش از میان خواهد رفت.

ابو امامه روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: پیش از آنکه دانش از میان رود آن را دریابید. گفتند: چگونه دانش از میان می‌رود، در حالی که قرآن در میان ماست؟

آن حضرت خشمگین شده و فرمود: مادران شما در سوگ شما نشینند! مگر تورات و انجیل در میان قوم بنی اسرائیل نبود؟ از میان رفتن دانش با از میان رفتن دانشمندان پدید می‌آید - و این سخن را سه بار فرمود -.

[۲۶۱] باب چهارم: ستایش خرد

سلیلی روایت نموده که پیامبر خدا فرمود: هنگامی که خدا خرد را آفرید به آن فرمود: روی گردان و خرد روی گرداند.

سپس فرمود: روی نما و پیش آی. خرد نیز روی نمود و پیش آمد. پس آنگاه خدای فراز مند فرمود: آفریده‌ای محبوب تر و گرامی تر از تو نیافریدم. به خاطر عملکرد تو بندگان را سرزنش و مواخذه می‌کنم و به سبب عملکرد تو به بندگانم پاداش عطا می‌کنم و به وسیله تو من در میان آفریدگانم شناخته می‌شوم. پاداش از آن توست و کیفر نیز برای تو است.

[۲۶۲] باب پنجم: از میان رفتن خرد مردم.

حذیفه روایت نموده است که پیامبر خدا فرمود که روزگاری فرا میرسد که خرد مردم چنان از می ان می رود که خردمندی در میان مردم دیده نمی شود.

[۲۶۳] باب ششم: عذاب قبر

ابن عباس روایت نموده که پیامبر خدا از کنار دو قبر گذر می کرد که درباره آن دو قبر فرمود: صاحبان آن دو قبر به عذابی اندک گرفتارند؛ زیرا یکی از آنان سخن چین بود و دیگری هنگام ادرار کردن به جای خلوت نمی رفت.

آن حضرت شاخه تری را برداشتند و به دو نیم شکستند و نیمی از آن را در یکی از آن قبرها فرو کردند و نیم دیگر را در قبر دوم فرو کردند از آن حضرت پرسیدند که ای پیامبر خدا چرا چنین کردی؟ فرمود: شاید تا هنگام خشک شدن این شاخه ها از عذاب آنان کاسته شود.

[۲۶۴] باب هفتم: اصحاب پیامبر پس از به خاک سپردن آن حضرت آنچه در دل داشتند انکار کردند.

انس بن مالک گوید: ما هنگام به خاک سپردن پیامبر حضور داشتیم. هنوز گرد و غبار دستهای خود را نتکانده بودیم که آنچه در دل داشتیم انکار کردیم.

[۲۶۵] باب هشتم: ولایت علی علیه السلام و نشانه ها و دلایل و زمان ولایت آن حضرت و حادثه ماکتین و قاسطین و مارقین

زر بن حبیش گوید: از امیر مؤمنان شنیدم که می فرمود: من فتنه را

ریشه کن نمودم. اگر من نبودم هیچ کس با اهل جمل و اهل صفین و اهل نهر و ان نمی ستیزید. هر آنچه خواهید از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید و از دنیا بروم و یا کشته شوم.

نگون بخت ترین فرد اُمت در بند کشیده نمی شود تا اینکه محاسن مرا به خون سرم خضاب کند.

سوگند به خدایی که دانه را می شکافد و جنبندگان را می آفریند درباره گروهی که صد نفر را گمراه می سازد و یا هدایت می کند از من نمی پرسید جز آنکه شما را از راهبر و پیشوا و رَجَز خوان و شعار دهنده آنان آگاه می سازم.

عبدالله بن شریک روایت نموده که علی علیه السلام فرمود: پیامبر خدا فرموده که با ناکثین (اهل جمل) و قاسطین (اهل صفین) و مارقین (اهل نهر و ان) نبرد کنم و اگر آن حضرت مرا فرمان می داد که با گروه چهارمی نیز نبرد کنم نبرد می کردم.

[۲۶۶] باب نهم: خیانت ورزی زود هنگام اُمت پیامبر و حضرت علی علیه السلام

علی بن ربیعہ مالکی گوید: از امیر مؤمنان علی علیه السلام شنیدم که بر فراز منبر کوفه می فرمود: پیامبر سنگینی بار این حادثه را بر دوش من نهاد که این امت به زودی بر من خیانت می ورزند.

در ترجمه ابو موسی اشعری، کاملی روایت نموده که این اُمت به زودی به علی علیه السلام خیانت می کنند.

[۲۶۷] باب دهم: پیامبر، عایشه را از حادثه‌های بصره بر حذر داشت.

ابن عباس گوید: پیامبر خدا به همسران خویش فرمود: کاش

می دانستم که کدامیک از شماست که سگهای منقعه «حوأب» به او پارس می کنند و مردم دسته دسته، در سمت راست و چپش کشته می شوند.

[۲۶۸] باب یازدهم: مروان، طلحه را در روز جنگ جمل کشت.

قیس بن ابی حازم گوید: در جنگ جمل تیری به زانوی مروان بن حکم فرو نشست و خون از زانویش فرو ریخت هنگامی که زخم زانویش را می بستند خون بند نیامد و هنگامی که آن را باز می کردند خون جاری می شد.

راوی گوید: چون خواستند دهانه زخم را ببندند زانویش باد می کرد و برآمده می شد. در این هنگام مروان گفت: این زخم را وارheid، زیرا این زخم را خدا فرستاده و بر زانویم فرو نشانده است.

پس از مرگ مروان شخصی از خانواده اش او را در خواب دید که مروان سه مرتبه گفت: مرا از این آب نجات دهید که در آب فرو رفتم. هنگامی که قبرش را شکافتند دیدند که چنان آب در قبرش لبریز شده که گویی گیاه در اطراف آن روئیده و سبز شده است. چون آب را از قبرش بیرون کشیدند و جنازه مروان را از قبر در آوردند دیدند که قسمتی از محاسن و صورتش که در زیر آب بوده زمین آن قسمت از بدنش را خورده و از میان برده است سپس یکی از خانه های ابوبکر را خریدند و مروان را در آنجا به خاک سپردند.

[۲۶۹] باب دوازدهم: ستیزگری و ستمرانی زبیر بر علی رضی الله عنه

سلیلی روایت نموده که امیر مؤمنان علی رضی الله عنه به زبیر فرمود: ای زبیر به خدا سوگند که من از پیامبر خدا شنیدم که درباره تو فرمود: بی گمان

تو با من نبرد خواهی کرد و بر من ستم خواهی راند. زبیر گفت: آری با تو می‌ستیزم و بر تو ستم می‌کنم ولی به یاد نمی‌آورم که پیامبر این سخن را فرموده باشد.

[۲۷۰] باب سیزدهم: معاویه به کوفیان گفت که هدفم فرمانروایی بر شماست

سعید بن سوید گوید: معاویه آمد و برای مردم خطبه‌ای خواند و گفت: ای کوفیان من با شما نمی‌جنگم که به سوی خدا آید روزه بگیرید و نماز گزارید. بلکه می‌خواهم بر شما فرمانروایی کنم و هر چند نمی‌خواهید که بر شما فرمان رانم ولی خداوند به من فرمان داده است که بر شما حکومت کنم.

[۲۷۱] باب چهاردهم: سخن عایشه در مورد قوم ستم پیشه

عایشه روایت نموده که پیامبر: خدا فرمود گروهی ستمکار تو را می‌کشند.

[۲۷۲] باب پانزدهم: یارن و سپاهیان علی

سعید بن جبیر می‌گوید که هشتصد نفر از انصار و نهصد نفر از اهل بیعت رضوان همراه علی علیه السلام بودند.
در روایتی دیگر «حکم» گفته است که هشتاد نفر از اهل بدر و دویست و پنجاه نفر از اهل بیعت شجره همراه علی علیه السلام بودند.
در روایتی دیگر آمده است که اویس قرنی در روز جنگ صفین همراه علی علیه السلام بود.

[۲۷۳] باب شانزدهم: گمراهی خوارج

ابو سعید خدری گوید: هنگامی که پیامبر خدا به تقسیم بیت المال

مشغول بود مردی از بنی تمیم که بزرگ منحرفان از دین بود برخاست و گفت ای پیامبر خدا عادلانه بیت المال را تقسیم کن! پیامبر فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت را به کار نبندم و و دادگران رفتار ننمایم پس چه کسی عدالت را به کار خواهد بست؟ در این هنگام عمر گفت: ای پیامبر خدا، اجازه دهید تا گردن این منافق را بزنم. پیامبر فرمود: نه چرا که او یارانی دارد که چنان سخت کوشانه عبادت می کنند که نماز این مرد تمیمی را در برابر نماز خویش ناچیز می شمارند و روزه او را در برابر روزه خویش، خُرد و بی مقدار می شمارند. آنان مانند رها شدن تیری از کمان از دین خارج می شوند. به نوک تیر می نگرد و چیزی نمی بیند و نمی یابد. به آب دهانش می نگرد و چیزی جز سرگین و خون نمی بیند. این گروه زمانی آشوبگرانه به پا می خیزند که نشانه‌ای به همراه دارند که آن نشانه مردی است که در میان آنان است و چشمانی سیاه و درشت دارد و یک دستش بسان پستان زنان است. و دیگرش همچون پای انسان است.

ابوسعید گوید: من این سخنان پیامبر را شنیدم. هنگامی که حضرت علی علیه السلام با خوارج می جنگید من نیز همراه آن حضرت بودم. و حضرت علی علیه السلام در میان کشته شدگان به دنبال او می گشت و او را می یافت و او همان ویژگی‌ها و صفاتی را که پیامبر فرموده بود داشت.

[۲۷۴] باب هفدهم: دلیل صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و مؤده دادن آن حضرت به

ظهور حضرت مهدی علیه السلام.

سفیان بن ابی لیلا گوید: هنگامی که امام حسن از سوی معاویه

بازگشت من نزد آن حضرت رفتم و او را در خانه اش یافتم به آن حضرت گفتم:

سلام بر تو ای امیر مؤمنان: آن حضرت فرمود: ای سفیان از مرکب خویش فرود آی و شتاب نکن.

ای سفیان! چه گفتی؟ گفتم: سلام بر تو ای امیر مؤمنان. فرمود: چرا به من امیر مؤمنان گفتی؟ به آن حضرت گفتم: زیرا دست از جنگ با معاویه کشیدی و به مدینه باز گشتی. فرمود: ای سفیان آنچه مرا بر آن داشت با معاویه صلح کنم این بود که از حضرت علی رضی الله عنه شنیدم که می فرمود: روز و شبی چند نمی گذرد که مردم برگرد مردی جمع می شوند که سینه و گلوئی فراخ و بزرگ دارد می خورد ولی سیر نمی شود.

آن مرد تا هنگامی که در زمین عذر آورنده و پشتیبانی و در آسمان یاوری داشته باشد نمی میرد. آن مرد معاویه است و من می دانم که خداوند خواست و تقدیرش را به انجام خواهد رساند.

ناگاه صدای اذان برای نماز بر خاست. آن حضرت به من فرمود: ای سفیان آیا با مسجد و نماز میانه‌ای داری؟ عرض کردم: آری. سفیان گوید با آن حضرت به سوی مسجد راهی شدیم و در میان راه به مردی رسیدیم که یکی از شتران امام حسن را می دوشید. آن حضرت در حالی که ایستاده بود از شیر آن شتر نوشید و از آن شیر به من نیز داد و فرمود: سفیان از چه روی به نزد ما آمدی؟ عرض کردم سوگند به آن خدائی که حضرت محمد را به پیامبری برانگیخت به سبب مهر و دوستی که به

شما دارم نزد شما آمدم. آن حضرت فرمود: مژده باد تو را که از حضرت علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: که پیامبر خدا فرموده است خانواده ام و آن کس که مرادوست داشته باشد در کنار حوض کوثر بر من وارد می شود. و همانند این دو انگشتم در کنارم خواهد بود آنگاه پیامبر دو انگشتمش را در کنار یکدیگر قرار داد و فرمود: اگر خواستی بگو که دوستدار من همانند این دو انگشت به هم پیوسته که هیچ یک برتر از دیگری نیست در کنارم خواهد بود.

ای سفیان مژده باد بر تو که دنیا چنین است که نیکو کار و بدکار را در خود جای می دهد تا آن هنگام که امام حق از آل محمد به پا خیزد و بدکاران را از دنیا برد.

در روایتی دیگر آمده است که: امام حسن علیه السلام فرمود: می بینم که مردم می گویند که حسن بن علی علیه السلام خود خواستار صلح با معاویه بود و کسی او را مجبور نکرده بود، به خدا سوگند تا آن هنگام که مردم عراق مرا تنها نگذاشتند با معاویه صلح نکردم. اگر مردم عراق مرا در جنگ با معاویه همراهی می کردند به اندازه چشم بر هم زدنی با معاویه صلح نمی کردم.

[۲۷۵] باب هجدهم: سخن علی علیه السلام در باره جمع شدن مردم بر گرد معاویه

شخصی به نام مینا گوید: حضرت علی علیه السلام هیاهوئی شنید فرمود: چه خبر است؟ گفتند: معاویه هلاک شده است. آن حضرت فرمود: سوگند به خدائی که جانم در دست قدرت اوست معاویه نخواهد مرد تا آنکه این امر خلافت به چنگش افتد.

و آن حضرت با دستش نود و سه را نشان داد و فرمود: این چنین، عبد الرزاق گوید: به حضرت علی رضی الله عنه گفتند: پس چرا با معاویه می‌ستیزی در حالی که فرجام کار خود و معاویه را می‌دانی؟ فرمود: برای آن عذری که میان من و خداست با معاویه می‌جنگم. راوی گوید: گفتم پیامبر خدا حضرت علی رضی الله عنه را فرمان داده بود که با ناکشین و قاسطین و مارقین نبرد کند و معاویه نیز یکی از آنان بود. آیا رواست که حضرت علی رضی الله عنه نبرد با آنان را واره‌د در حالی که پیامبر به او فرموده است همانگونه که خداوند قرآن را فرو فرستاد و کسانی را که می‌دانند ایمان نمی‌آورند نیز فرمان داده که ایمان آورند.

[۲۷۶] باب نوزدهم: پیامبر فرمان داده است که هر گاه معاویه ادعای فرمانروایی کرد

او را بکشید.

محمود بن لبید از قوم عبد الأشهل که در جنگ بدر حضور داشتند روایت نموده که آنان گفته‌اند: ما نزد پیامبر خدا بودیم و معاویه نیز همراه ما بود.

پیامبر خدا با انگشت خویش به شکم معاویه اشاره نمود و فرمود: روزگاری فرا خواهد رسید که این معاویه ادعای فرمانروایی و پادشاهی می‌کند هنگامی که دیدید او چنین ادعایی کرد شکمش را پاره کنید.

در حدیثی دیگر ابو سعید روایت نموده که پیامبر خدا فرمود: هنگامی که معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید.

در روایتی دیگر حضرت علی رضی الله عنه فرموده است: معاویه فرعون این امت و عمرو بن عاص هامان این امت است.

[۲۷۷] باب بیستم: در باره نکوهش ابو موسی اشعری و ستایش اهل بیت

سلمان فارسی گوید: از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: اُمّت من سه دسته خواهند شد: یک دسته بر حق اند و امور باطل چیزی از استواری باور آن دسته و شمار یاران آنان نمی‌کاهد آن دسته اهل بیت مرا دوست دارند و مثل آنان همانند طلای سرخی است که صاحبش آن را نگه می‌دارد زیرا آن طلا چیزی جز خیر برای صاحبش ندارد.

دسته‌ای دیگر در راه باطلند و حق و حقیقت چیزی از [باورها و یاران] آنها را به صلاح نمی‌آورد. این دسته، از من و اهل بیتم کینه و خشم در دل دارند و ما را دشمن می‌دارند مثل آنان همچون آهن پوسیده‌ای است که صاحبش آن را آتش زند زیرا آن آهن چیزی جز شر و بدی برای صاحبش ندارد.

دسته‌ای دیگر همانند قوم سامری گوساله پرست هستند که گاهی به سوی حق رو می‌آورند و گاهی به سوی باطل، نمی‌گویند که در جامعه هتک و تجاوز به حقوق دیگران وجود ندارد بلکه می‌گویند که نباید در برابر ستم و تجاوز جهاد کرد. می‌دانم که ظلم و ستم وجود دارد ولی با آن نمی‌جنگند. پیشوای این گروه ابو موسی اشعری است. سید ابن طاووس گوید: منظور آن حضرت از دسته سوم ابو موسی اشعری و گروهی است که همراه ابو موسی در مدینه ماندند و با حضرت علی علیه السلام به جنگ با دشمنان نرفتند.

[۲۷۸] باب بیست و یکم: بنا بر فرمایش پیامبر مردم به زودی به علی علیه السلام خیانت

می‌ورزند.

سالم حنفی گوید: حضرت علی علیه السلام در جایی فراخ و بزرگ در میان صد نفر سخن می‌گفت پس آنگاه دوباره فرمود: سوگند به پروردگار آسمان و زمین دوست من پیامبر خدا مرا آگاه نمود که پس از پیامبر به زودی مردم بر من خیانت می‌ورزند و این حادثه قضایی است حتمی و بی‌تردید روی خواهد داد و هر که تهمت زندگمراه شود و ناکام ماند.

انس بن مالک گوید: من و پیامبر خدا و علی علیه السلام در کنار یکی از دیوارهای مدینه بودیم از کنار باغی گذر می‌کردیم که علی علیه السلام به پیامبر عرض کرد: ای پیامبر خدا، این باغ چه زیباست! پیامبر فرمود: باغی که تو در بهشت داری از این باغ زیباتر است. پس آنگاه به باغ دیگری گذر کردیم و علی علیه السلام به پیامبر عرض کرد: ای پیامبر خدا، این باغ نیز زیباست! باز پیامبر فرمود: ای علی! باغی که تو در بهشت داری از این باغ زیباتر است سپس پیامبر صلی الله علیه و آله سرش را بر شانه من نهاد و گریست.

علی علیه السلام عرض کرد: ای پیامبر خدا، چرا می‌گریی؟ فرمود: بر آن کینه‌هایی که گروهی از تو در دل دارند و آن کینه‌ها را نمایان نمی‌سازند تا آنگاه که از من جدا شوند و یا مرا از دست دهند.

[۲۷۹] باب بیست و دوم: فرمایش علی علیه السلام درباره طلحه و زبیر و سپاهی که آن

حضرت را در جنگ باطلحه و زبیر یاری کردند.

ابن عباس گوید: ما هفتصد سوار بودیم که همراه علی علیه السلام از مدینه می‌آمدیم. روزی در میانه راه که می‌آمدیم شخصی گفت: فرجام کار ما بیهوده است به کجا می‌رویم؟ به سوی مردمانی که همگی خونخواه عثمان هستند.

سخن در این باره در گرفت و هیاهویی به پا شد. ابن عباس گوید: من نزد علی رضی الله عنه آمدم و گفتم: مگر نمی بینید که در میان سپاه دربارۀ این سفر اختلاف و دو دستگی روی داده است زیرا می گویند چرا به جنگ صد هزار نفر برویم که همگی خونخواه عثمان هستند.

علی رضی الله عنه به پاخواست و فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دست اوست در این نبرد طلحه و زبیر کشته می شوند و مردم بصره شکست می خورند و پنج هزار و ششصد و پانصد نفر از مردم کوفه با شما همراه می شوند و در برابر سپاه بصره می جنگند.

ابن عباس گوید: ما پیشروی کردیم و به خدا سوگند که همان که علی رضی الله عنه فرموده بود شد زیرا سیاهی لشکری از دور پدیدار شد و مردی به سویم آمد. از او پرسیدم که شما چند نفرید؟ گفت: پنج هزار و پانصد نفر از دو نفر دیگر پرسیدیم و آنها نیز همان پاسخ را دادند.

[۲۸۰] باب بیست و سوم: فرمایش حضرت علی رضی الله عنه دربارۀ خالد بن عرفطه که نمی

میرد تا پرچم گمراهی را در دست گیرد.

أمّ حکیم گوید: مردی به حضرت علی رضی الله عنه عرض کرد: ای امیر مؤمنان برای خالد بن عرفطه از درگاه خدا طلب بخشش کن که او در سرزمین یتیم جان سپرد. آن حضرت فرمود: دروغ می گویی به خدا سوگند که نمرده است و نخواهد مرد تا آنگاه که از باب الفیل وارد شود و پرچم گمراهی را بر دوش آرد.

أمّ حکیم گوید: روزی فرارسید که دیدیم خالد بن عرفطه پرچم معاویه را بر دوش می برد و از همان دری که حضرت علی رضی الله عنه فرموده

بود وارد شد و آن پرچم را در میانه مسجد در زمین فرو برد و معاویه نیز از سوی قبله پیاده شد.

[۲۸۱] باب بیست و چهارم: خداوند حوادثی را که برای حسین روی خواهد داد برای

پیامبر بازگو نمود.

أَمْ سَلَمَةَ گوید: پیامبر خدا در خانه من بود که به ما فرمود: کسی به درون اتاق نیاید ناگاه صدای گریه آن حضرت را شنیدم. هنگامی که به درون اتاق رفتم دیدم که آن حضرت حسین را در کنار خویش نشانده و دست نوازش بر سرش می‌کشد و اشک می‌ریزد.

در آن هنگام فرمود جبرئیل به من گفت آیا حسین را دوست داری؟ گفتم: آری از دیدگاه محبت دنیوی او را دوست دارم. جبرئیل گفت: اُمت تو او را در سرزمینی به نام کربلا می‌کشند پس آنگاه جبرئیل اندکی از تربت کربلا را آورد و به آن حضرت نشان داد.

سالها بعد هنگامی که حسین را در کربلا از هر سو محاصره کردند آن حضرت پرسید نام این سرزمین چیست؟ گفتند: کربلا. فرمود: خداوند راست فرموده است اینجا سرزمین کرب و بلاست.

[۲۸۲] باب بیست و پنجم: حضرت علی علیه السلام حادثه‌هایی را که برای امام حسین در کربلا

روی می‌دهد برای یارانش بازگو نمود

شیبان گوید: همراه حضرت علی علیه السلام از جنگ صفین باز می‌گشتیم که به سرزمین کربلا رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم و آن حضرت که بر قاطری سوار بود پیاده شد. آنگاه مثنی از خاک زیر سم قاطرش را برگرفت و بوسید و بر دو چشم خود نهاد و اشک ریخت. پس آنگاه

فرمود: چه انسانهای دوست داشتنی که در این زمین کشته می شوند. گویی شماری از خاندان پیامبر را می بینم که در این سرزمین به زانو خوابیده اند و ای مردم! شما با خاندان پیامبر می ستیزید و آنان را می کشید و ای بر شما از ستمی که بر خاندان پیامبر روا می دارید. و ای بر حال آنان از ستمی که شما بر آنان می کنید هیچ کس جز شهیدان بدر را که همراه حضرت محمد ﷺ بودند. پس آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمود: یا و یا چانه خری را برای من بیاورید. - راوی گوید: - من پای خری را برای آن حضرت آوردم و آن حضرت آن را در جای پای قاطرش در زمین فرو کرد. سالها بعد هنگامی که حسین کشته شد من آن پای خر را از همان جا که خون حسین نیز در آنجا فرو ریخته بود در آوردم و در آن حال یاران حسین را دیدم که گرداگردش بر زمین فرو افتاده بودند.

[۲۸۳] باب بیست و ششم: فرمایش حضرت علی رضی الله عنه درباره حادثه های کربلا.

عبدالله بن یحیی روایت نموده که پدرش گفته است ما همراه حضرت علی رضی الله عنه از صفین باز می گشتیم. هنگامی که به نینوا رسیدیم حضرت علی رضی الله عنه فریاد برآورد که ای ابا عبدالله در کنار رود فرات درنگ کن. حسین رو به پدرش نمود و عرض کرد: ای امیر مؤمنان چرا درنگ کنم؟ علی رضی الله عنه فرمود: روزی خدمت پیامبر رسیدم و دیدم که دیدگان آن حضرت لبریز از اشک است. عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد چرا اشک می ریزی فرمود: ساعتی پیش جبرائیل نزد من بود و به من خبر داد که حسین را در کنار رود فرات می کشند جبرئیل گفت: آیا

دوست داری که اندکی از خاک کربلا را برای تو بیارم که تو آن را ببویی؟ آری، پس جبرئیل دست خود را دراز کرد و اندکی از خاک کربلا را بر گرفت و به من داد. چون آن خاک را دیده‌ام گریه امانم نمی‌دهد و اشک از دیدگانم فرو می‌ریزد.

[۲۸۴] باب بیست و هفتم: بنی امیه دشمنان بنی هاشم و خاندان پیامبر ﷺ هستند و با این حال حضرت مهدی عجل الله فرجه را می‌شناسند.

محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخش می‌نویسد: روزی معاویه نزد بنی هاشم آمد گفت: شما بنی هاشم می‌خواهید همان گونه که سزاوار پیامبری بودید شایستگی خلافت را نیز دارا باشید، در حالی که پیامبری و خلافت برای هیچ کس گرد هم نیامده است. به جانم که دلیل شایستگی شما برای به دست آوردن خلافت برای مردم مبهم و مشتبه شده است. زیرا شما می‌گوئید: ما اهل بیت خدائیم و با اینکه نبوت در خاندان ما جای دارد ولی خلافت از آن دیگران شده است. و این سخن مردم را به اشتباه افکنده است - و دلیل اینکه شبهه را شبهه گویند: این است که شبهه نمی‌گذارد که حق شناخته شود. خلافت با پذیرش عموم مردم و تائید شورایی خاص، از آن مردان زنده قریش می‌شود.

مردم نمی‌گویند که ای کاش بنی هاشم سرپرست ما بوده‌اند که اگر آنان سرپرست ما بوده‌اند برای دین و دنیای ما خوب بود، مردم بر گرد دیگران جمع نشدند که شما را از خلافت باز دارند اگر شما در گذشته، جویای خلافت نبودید امروز با ما بر سر خلافت نمی‌جنگیدید. شما می‌پندارید که پادشاهی هاشمی و حکومت مهدی قائم از آن شماست

در حالی که مهدی همان عیسی بن مریم علیه السلام است و خلافت در دست ما خواهد بود. تا اینکه آن را به عیسی واگذاریم. سوگند به جانم که حکمرانی شما برای مردم از خطر بادهای ویرانگر قوم عاد و صاعقه‌های سوزاننده قوم ثمود نابود کننده تر است.

پس از این سخنان، معاویه خاموشی گزید.

پس آنگاه عبد الله بن عباس از جای خویش برخاست و خدای را سپاس گفت و ستود و آنگاه گفت: اما اینکه گفتی: «اگر به سبب دارا بودن نبوت سزاوار خلافت نباشیم پس با چه چیزی سزاوار خلافت می شویم». (یعنی چه چیزی بهتر از نبوت شایستگی برای خلافت را فراهم می کند؟)

اما اینکه گفتی: «نبوت و خلافت برای هیچ کس یکجا گرد هم نیامده است». پس معنی این آیه قرآن چیست که خداوند می فرماید: «فقد آتینا آل ابراهیم الكتاب و الحکمه و اتیناهم ملکا عظیما؛ همانا ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت و فرمانروائی بزرگ بخشیدیم» [سوره نساء (۴)، آیه ۵۴] کلمه «کتاب» در این آیه به معنای نبوت و کلمه «حکمت» به معنای سنت و کلمه ملک به معنای خلافت است و ما خاندان ابراهیم هستیم و سخن خداوند درباره ما و آنان یکی است و سنت درباره ما و آنان جاری است.

اما این که گفتی: «دلیل ما برای شایستگی ما برای «خلافت» مردم را به اشتباه دچار می کند. به خدا سوگند دلیل های ما از خورشید روشن تر و از ماه نورانی تر است و تو نیز از این مطلب آگاهی، ولی به این دلیل از

ما روی گردانی که ما برادر و جد و عم و دایی تو را کشته‌ایم. [ای معاویه؟] برای استخوان‌ها و جان‌هایی که به هاویه (دوزخ) فرو افتاده اند اشک نریز و برای (ریخته شدن) خون‌های کسانی که به سبب شرک، ریخته شدن خونشان رواست، و اسلام آنان را پست شمرده خشم نگیر.

وامّا اینکه گفتی: «مردم ما را رها نموده‌اند» اگر مردم بر گرد ما جمع می‌شدند [و ما خلافت را می‌پذیرفتیم] آنچه را که آنان از ما باز می‌داشتند بیش از آنچه بود که ما از آنان باز می‌داشتیم. (یعنی بار سنگینی که آنان بر دوش ما می‌نهادند بیش از آن سختی بود که ما بر دوش آنان می‌نهادیم). و هر آنچه که حاصلش به دست آید حقتش بر جای ماند و باطلش از میان رود.

اما اینکه گفتی: «ما می‌پنداریم که معنی پادشاهی هاشمی و مهدی قائم از آن ماست»: معنی پندار و گمان در قرآن شک است؛ همانگونه که خداوند می‌فرماید: «زعم الذین کفرو ان لن یبعثوا قلی و ربی لتبعثن؛ کسانی که کافر شدند پنداشتند که هرگز زنده و برانگیخته نمی‌شوند. بگو: چرا؟ به پروردگارم سوگند که برانگیخته می‌شوند.» [سوره تغابن (۶۴)، آیه ۷] در حالی که ما شک نداریم بلکه یقین داریم که پادشاهی از آن مهدی قائم خواهد بود. و همه مردم می‌دانند که ما پادشاهی خواهیم داشت که اگر یک روز از دنیا بیشتر نمانده باشد باز هم خدا او را پادشاه خواهد کرد. ما مهدی قائم داریم که اگر از دنیا بیش از یک روز نمانده باشد باز هم خداوند او را بر می‌انگیزاند تا زمین را از عدل و داد لبریز

گرداند. همانگونه که از ظلم و ستم آکنده شده است. [ای معاویه!] شما یک روز فرمانروایی نمی‌کنید مگر اینکه ما دوروز فرمانروایی می‌کنیم و شما یک ماه فرمانروایی نمی‌کنید مگر اینکه ما دو ماه فرمانروایی می‌کنیم و شما یک سال فرمانروایی نمی‌کنید مگر اینکه ما دو سال فرمانروایی می‌کنیم.

اما اینکه گفتی: «مهدی همان عیسی بن مریم است» اینگونه نیست بلکه عیسی برای از میان بردن دَجَال از آسمان فرود می‌آید و هنگامی که دَجَال عیسی را ببیند آب می‌شود آنسان که چربی آب می‌شود و امام مردی از خاندان ماست که عیسی به او اقتدا می‌کند اگر که می‌خواهی نام او را بگویم. اما با دو صاعقه‌ای که بر قوم عاد و ثمود چیره شد و آنان را از میان برد عذاب بود و حکومت ما، رحمت است.

سید ابن طاووس گوید: معاویه در برابر سخنان ابن عباس پاسخی نگفت.

[۲۸۵] باب بیست و هشتم: گفتگوی ابن عباس با معاویه درباره اثبات حکومت حضرت

مهدی عج

محمد بن جریر طبری در کتاب «عیون اخبار بنی هاشم» می‌نویسد: عبدالله بن عباس به معاویه گفت: هر که در قریش به داشتن چیزی افتخار کند دیگران نیز می‌توانند به داشتن آن چیز افتخار کنند تنها بنی هاشم اند که به دارا بودن نبوت افتخار می‌کنند و هیچ کس نمی‌تواند به دارا بودن نبوت در میان قوم و تبارش افتخار کند و نیز هیچ کس همانند بنی هاشم از نبوت دفاع نمی‌کند.

من گواهی می‌دهم که خدا حضرت محمد را از قریش قرار نداد مگر به این دلیل که قریش بهترین مردم بودند و حضرت محمد را در زمره بنی هاشم نهاد مگر به این دلیل که بنی هاشم بهترین قریش بودند و پیامبر را از فرزندان عبدالمطلب را قرار نداد مگر به این دلیل که آنان بهترین بنی هاشم بودند.

ما هیچ فضیلتی بر شما نداریم جز فضیلتی که عرب و امت رستگار پیامبر ﷺ به آن افتخار می‌کنند که امت آن حضرت هستند [پیامبر ﷺ و مهدی ﷺ در پایان از میان این امت است و مهدی ﷺ در پایان روزگار این امت خواهد بود؛ زیرا اسلام با ما آغاز شد و با ما نیز پایان خواهد یافت [ای معاویه!] اگر پادشاهی شما از میان رفتنی است پادشاهی ما جاودان است اگر حکومت شما که پیش از حکومت ماست پس از حکومت ما حکومتی نخواهد بود؛ زیرا ما اهل عاقبت هستیم و عاقبت از آن پرهیزگاران است.

[۲۸۶] باب بیست و نهم: نام حضرت مهدی ﷺ در تورات آمده است.

کعب می‌گوید: من دیده‌ام که نام مهدی در تورات نوشته شده است. کردار مهدی ﷺ ستم و سرزنش نیست.

سید ابن طاووس گوید: سلیلی در کتاب خود آورده است که عمر بن عبدالعزیز، مهدی را می‌شناخت و بعضی از راهبان مسیحی درباره مهدی از او می‌پرسیدند و از آن روی که مسیحیان درباره مهدی پرس و جو می‌کردند دانسته می‌شود که نام آن حضرت در تورات و انجیل آمده است.

[۲۸۷] - ستایش عمر بن عبدالعزیز

در کتاب «اصول» شیعه آمده است: مردی از امام باقر علیه السلام پرسید: آیا عمر بن عبدالعزیز از شجره ملعونه به شمار می آید؟
آن حضرت فرمود: درباره او چنین نگو همانا در هر قومی انسان نجیبی است و انسان نجیب بنی امیه، عمر بن عبدالعزیز است ولی با اینحال او در روز رستاخیز با بنی امیه محشور می شود.

[۲۸۸] - ستایش عمر بن عبدالعزیز

در کتاب حمام بن عثمان آمده است که زائر چنین روایت کرده است که از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: عمر بن عبدالعزیز غله و محصولات سرزمین فدک را به گونه ای یکسان میان کوچک و بزرگ ما [اهل بیت] تقسیم کرد.

زید بن حسن به عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت که پدرم به دیگران عطا می کرد همانگونه که تو به کوچکترین کودکان ما عطا می کنی.
عمر بن عبدالعزیز در پاسخش نوشت که ای زید بن حسن تو زنده خواهی ماند تا ببینی که مردی از بنی امیه به مردم عطا می کند و می بخشد.
حاکم مدینه به عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت که در میان فرزندان علی علیه السلام کسانی هستند که از فرزندان فاطمه نیستند. [و مادرشان کسی دیگر است]. عمر بن عبدالعزیز در پاسخش نوشت از درآمد فدک به کسی جز فرزندان فاطمه علیه السلام عطا مکن.

راوی گوید: سهل بن عبدالعزیز به عمر گفت: این کار تو خلیفه های پیش از تو را بد نام می کند و ستمگر جلوه می دهد عمر در پاسخش

گفت: مرا رها کن که هنگامی که حاکم مدینه بودم دریافتم که پیامبر خدا فرموده است هر که فاطمه را بیازارد مرا آزرده است.

[۲۸۹] باب سی ام: اُمت حضرت عیسیٰ، ﷺ نام حضرت مهدی، ﷺ را شنیدند

ابو یحیی گوید: عبدالعزیز کسی را به نزد راهبی مسیحی فرستاد و از او پرسید: ببین آیا کسی از فرزندان من خلیفه خواهد شد؟ راهب گفت: آری. خلافت از آن عمر بن عبدالعزیز است. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز پس از پدر به حکومت رسید کسی را نزد راهب فرستاد و پرسید ما می‌گوییم که مهدی از میان ما خواهد بود ببین آیا مهدی از آن ماست؟ راهب گفت: نه، ولی تو مرد درستکاری هستی. عمر بن عبدالعزیز گفت: خدا را سپاس که مرا مردی درستکار قرار داد.

[۲۹۰] باب سی و یکم: گریستن حضرت علی در جایگاهی که زید بن علی را به دار آویختند.

سلیلی در کتابش آورده است روزی امیر مؤمنان علی، ﷺ در کوفه و در همان جایی که [سالهای بعد] زید بن علی، ﷺ را به دار آویختند ایستاد و چنان گریست که محاسنش از اشک خیس شد و مردم نیز گریستند. از آن حضرت پرسیدند: چرا می‌گریستی که یاران خویش را نیز به گریه انداختی؟ فرمود: یکی از فرزندان مرا اینجا به دار می‌آویزند و من به اینجا نمی‌نگرم زیرا می‌ترسم که کسی از دیدن عورت و شرمگاه او خشنود باشد و به آن بنگرد.

راوی گوید: در خبری آمده است که هشام بن عبد الملک، زید بن علی، ﷺ را به دار آویخت و شرمگاه زید نمایان بود ولی شکمش به

گونه‌ای به پائین فرو افتاد که شرمگاهش را پوشاند - رحمت خدا بر زید باد - .

[۲۹۱] باب سی و دوم: سخن عبدالله بن عمر درباره کسی که می‌آید و زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند.

عبدالله بن عمر گوید: فتنه‌ای به پا می‌شود که آن را سبْطِیَه می‌گویند. و کشتگان آن فتنه در آتش خواهند بود. راوی گوید: گفتم آیا کشتگان مسلمانند؟ گفت: آری، مسلمانند. دیگر بار پرسیدم آنان مسلمانند؟ گفت: آری، آنان مسلمانند. گفتم: چرا؟ گفت: زیرا آنان برای دنیای خویش با یکدیگر می‌ستیزیدند و بر هم چیره می‌شدند و برای امر خدا، با هم نمی‌جنگیدند. گفتم: این فتنه در گذشته روی داده است. گفت: در چه زمانی روی داده است. گفتم: در روزگار عثمان. عبدالله بن عمر گفت: سوگند به خدائی که محمد را به حق برانگیخته است این فتنه روی نمی‌دهد تا آنگاه که همه اعراب به درون خانه‌های خود روند. و چنان ظلم و ستم در روی زمین فراگیر می‌شود مردی به کنار قبری می‌رود. [و به جنازه‌ای که در قبر خفته است] می‌گوید: ای کاش من به جای تو بودم!

گفتم: پس از آن چه خواهد شد؟ گفت پس از آن مردی را بر می‌انگیزاند تا زمین را از عدل و داد پر کند همانگونه که از ظلم و ستم آکنده شده است آن مرد چند سالی (بِضْع سنین) زندگی می‌کند. گفتم: بضْع چیست؟

گفت: اهل کتاب بر این باورند که بضْع ۹ یا ۷ سال است.

[۲۹۲] باب سی و سوم: نکوهش بنی امیه که بدترین قوم بودند.

سلیلی در کتابش آورده است که پیامبر فرمود: بدترین قبیله عرب، بنی امیه و بنی حنفیه‌اند.

حضرت علی رضی الله عنه و ابن عباس و عمر بن خطاب در تفسیر این آیه که خداوند می‌فرماید: «الم ترالی الذین بدلوا نعمت الله کفرا و اهدوا احلوا قومهم درالبوا جهنم یصلونها؛ آیا ننگریستید به کسانی که نعمت خدا را به کفران و کفر تبدیل کردند. و قوم خویش را به هلاکت در آوردند؟ آنان در دوزخ می‌سوزند» [سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۸]

سخنانی دارند و می‌گویند که آن افراد [که در آیه به آنان اشاره شده است] بنی مغیره و بنی امیه هستند. بنی مغیره در جنگ بدر کشته شدند و بنی امیه تا روزگاری معلوم از دنیا بهره‌مند می‌شوند.

[۲۹۳] باب سی و چهارم: نکوهش بنی امیه و حکمرانی بنی عباس

ابن دیلمی گوید: بنی امیه ۸۷ یا ۸۹ سال حکمرانی می‌کنند. پس از آن خداوند حکمرانی آنان را با برافراشته شدن پرچم‌های سیاهی که از سوی مشرق می‌آیند از میان می‌برد. سپس آن پرچم‌های سیاه و پیروان آنها چنان پا برجا می‌مانند که بالای آنها به هر مؤمنی می‌رسد سپس خداوند بالای آنان را به وسیله خاندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله از میان می‌برد.

این بلا هنگامی روی می‌دهد که نادانان و کودکان، فرمانروایی کنند. همانگونه که پیامبر درباره حکمرانی آنان فرموده است: فرمان آن فرمانروایان «نادان و کودک» حرمتی ندارد، و حکومتشان هیچ پیمان و میثاقی ندارد. و روزگار آنها، روزگار ستمگری است.

[۲۹۴] باب سی و پنجم: امامان علیهم السلام دوازده نفر از قبیله قریش هستند.

جابر بن سمره روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: رستاخیز بر پا نمی‌شود تا آنگاه که دوازده امیر (امام) از قریش به حکومت برسند.

[۲۹۵] باب سی و ششم: حضرت علی علیه السلام فرزندانش را بر حذر داشت که پیش از قیام

حضرت مهدی قیام کنند.

عبد الله بن عبد العزیز گوید: حضرت علی علیه السلام سخنانی را به من فرموده بود و همان سخنان را در کوفه نیز به مردم فرمود که ای مردم! پس از من به پانخیزید و از گروه اندکی از آل محمد بر کنار باشید؛ زیرا گروهی اندک از خاندان حضرت محمد قیام می‌کنند ولی به دلیل مخالفت با فرمان و شکستن پیمان من به حکومت که به آن عشق می‌ورزند دست نمی‌یابند و یکی از فرزندان حسین علیه السلام پرچمی را بر می‌افرازد و برای پشتیبانی از بنی امیه در کوفه قیام می‌کند و بلا مردم را فرا می‌گیرد و خدا بهترین انسان‌ها را به بلا دچار می‌کند تا خوبان از بدان شناخته شوند.

مردم از یکدیگر بیزار می‌شوند و این بلا به درازا می‌کشد تا آنگاه که خداوند به وسیله مردی از آل محمد گشایشی برای مردم پدید آرد و هر یک از فرزندان من قیام کند و رفتار و کردارش رفتار و کردار من نباشد من از او بیزارم و هر یک از فرزندانم پیش از ظهور مهدی علیه السلام قیام کند کشته خواهد شد. از دو دجال که از فرزندان فاطمه علیها السلام خواهند بود پروا دارید؛ زیرا از فرزندان فاطمه علیها السلام دو دجال پدید می‌آید و دجال دیگری نیز از دجله بصره قیام می‌کند که از من نیست. و او سرآغاز

پیدایش همه دَجَالهاست.

سید بن طاووس گوید: از این حدیث آشکارا برمی آید که حضرت علی علیه السلام فرزندان را بر حذر داشته که پیش از ظهور حضرت مهدی قیام کند. [این روایت قابل بررسی است].

[۲۹۶] باب سی و هفتم: خلافت حکمرانی از آن فرزندان علی علیه السلام نخواهد شد. و آن

حضرت فرزندان را از قیام بر حذر داشت.

عبدالله بن هرث گوید: امیر مؤمنان به فرزندان فرمود: جویای خلافت نباشید؛ زیرا هر یک از شما که جویای خلافت باشد کشته می شود.

عثمان بن عفان نیز گفته است: فرزندان علی علیه السلام خلافت را به دست نخواهند آورد.

علی بن عبدالله روایت نموده پیامبر خدا فرمود: حکمرانی از آن فرزندان علی علیه السلام نخواهد شد.

عثمان بن عفان گوید: شنیدم که پیامبر خدا به علی علیه السلام فرمود: خلافت از آن هیچ یک از فرزندان تو نخواهد شد.

أُمّ سَلَمَه گوید: روزی خدمت پیامبر خدا بودم که درباره خلافت سخن به میان آمد. از آن حضرت پرسیدند: آیا خلافت از آن فرزندان فاطمه خواهد شد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هرگز فرزندان فاطمه به خلافت دست نمی یابند. ولی فرزندان عمویم عباس به خلافت دست می یابند. شَهِیل بن حبیب گوید: نزد شخصی به نام بُرَید رفاشی بودیم که خبر آوردند که زید بن

علی رضی الله عنه کشته شد. او پس از شنیدن این خبر گریست و فرمود: انس بن مالک برای من روایت نموده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: خلافت از آن هیچ یک از فرزندان فاطمه رضی الله عنها نمی شود.

[۲۹۷] باب سی و هشتم: ابن عباس حکومت بنی عباس را نکوهید و به دیگران امر کرد

که دولت بنی عباس را نفرین کنند.

ابن عباس گوید: پرچم‌های سیاهی را به ما اهل بیت نسبت می دهند که آن پرچم‌ها که بسان شبی تاریک اند رد نمی شوند تا آنگاه که از سوی خراسان بر افراشته شوند. آغاز آن پرچم‌ها پیروزی است و میانه‌اش لعنت و نفرین و پایانش کفر است.

هر که با پیروان آن پرچم‌ها بستیزد او را می کشند و هر که از آنان بگریزد او را می گیرند و هر که در جایی پناه بگیرد او را از پناهگاهش بیرون می آورند و هر که از آنان پیروی کند به فتنه دچارش می کنند و هر که با آنان مخالفت ورزد تهیدستش می کنند.

در آن روزگار هر که آنان را نفرین کند همانند کسی است که تیری در راه خدا بیندازد.

[۲۹۸] باب سی و نهم: حکومت بنی عباس و حکومت ترکان و ماجرای آن کس که زمین را

از عدل و داد لبریز می کند.

حسن گوید: حضرت علی رضی الله عنه به ابن عباس فرمود: ای ابن عباس تو روایات بسیاری شنیده‌ای، ولی این سخن را نیز [بشنو و برای دیگران] باز گو کن - که خدا از تو خوشنود باشد - ابن عباس عرض کرد: بلی. آن حضرت فرمود: نخستین رویدادهای دویست سالی که در پیش روی

ماست حکمرانی کودکان، تجارت‌های فراوان و سود اندک، جان سپردن دانشمندان و مردم نیکوکار، خشکسالی سخت، ظلم و ستم، کشته شدن خاندان من در زوراء (بغداد و رودش) از تشنگی، دو رویی پادشاهان و به پادشاهی رسیدن عجم است. هنگامی که ترکان بر شما پادشاهی کنند باید به پیرامون شهرها و ساحل دریاها بگریزید، بگریزید!

پس از سپری شدن دویست سال در سال ۲۰۵ سه فتنه در شهرها روی می‌دهد فتنه‌ای در مصر پدید می‌آید.

وای بر حال مردم مصر! فتنه دوم در کوفه روی می‌دهد و فتنه سوم در بصره.

مردم بصره به دست مردم بی‌ریشه‌ای به هلاکت می‌رسند و هیاهوی بسیاری در بصره روی می‌دهد و مردم بصره دو دسته می‌شوند و دسته‌ای به یاری آن مرد نابودگر می‌پردازند و دسته‌ای با او دشمنی می‌کنند. آن مرد چند سالی درنگ می‌کند و برجای می‌ماند. پس از آن خلیفه سنگدلی بر شما چیره می‌شود که در آسمانها قتال نام دارد و در زمین به جبار معروف است. خونهای مردم را می‌ریزد و با آب در هم می‌آمیزد و نمی‌تواند از آبِ خونی را بنوشد. آنگاه عرب‌ها به او و یارانش حمله‌ور می‌شوند و به هنگام هجوم عربها خلیفه کشته می‌شود و ستم و فساد در میان مردم آشکارا می‌شود و رواج می‌یابد و پرچم‌ها بسان دانه‌های تسبیحی که نخش پاره شده است و دانه‌هایش پیوسته می‌ریزد پیایی به سوی شما می‌آید.

هنگامی که خلیفه شما کشته شد در انتظار قیام آل ابوسفیان باشید که

نشانه قیام آنان هلال مصر است و هنگام هلال مصر زمین بصره فرو می‌ریزد و دو زمین لرزه در بازار و مسجد بصره روی می‌دهد و پس از آن بصره گرفتار طوفان آب می‌شود. هر که از تیغ شمشیر رهایی یابد از طوفان نجات نخواهد یافت مگر آن کس که در پیرامون بصره بماند و در میانه شهر بصره اقامت نگزیند.

در مصر سه ماه گرفتگی و شش زمین لرزه و یک فرو افتادن از آسمان روی می‌دهد. پس از آن نوبت کوفه است و سفیانی در شام خواهد بود. هنگامی که لشکر سفیانی به کوفه آمد درانتظار ظهور بهترین آل محمد علیهم السلام باشید که ظهورش در کعبه خواهد بود.

در آن روزگار زندگان آرزو می‌کنند که مردگان آنها زنده شوند. آن مرد (حضرت مهدی) زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند همانگونه که از ظلم و ستم آکنده شده است.

سید بن طاووس گوید که سلیلی در کتابش گفته است: همانا همه این فتنه‌ها در روزگار خلافت بنی عباس روی می‌دهد.

[۲۹۹] باب چهارم: حضرت علی علیه السلام مردم را از زندگی کردن در بصره باز داشت.

محمد بن علی از پدرش و او از جدش روایت نموده که آن حضرت فرمود: به زندگی کردن در بصره اشتیاق نورزید زیرا بصره و پیرامونش چنان در آب فرو می‌رود که جز مسجد آن شهر چیزی دیده نخواهد شد و مسجد آنجا همانند عرشه کشتی متزلزل خواهد بود.

[۳۰۰] باب چهارم و یکم: حوادثی که در بصره روی می‌دهد.

سلیلی گوید که حسن گفته است: شمشیر می‌کشند، شمشیر می‌کشند.

چقدر دیدگانِ گریان دیده می‌شود! چقدر حرام حلال می‌شود و چقدر غم و اندوه پدیدار می‌شود! آنگاه گفت: ناتوان هلاک می‌شود! پس آنگاه گفت: باد زردی از سوی قبله به سوی شما می‌وزد و سه روز و دو شب چنان باد خواهد وزید که شب از شدت زردی باد همانند روز روشن خواهد شد. سپس بصره غرق می‌شود: پس از آن در انتظار نشانه‌های پیاپی از آسمان باشید که آن نشانه‌ها بسان دانه‌های تسبیحی که نخش پاره شده است فرو خواهد ریخت.

نشانه، صاعقه است، سپس باد زرد، پس از آن بادی پیوسته می‌وزد و ندایی از آسمان بر می‌خیزد که مردمانی با شنیدن آن صدا می‌میرند. در شهر (واسط) مردمانی بسیار هلاک می‌شوند و در کوفه، شگفتیهایی روی می‌دهد و در اهواز زمین لرزه‌هایی روی می‌دهد که خانه‌های اهواز گورستان می‌شود [و مردم در زیر آوار می‌مانند و می‌میرند] آنگاه راه‌ها بسته می‌شود و هیچ کس نمی‌تواند از شهری به شهر دیگر برود.

[۳۰۱] باب چهل و دوم: «بنی قنطورا» و حوادث بصره

ربیعة بن جوشن گوید: عبدالله بن عمر در بیت المقدس با ما دیدار کرد و گفت: شما اهل کجا هستید؟ گفتیم: از مردم عراق هستیم. گفت: از کدام مردم عراق؟ گفتیم: اهل بصره‌ایم. گفت: ای اهل بصره! آیا آماده‌اید؟ گفتیم: برای چه آماده باشیم؟ برای غلاف نمودن شمشیر. و بهترین دارایی‌ها در آن روزگار شترانی است که مرد خانواده‌اش را بر آنها سوار کند و در همان حال برای آنان خوراک فراهم کند [و بگریزد]. در آن روزگار ستم اسب‌ها بسیار به کار خواهد آمد و اسب‌ها قوی

هستند. به خدا سوگند که نزدیک است انسان به شهیدستان حسرت خورد همانگونه که به حال ثروتمندان حسرت می خورد. گفتیم: چرا چنین می شود؟ گفت: «بنی قنظورا» به شهر شما وارد می شوند و در کنار دجله به هر نخلی اسبی می بندند و آنگاه شما را از بصره بیرون می رانند. گفتیم: بنی قنظورا چه کسانی هستند؟

گفت: خدا بهتر می داند. مادر کتاب چنین یافته ایم ولی خصوصیت بنی قنظورا با خصوصیات ترکان همسان است.

[۳۰۲] باب چهل و سوم: مردم بصره و بنی قنظورا

عبدالرحمن بن ابوبکر از پدرش روایت نموده است که پیامبر فرموده است که: سرزمینی به نام بصره است که در کنارش نخلهای بسیاری است و رودی به نام دجله دارد. بنی قنظورا در شهر آنان فرود می آیند، مردم بصره چند دسته می شوند گروهی به اصل خویش می پیوندند و هلاک می شوند و گروهی نیز خود بزرگ بین و مغرور می شوند و به کفر می گرایند و گروهی کودکان خویش را پشت سر خویش می نهند [و دلبسته خانواده و فرزندان خویش نمی شوند] و با بنی قنظورا می جنگند و کشته این گروه در زمره شهیدان است و خداوند گشایش و پیروزی را به آنان ارزانی می دارد.

[۳۰۳] باب چهل و چهارم: از طماطم پروا دارید.

حسن بن ابوالحسن می گوید: طماطم (عجمی که نتواند به خوبی سخن گوید) می آیند، طماطم می آیند و گردن شما را می زنند و غنیمت و ثروت شما را می خورند و شهرهای شما را در دیار خویش قرار

می‌دهند و در میان شما پرده درمی‌ری و هتک حرمت می‌کنند. و خوبان و برگزیدگان شما را برده خویش می‌گردانند و بزرگان شما را خوار می‌کنند و بردگان را سرزنش می‌کنند و بر آنان ستم می‌کنند و آنان را به سیخ آهن می‌کشند.

رنگهایی زشت و گردنهایی کلفت دارند شمشیرشان پولادین و ستاره‌آنان درخشان است و تازیانه‌هایشان ثمر بخش است بلای این قوم برای اُمّت سخت از بلای فرعون برای بنی اسرائیل است.

[۳۰۴] باب چهل و پنجم: حکومت ترکان بسان حکومت فرعون به درازا می‌کشد و

حکمرانی شان به دست فرزندان پیامبر می‌رسد.

عمران بن سلیم گوید: نزدیک است که «بنی حفصه» یعنی ترکان به کشور عراق حمله کنند و هر انسان سفید و سیاهی را شکست دهند و حکومت دنیا برای آنان ادامه یابد همانگونه که حکومت دنیا برای فرعون دوام یافت و به درازا کشید. [حکومت همچنان از آن‌انسان می‌باشد] تا آنگاه که مردم را از حقوقشان باز دارند. و محروم کنند و ستم رانند در آن هنگام خدا باران را از آنان باز می‌دارد به سبب بد رفتای آنان و کشتار مسلمانان، خداوند انتقام برخی را از برخی دیگر می‌ستاند. لباس آنان همانند لباس کافران است و چنان دشمنی و عداوت در میان آنان پدیدار می‌شود که آنان را از هم فرومی‌پاشد و پراکنده می‌کند تا اینکه حکومت به دست فرزندان پیامبر می‌رسد زیرا فرزندان پیامبر از دیگر مردمان سزاوارتر و شایسته‌ترند که به عدالت سخن گویند. و عدالت را بر پا دارند.

[۳۰۵] باب چهل و ششم: نابودی روزگار اعراب

سلیلی گوید: من می دانم که اعراب چه هنگام به هلاکت می رسند آنان هنگامی هلاک می شوند که زمام داری آنان به دست کسی افتد که روزگار جاهلیت پیش از اسلام را در نیافته است که اخلاق آنان را دارا باشد.

و او حضرت محمد را نیز در نیافته است که اسلام او را از ستمرانی بر اعراب باز دارد.

[۳۰۶] باب چهل و هفتم: اگر مردم به گناهان تازه‌ای دست زنند به هلاکت درافتند.

ابو مسعود گوید: ما نزد پیامبر بودیم که فرمود: این کار پیوسته در میان شما روی خواهد داد و مادامی که شما به کارهای زشت و تازه‌ای دست نزنید گرفتارش نمی شوید و اگر گناهان تازه‌ای را انجام دادید خداوند گروهی را و یا فرمود: بدترین مردمان را، بر شما مسلط و چیره می گرداند که پوست شما را بسازد شاخه درخت بکنند.

[۳۰۷] - سید بن طاووس گوید: در کتاب «مبتدا» دیدم که نوشته بود: حکومت

فرعون ۴۰۰ سال بر پا بوده است و بنی اسرائیل ۱۵۰ سال پیش از پیامبری حضرت موسی گرفتار بلا بوده‌اند.

[۳۰۸] - سید بن طاووس گوید: در کتاب «سفینه» دیدم که نوشته بود: فرعون

سیصد سال زندگی کرد و تا دویست و بیست سالگی به بلایی گرفتار نشد [و پس از این سال] حضرت موسی عليه السلام او را به هشتاد سال سوی حق فراخواند.

[۳۰۹] - یاقوت حموی در کتاب «معجم البلدان» گوید: پس آنکه یکی از

فرعون‌ها به هلاکت رسید فرعونی [که با حضرت موسی علیه السلام همزمان بود] به فرمانروایی رسید و گفتند که این فرعون عرب بود و قامتی کوتاه داشت و شجاع بود و همچنین لکه‌های سفیدی بر روی پوستش بود. ۵۰۰ سال فرمانروایی کرد و پس از آن خدا او را همراه ولید بن مصعب در آب نیل فرو برد و گروهی پنداشته‌اند که او از قوم «قبض» مصر بوده و از قوم «عمالقه» نبوده است.

[۳۱۰] - اسود گوید که: به عایشه گفتم: ای ام المؤمنین! آیا تعجب نمی‌کنی که برده‌ای آزاد شده با مردی از اهل بدر بر سر به دست آوردن خلافت بستیزد و نزاع کند؟

گفت: تعجب نکن، زیرا فرعون ۴۰۰ سال بر بنی اسرائیل حکمرانی کرد، خدا حکمرانی را به انسانهای نیکو کار و تبهکار می‌دهد.

[۳۱۱] باب چهل و هشتم: یکی از معجزه‌های پیامبر

ابن عمر گوید: منافقان شبی مسجدی را در مدینه ویران کردند و این کار منافقان برای یاران پیامبر گران آمد. پیامبر خدا فرمود: اندوهگین نباش که این مسجد تعمیر می‌شود ولی هنگامی که «برائثا» ویران شود حج باطل می‌شود. گفتند: مسجد برائثا در کجا است؟ فرمود: در سرزمین عراق در غرب بغداد قرار دارد. در آن مسجد هفتاد پیامبر و جانشین پیامبر نماز گزارده‌اند که آخرین آنها این شخص است و [در این حال] به حضرت علی علیه السلام اشاره فرمود.

سلیلی گوید: خودم دیدم که مسجد برائثا را حنبلی‌ها ویران کردند و گورها را شکافتند و جنازه‌ها را بیرون کشیدند و خانواده آن‌ها را

شکست دادند و افراد خویش را آوردند و در گورها نهادند و در مسجد را بستند و مسجد را به گورستان تبدیل نمودند و درخت خرمایی را که در مسجد بود بریدند و شاخه و برگش را سوزاندند این حادثه هولناک در سال ۳۱۲ اتفاق افتاد. در آن سال حج برپا نشد و سلیمان بن حسن یعنی «قرمطی» در آغاز آن سال قیام کرد و راه حج گزاران را بست و آنها را کشتند و حج را تعطیل کردند و برفی به بغداد بارید که درختان خرمای آنها از سرمای بسیار خشک شد و سلیمان بن حسن نیز به هلاکت رسید.

«ابو عمرو» قاضی بغداد نیز گفت: در روستای صرصر که در سه فرسخی بغداد است صد هزار درخت خرما از میان رفت. سلیلی گوید: چه مقامی نیکوتر از این و چه سخنی آشکارتر [از پیشگویی پیامبر درباره مسجد «براثا» و تعطیل شدن حج]؟

[۳۱۲] باب چهل و نهم: امت پیامبر در گمراهی، از مردم فارس و روم پیروی می‌کنند ابو هریره گوید: پیامبر خدا فرمود: رستاخیز برپا نخواهد شد تا اینکه اُمّت من گام به گام از امتهای پیشین پیروی کنند و به سرنوشت آنان دچار شوند.

مردی گفت: ای پیامبر خدا! آیا [اُمّت تو] بسان رفتار مردم فارس و روم می‌کنند؟ فرمود: آیا مردم کسانی جز اینها هستند!

سلیلی روایت نموده است که پیامبر خدا فرموده است: شما قدم به قدم از مردم پیش از خود پیروی خواهید کرد حتی اگر آنان به درون سوراخ سوسمار درآیند شما نیز چنین خواهید کرد. راوی گوید: گفتم: ای پیامبر

خدا! آیا اُمت‌هایی که مسلمانان از آنان پیروی خواهند کرد از یهودیان و مسیحیان نیز هستند؟ فرمود کسی جز یهودیان و مسیحیان نیستند.

[۳۱۳] باب پنجاهم: فتنه‌های بصره

کعب گوید: گروهی رخسارهایی پهن و چشمانی کوچک دارند و بنی قنظورا نام دارند از روستایی به نام «دسکر» به راه می‌افتند و اهل بصره را از خانه‌هایشان به سبزه‌زارهایی می‌کشانند و با عرب‌ها به جرم رفتار پدرانشان می‌ستیزند و به عرب‌ها زیان‌های بسیاری می‌زنند پس آنگاه درندگان از راه‌ها می‌گذرند زیرا انسانهای اندکی از راه‌ها عبور می‌کنند سپس زمین لرزه‌هایی در بغداد روی می‌دهد و زمین در آنجا فرو میرود و بغداد از هر سرزمین دیگر زودتر ویران می‌شود پس آنگاه در مصر ویرانی روی می‌دهد. هنگامی که در شام فتنه‌هایی برپا شود کشتار می‌شود و مرگ! مرگ! در این هنگام بنی‌اصفر به راه می‌افتند و در شهرهای اعراب می‌گردند و در میان آنها حادثه‌هایی رخ خواهد داد.

[۳۱۴] باب پنجاه و یکم: فتنه‌های بصره

حَدِيفَةُ بِنِ يَمَانَ گوید: گویی زنان قریش را می‌بینم که در کنار هم ایستاده‌اند و موهای آنها به درختان خرماي عراق که در کنار بصره است بسته شده است صدای ناله و شیون برپا است و در پیرامون بصره مردم را به اسارت می‌گیرند. وای بر حال مردم آن روزگار! چقدر به ترس و هراس و زمین لرزه دچار می‌شوند بویژه آنان که دارایی و ثروتی آشکار دارند. خوشا بر آن کس که خود و خانواده‌اش پنهان شوند و هیچ کس نداند که آنان طلا و نقره دارند.

[۳۱۵] باب پنجاه و دوم: فتنه های بزرگی که برای عالم اسلام پدید می آید.

حذیفه بن یمان روایت نموده که پیامبر خدا فرمود: روزگاری فرا می رسد که انسانهایی که برده نیستند فروخته می شوند چنان مردها و زنان به رنج و سختی دچار می شوند که به بردگی و کنیزی خویش اقرار می کنند و مشرکان مسلمانان را به کار می گیرند و در شهرها می فروشند و خوبان و بدان از این بلا رهایی نمی یابند.

ای حذیفه! مردمان آن روزگار پیوسته به ان بلا گرفتارند تا این که از پدید آمدن فرج و رهایی ناامید شوند، هنگامی که مردم ناامید شدند خداوند مردی را از پاکیزگان و نیکان خاندانم را بر می انگیزد که عدالت پیشه و فرخنده و پاک است و به اندازه ذره ای خیانت نمی کند و خدا به وسیله او دین و قرآن و اسلام و مسلمانان را سرفراز و والا می گرداند و شرک و مشرکان را خوار و خرد می گرداند.

او از خدا می ترسد و به سبب اینکه با من خویشاوند است مغرور نیست حرمتی را بر اساس حرمتی تباه نمی کند و در روزگار حکمرانش کسی را با تازیانه نمی زند مگر اینکه بخواهد حد الهی را جاری سازد خداوند به وسیله او همه بدعتها را از میان می برد و همه فتنه ها را از ریشه بر می کند. خداوند به وسیله او در حق را به روی مردم می گشاید و در باطل را می بندد و زندانیان مسلمان را در هر کجا که باشند به زندگی گاه آنان باز می گرداند.

حذیفه گوید که عرض کردم: نام آن بنده ای که خداوند او را از امت و فرزندان برگزیده است چیست؟ فرمود: او همان من و پدرش همانم

پدر من است. اگر از عمر دنیا بیش از یک روز نمانده باشد خداوند آن یک روز را چنان طولانی قرار می‌دهد که همه آن رویدادهایی که گفتم به انجام رسد.

[۳۱۶] باب پنجاه و سوم: سلمان فرمود: مردم دسته دسته از دین خارج خواهند شد.

سُوَیْد بن غفله گوید: سلمان در روز جنگ قادسیه فرمود این مردم را می‌بینی که دسته دسته، به دین می‌گروند؟ سوگند به خدایی که جانم در دست قدرت اوست همین مردم دسته دسته از دین بیرون خواهند رفت انسان که به دین گرویدند.

[۳۱۷] باب پنجاه و چهارم: فرمایش حضرت علی علیه السلام درباره فتنه‌ها

محمد بن عبدالله روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرمود: در شهر بصره مصیبت بزرگی برای ما روی خواهد داد زیرا امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: حکومت‌گاه فرمانروا به «زوراء» باز می‌گردد و کارها به وسیله شورا انجام می‌یابد و هر که بر کاری دست یافت آن را به انجام می‌رساند. در آن روزگار سفیانی آشوبگرانه قیام می‌کند و نه ماه سوار بر مرکبش در زمین می‌گردد و مردم را به بدترین عذاب‌ها می‌آزارد.

وای بر حال مردم مصر و بغداد و کوفه و واسط؛ گویی واسط و حادثه‌های آن شهر را می‌بینم. در آن روزگار سفیانی خروج می‌کند و غذا کمیاب می‌شود و مردم به خشکسالی و قحطی گرفتار می‌شوند. باران کم می‌شود و در هیچ زمینی گیاهی نمی‌روید و از آسمان باران فرو نمی‌بارد.

پس آنگاه حضرت مهدی هدایتگر به پامی خیزد و پرچم را از دست

عیسی بن مریم می گیرد. آنگاه دَجَال از «میسان» که در نواحی مصر است آشوبگرانه به پا می خیزد و به کنار آب سفوان و کوه سنام می آید و آن‌ها را تسخیر می کند. آن دو بزرگند ولی از بی بی و بی غذایی خوار و خرد شده‌اند و این بسیار سخت است. پس از آن آفتاب تا چهل سال از مغرب طلوع می کند.

[۳۱۸] باب پنجاه و پنجم: شماری از معجزات پیامبر در مورد پیشبینی آینده اهل

اسلام

عمر و بن تغلب روایت نموده است که پیامبر خدا فرمود: شما پیش از برپایی رستاخیز نبرد می کنید که نعلین آنها از مو بافته شده است و چشمانی کوچک دارند و صورت‌هایی دارند که بسان سپر آهنین پهن است.

در روایت دیگر آمده است که پیامبر خدا فرمود: رستاخیز بر پا نمی شود مگر اینکه شما با قومی نبرد کنید که نعلینشان با مو بافته شده است و کلاه خود بر سر می نهند و چشمانی کوچک دارند و رخسارشان بسان سپر آهنین پهن است.

[۳۱۹] باب پنجاه ششم: معجزه پیامبر در باره پیش بینی حوادثی که برای عرب و

عجم روی می دهد.

سمره بن جندب روایت نموده که پیامبر خدا فرمود: به زودی پیش روی شما مملو از مردم عجم خواهد شد و خداوند آنان را بسان شیری قرار می دهد که از پیش روی شما نگریزند و با شما بستیزند و غنیمتها و ثروت شما را بخورند.

[۳۲۰] باب پنجاه و هفتم: چیرگی عجم بر مردم عراق

حذیفه گوید: به زودی مردم عجم از رسیدن درهم و غذا به مردم عراق جلوگیری می‌کنند. و همچنین رومیان از رسیدن درهم و غذا به مردم شام جلوگیری می‌کنند.

[۳۲۱] باب پنجاه و هشتم: خطبه حضرت علی علیه السلام که به «لؤلؤ» معروف است

سلیلی گوید: پانزده روز پیش از آنکه حضرت علی علیه السلام از بصره بیرون رود خطبه‌ای خواند و در آن خطبه پس از نام بردن پادشاهان بنی عباس، فرمود: فتنه‌ای تیره و گردنبندی سرخ فام پایان یافت که در گردن آن، قائم حق است. پس آنگاه حضرت مهدی در سرزمین‌ها همچون ماه تابان و ستاره درخشان نمایان می‌شود. آگاه باشید که برای قیام مهدی ده نشانه است: نمایان شدن ستاره دنباله دار که از مجاری نزدیک می‌شود و در پی نزدیک شدنش پریشانی و آشوب روی می‌دهد و این نخستین نشانه امام غائب است

از نشانه نخست تا نشانه دیگر شگفتیهایی روی می‌دهد که ماه تابان نیز در میان این نشانه‌هاست و روی خواهد داد و چون نشانه دهم نیز روی دهد و پایان یابد کلمه اخلاص به یاری پروردگار جهانیان کامل خواهد شد.

[۳۲۲] باب پنجاه و نهم: خطبه‌ای دیگر از حضرت علی علیه السلام

سلیلی گوید: امیر مؤمنان بر فراز منبر کوفه خطبه خواند و پس از سپاس خداوند و ستایش پیامبر فرمود: هر چه می‌خواهید از من برسید زیرا من در دهه پایانی ماه رمضان از میان شما می‌روم. پس آنگاه آن

حضرت حادثه‌هایی را که پس از او روی خواهد داد بازگو نمود و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام و زید بن علی علیه السلام و سوزانده شدن پیکر زید و به باد دادنش را بازگو نمود. و گریست و سپس بر چیده شدن بنی امیه و بنی عباس را یادآور شد و حوادث برچیده شدن این دو سلسله پادشاهی را بازگو نمود و فرمود: آغاز آن فتنه‌ها سفیانی و پایانش نیز سفیانی است. از آن حضرت پرسیدند سفیانی اول و دوم کیست؟

سفیانی اول صاحب هجر (نام سرزمینی نزدیکی مدینه) است. و سفیانی دوم صاحب سرزمین شام است.

- سلیلی گوید: سفیانی اول، ابو طاهر سلیمان بن حسن قرمطی است پس آنگاه حضرت علی علیه السلام از قول پیامبر خلفای بنی عباس را یاد آور شد و از شیعیان و دوستانشان یاد کرد و آنان را ستود و فرمود: شیعیان من در میان مردم کافران و در نزد خداوند در زمره خوبان و نیکو کاران به شمار می آیند نزد مردم دروغگو شمرده می شوند ولی نزد خدا راستگویانند.

- در نزد مردم پلید شمرده می شوند ولی نزد خدا پاکیزه گانند. نزد مردم نفرین شده‌اند و نزد خدا نیکان‌اند نزد مردم ستمگرند و نزد خدا دادگرند. شیعیان من به وسیله ایمان رستگار می شوند ولی منافقان در خُسرانند. [سلیلی گوید:] این است چگونگی حال شیعیان آن حضرت. [۳۲۳] باب شصتم: فرمایش پیامبر درباره فتنه زوراء و کوفه و مدینه و ماجرای

شعیب بن صالح و حضرت مهدی علیه السلام

معاذ بن جبل گوید: من و ابو عبیده جراح و سلمان در انتظار پیامبر

خدا ﷻ نشسته بودیم. نزدیک ظهر ناگهان بود که دیدیم آن حضرت با رخساری بر افروخته و هراسان نزد ما آمد و فرمود: کیست اینجا؟
 آیا ابو عبید و معاذ و سلمان هستید؟ عرض کردیم: آری هستیم ای پیامبر خدا.

آنگاه آن حضرت فتنه‌ها را بر شمرد و فرمود: در شهر زوراء فتنه‌ای برپا می‌شود و چه مردان و زنانی که کشته خواهند شد و چه دارائی‌هایی که به یغما می‌رود و چه ناموسهائی که مورد تعرض قرار می‌گیرد! خدا رحم آورد بر کسی که در آن روز زنان بنی هاشم را پناه دهد؛ زیرا آن زنان ناموس و حرمت من هستند سپس این فتنه‌ها به پادشاه می‌رسد و جوانانی از توده مردم شورش می‌کنند که نام یکی از آن جوانان صالح است.

آن جوانان کوفه را محاصره می‌کنند سپس فتنه به مدینه می‌رسد و مردان را کشته و شکم زنان بنی هاشم را پاره می‌کنند. هنگامی که این بلا روی داد باید به کوههای بلند پشت راههای کوهستانی تنگ و باریک فرار کنید. آن جوان که صالح نام داشت فرزند زنی است پس از او مرد تمیمی که شعیب بن صالح نام دارد - و خداوند شهرهای شعیب را آباد کند - با پرچمی سیاه به یاری دین می‌شتابد و در میان رکن و مقام بسا مهدی ﷺ بیعت می‌کند.

[۳۲۴] باب شصت و یکم: در کتاب‌های پیشین از حضرت مهدی ﷺ سخن گفته شده است.

شعیب بن حنائی: شعیب بن حنائی که کتاب‌های بسیاری خوانده بود گفته است: به خدا سوگند، اگر بخواهم می‌توانم شما را از نام و

صفات مهدی و جایگاه قیامش آگاه کنم ولی در کتاب چنین یافته‌ام که آن کس که پیش از قیام مهدی از خصوصیات او خبر دهد ملعون است. ابو سعید خُدَری روایت نموده که پیامبر خدا فرمود: زمین مملو از ظلم و فساد خواهد شد. و پس آنگاه مردی از خاندانم قیام می‌کند و هفت یا نه سال فرمانروای زمین می‌شود و آن را از عدل و داد پر می‌کند.

[۳۲۵] باب شصت و دوم: خصوصیات حضرت مهدی عج

ابو سعید خُدَری روایت نموده که: پیامبر خدا فرمود: مردی از خاندانم که پیشانی‌ای روشن و بینی باریک و کشیده‌ای دارد زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است. و او هفت سال عمر می‌کند.

[۳۲۶] باب شصت و سوم: دلایل قیام حضرت مهدی عج

یکی از یاران پیامبر روایت نموده که آن حضرت فرمود: تا آن هنگام که نفس زکیه کشته نشود مهدی عج قیام نمی‌کند. هنگامی که نفس زکیه کشته شود اهل آسمان و زمین بر کشندگان نفس زکیه خشم می‌گیرند. پس آنگاه مردم به سوی مهدی عج می‌شتابند. آنگاه مهدی عج زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند و آسمان بارانش را فرو می‌بارد و زمین گیاهش را می‌رویاند و امت من در روزگار ولایت او به نعمت دست یابند که هرگز پیش از آن، به چنین نعمتی دست نیافته‌اند.

[۳۲۷] باب شصت و چهارم: نام حضرت مهدی عج و عدالتش

زر بن عبدالله روایت نموده که پیامبر فرمود: مردی از خاندانم قیام

می‌کند که همنام من است و اخلاقش همسان اخلاق من است. زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند همان‌گونه که از ظلم و ستم پر شده است.

[۳۲۸] باب شصت و پنجم: اگر بیش از یک روز از عمر دنیا نمانده باشد در همان یک روز حکومتی بر پا می‌شود که زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند.

عثمان بن عبدالله روایت نموده که پیامبر خدا فرمود: اگر از عمر دنیا بیش از یک روز نمانده باشد خداوند آن روز را چنان طولانی می‌کند تا آن مردی که همنام من است و اخلاقش بسان اخلاق من است و پدرش همنام پدر من است فرمانروا شود و زمین را از عدل و داد لبریز کند انسان که از ظلم و ستم پر شده است.

[۳۲۹] باب شصت و ششم: ندائی از آسمان

مغیره بن عبد الرحمان گوید که: هنگام روی دادن فتنه ابن زبیر، به مادرم که زن سالخورده و پیر بود گفتم: به خدا سوگند که مردم در این فتنه نابود خواهند شد. مادرم گفت: هرگز چنین نیست که می‌گوئی بلکه پس از این فتنه‌ای به پا می‌شود که مردم در آن فتنه هلاک می‌شوند و کار مردم به دست هیچ‌کس به صلاح نمی‌آید تا اینکه نداگری از آسمان ندا می‌دهد باید به نزد فلان بن فلان بروید.

[۳۳۰] باب شصت و هفتم: زمان ظهور حضرت مهدی عج

سمیر گوید: در ماه رمضان ندایی به گوش می‌رسد و در ماه شوال هیاهویی برپا می‌شود و در ماه ذی‌قعدة قبیله‌ها به نبرد می‌پردازند و در ماه ذی‌حجه حج گزاران را غارت می‌کنند و اگر می‌خواهید رویدادهای ماه محرم را نیز به شما خبر دهم. به سمیر گفتیم: در محرم چه حادثه‌ای

روی می دهد؟ گفت: نداگری از آسمان ندا می دهد: آگاه باشید که فلانی، برگزیده در میان آفریدگان خداست.

به سخن او گوش فراد دهید و از او فرمان برید.

عبدالله بن عمر روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: مهدی عج از روستایی قیام می کند که آن را «کرعه» گویند.

[۳۳۱] باب شصت و هشتم: رویدادهای حکومت حضرت مهدی عج

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: عمر مهدی عج هفت یا هشت و یانه سال خواهد بود. چه خوبان و چه بدان امت من در روزگار مهدی عج به نعمتی دست می یابند که هرگز پیش از آن، به آن دست نیافته اند. آسمان بر آنان باران فرو می ریزد و زمین گیاهش را از امتم دریغ نمی دارد.

در روزگار آن حضرت چنان ثروت زیر دست و پار ریخته است که (اگر) به شخصی ثروتی دهند آن را دور می ریزد

[۳۳۲] باب شصت و نهم: حضرت مهدی عج از خاندان پیامبر ﷺ است و زمین را از

عدل و داد پر می کند

عبدالله روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: بیش از چند روز و شب نمی گذرد که مردی از خاندانم زمین را از عدل و داد لبریز می کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است.

[۳۳۳] باب هفتم: کشور گشایی های حضرت مهدی عج

حدیفة بن یمان روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: هنگامی که سال سیصد و پنجاه به سر رسید نداگری از آسمان ندا سر می دهد: ای

مردم! خداوند، روزگارِ پادشاهی ستمکاران و منافقان و پیروان آنان را پایان داد و بهترین امت محمد ﷺ را پیشوای شما نهاد.

در مکه به او پیوندید؛ زیرا او مهدی ﷺ است و نامش احمد بن عبداللّاه است. عمران بن حصین از پیامبر ﷺ پرسید: ای پیامبر خدا! خصوصیات و حالات آن مرد را برای ما بازگو.

آن حضرت فرمود: او مردی از فرزندان من است که (قامت و رخسارش در زیبایی) همانند فرزندان حضرت یعقوب ﷺ است. به هنگام رنج و مصیبتِ امت، قیام می‌کند.

رنگ رخسارش همانند رنگ رخسار اعراب است و چهل سال دارد. رخسارش همانند ستاره درخشان است و زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند همانگونه که از ظلم و ستم پرشده است. بیست سال حکومت می‌کند و همه شهرهای قسطنطنیه و رومیه را که سرزمین‌های کفر هستند تسخیر می‌کند. مردان نیکوکار و دیگر مردم شام به او می‌پیوندند. دل‌های آنان بسان تکه‌های آهن است.

شب هنگام از خداوند ترسانند و به گاه روز، همچون شیرند.

و اهل یمن می‌آیند و با آن حضرت در میان رکن و مقام بیعت می‌کنند و سپس از مکه رهسپار شام می‌شوند. و آسمانیان و زمینیان و پرندگان هوا و ماهیان دریا به خاطر آن حضرت شادمان می‌گردند.

[۳۳۴] - سید بن طاووس گوید: در باب هفتم گفته شده است که نداگری از

آسمان ندا سر می‌دهد ولی ما این مطلب را در جایی نیافته‌ایم و اینکه گفته شده است که نام حضرت مهدی ﷺ، احمد بن عبداللّاه است و این

سخن، برخلاف روایات تحقیق شده و معتبر شیعه است.
شایسته است که ما این روایات را به تأویل بریم ولی چون نباید در
روایات دست برد و آن را تغییر داد ما روایات را بدون تغییر می آوریم تا
در امانت خیانت نکرده باشیم.

[۳۳۵] باب هفتاد و یکم: ماجرای انطاکیه و حضرت مهدی عج

تمیم الداری گوید: به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: از یکی از
شهرهای عجم گذر کردم که انطاکیه نام داشت و من شهری به بزرگی
آنجا ندیده‌ام.

هیچ ابری از فراز آن شهر گذر نمی‌کرد مگر اینکه مدتی بر فراز آن
شهر درنگ می‌کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در غار ثور که در کوه آن شهر
قرار دارد تکه‌هایی از لوح‌ها (ی تورات) و عصای موسی عج و
تکه‌هایی از تابوت آن حضرت قرار دارد. هیچ ابر شرقی و غربی و
کوفی و قبله‌ای از فراز آن شهر نمی‌گذرد مگر اینکه دوست دارد از
برکت آن شهر بهره‌مند شود و چند روز و شب نمی‌گذرد که مردی از
خاندان من که همنام من است و پدرش همنام پدر من است و اخلاقش
بسان اخلاق من است به آن شهر می‌آید و زمین را از عدل و داد لبریز
می‌کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است.

[۳۳۶] باب هفتاد و دوم: دشمنان خدا در دنیا خوار و رسوا خواهند شد

سُدّی در تفسیر این آیه که خداوند فرمود: **لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ**؛ آنان
را در این جهان خواری و رسوایی است» [سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۴]
گفت: اما رسوایی و خواری دشمنان دین در دنیا هنگامی پدید

می‌آید که مهدی علیه السلام در قسطنطنیه قیام کند و دشمنان دین را بکشد و کشته شدن آنان رسوایی و خواری آنان است.

[۳۳۷] باب هفتاد و سوم: ویرانی زوراء

ابن عباس گوید: باد سرخی در زوراء خواهد وزید که تا آن هنگام، مردم چنین بادی ندیده‌اند. پس مردم به دانشمندان خویش پناه می‌برند و می‌بینند که دانشمندان به شکل میمون در آمده‌اند و رخسارشان سیاه و چشمانشان کبود شده است.

[۳۳۸] باب هفتاد و چهارم: فتنه‌های ماه رمضان

ابن مسعود روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که بانگی در ماه رمضان برمی‌خیزد در ماه شوال نبرد روی می‌دهد و در ماه ذیقعدہ قبیله‌ها از میان می‌روند و در ماه ذیحجه و محرم خون‌ها ریخته می‌شود. وای! وای! چه محرمی که مردم در آن ماه کشته خواهند شد. از آن حضرت پرسیدند: ای پیامبر خدا! آن صدا چه هنگام خواهد بود؟

فرمود: آن صدا در نیمه روز جمعه ماه رمضان به هنگام ظهر برمی‌خیزد. این حادثه هنگامی برپا می‌شود که شب نخست ماه رمضان و شب جمعه باشد. آن صدا، خفته را بیدار می‌کند و ایستاده را به زانو در می‌آورد و زنان آراسته را در شب جمعه سالی که زلزله و سرمای فراوانی داشته است از خانه‌هایشان بیرون می‌آورد.

پس هنگامی که شب نخست ماه رمضان آن سال، شب جمعه بود و شما نماز صبح روز جمعه نیمه ماه رمضان را برپا داشتید به درون

خانه‌های خود روید و درب خانه‌های خویش را ببندید و پنجره‌های اتاق‌های خود را ببندید و خود را بپوشانید و گوش‌های خود را فرو بندید و هنگامی که آن صدا را شنیدید خدا را سجده کنید و بگویید:

«سُبْحَانَ الْقُدُّوسِ سُبْحَانَ الْقُدُّوسِ رَبُّنَا»

زیرا هر که چنین سجده کند نجات یابد و هر که سجده نکند هلاک شود.

[۳۳۹] باب هفتاد و پنجم: ویرانی در ماه رمضان

ابوهریره روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: صدایی در ماه رمضان برپا می‌شود که خفته را بیدار می‌کند و بیدار را می‌ترساند. پس از آن گروهی در ماه شوال نمایان می‌شوند و در ماه ذیقعده نبردی روی می‌دهد و در ماه ذیحجه حج گزاران را غارت می‌کنند و در ماه محرم حرمت‌هایی را هتک می‌کنند و در ماه صفر صدایی برمی‌خیزد و در ماه ربیع قبیله‌ها به ستیز می‌پردازند.

و بسیار شگفت از (حادثه‌های) میانه ماه جمادی و رجب.

[۳۴۰] باب هفتاد و هشتم: فرمایش حضرت علی رضی الله عنه درباره مهدی رضی الله عنه

موسی بن جعفر از پدرش و او از جدش روایت نموده که فرمود: گروهی نزد حضرت علی رضی الله عنه بودند که امام حسین رضی الله عنه نزد آن حضرت آمد. آن حضرت فرمود: این حسین، سرور شماست. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را سرور نامیده است و فرموده است: به زودی مردی از نسل او به دنیا می‌آید که اخلاقش همانند اخلاق من است. زمین مملو از عدل و داد می‌کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است.

پرسیدند: ای امیر مؤمنان! آن حضرت چه هنگام خواهد بود؟
فرمود: هیئات! هنگامی خواهد بود که شما از دین بیرون شده‌اید
آنگونه که زن ران خویش را برای شوهرش بیرون می‌آورد.

[۳۴۱] باب هفتاد و هفتم: یاران حضرت مهدی علیه السلام

حکیم بن سعید گوید: از امیر مؤمنان علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:
همه یاران مهدی علیه السلام جوانند و هیچ پیری در میان آنان یافت نمی‌شود.

[۳۴۲] باب هفتاد و هشتم: کشورگشایی‌های حضرت مهدی علیه السلام

ابوهریره روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دنیا به پایان
نمی‌رسد تا اینکه مردی از خاندانم قیام کند. اگر بیش از یک روز از عمر
دنیا نمانده باشد خداوند آن روز را (چنان) طولانی می‌کند تا آن
حضرت قسطنطنیه و دیلم را تسخیر کند.

در روایتی دیگر آمده است که حدیقه روایت نموده که آن حضرت
پس از ذکر سفیانی و قیام و حادثه‌های او، فرمود: هر که از دروازه دمشق
به دیار روم گریزد گردش را می‌زند. در این هنگام نداگری از آسمان ندا
می‌دهد: ای مردم! به راستی خداوند روزگار حکومت ستمگران و
منافقان و پیروان آنان را پایان داد و پیشوای شما، بهترین امت
محمد صلی الله علیه و آله است. به او بپیوندید که به راستی او مهدی علیه السلام است و نامش
احمد بن عبداللّاه است. سپس فرمود: آنان برگرد سفیانی جمع می‌شوند
و به سوی دریاچه طبریه می‌روند. سپس سه پشتیبان حضرت مهدی
علیه السلام را در کشورگشایی‌های آن حضرت بازگو نمود که هر که خواهد در
کتاب اصل در آن درنگ کند که در آن چیزهای شگفت و ارزشمندی

است که زمانی بسیار نیاز است که چند برابر آن مطالبی را که ما ذکر کردیم بخوانند.

[۳۴۳] باب هفتاد و نهم: یاران حضرت مهدی علیه السلام

أصبع بن نباته گوید: امیر مؤمنان علی علیه السلام خطبه‌ای خواند و از قیام حضرت مهدی علیه السلام و یارانش یاد نمود. ابو خالد حلبی عرض کرد: یا علی! خصوصیات او را برای ما بگو. علی علیه السلام فرمود: مهدی علیه السلام در رخسار و رفتار و نیکی، شبیه‌ترین مردم به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. آیا شما را از تعداد یاران آن حضرت آگاه نسازم؟

گفتند: آگاه ساز، ای امیر مؤمنان. علی علیه السلام فرمود: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: نخستین یار مهدی علیه السلام از بصره است و آخرین یارش از یمامه. سپس آن حضرت یاران حضرت مهدی علیه السلام را برشمرد و مردم با شنیدن سخنان آن حضرت می‌گریستند.

آن حضرت چنین فرمود: - دو مرد از «بصره»، مردی از «اهواز»، مردی از «منا»، مردی از «شوشتر» یک نفر، مردی از «دورق» یک نفر، مردی از «باستان» که نامش علی است. و نام سه تن دیگر، احمد و عبدالله و جعفر است.

دو مرد از «عمان» که نام شان محمد و حسن است. دو مرد از «سیراف» که نام شان شداد و شدید است. سه مرد از «شیراز» سه نفر که نام شان حفص و یعقوب و علی است. چهار مرد از «اصفهان» چهار نفرند که نام شان موسی و علی و عبدالله و غلفان است. مردی از «ابدح» که نامش یحیی است. مردی از «مرج» که نامش داود است.

مردی از «کرخ» که نامش عبداللّاه است. مردی از «بروجرد» که نامش قدیم است. مردی از «نھاوند» که نامش عبدالرزاق است. دو مرد از «دینور» که نامشان عبداللّہ و عبد الصمد است. سه مرد از «همدان» که نامشان جعفر و اسحاق و موسی است. ده مرد از «قم» که نامشان همانند نام‌های اهل بیت پیامبر خدا ﷺ است. مردی از «خراسان» که نامش دُرّید است و پنج تن دیگر که نامشان همانند نام‌های اصحاب کُھف است. مردی از «آمل»، مردی از «جرجان»، مردی از «هرات»، مردی از «بلخ»، مردی از «قراچ»، مردی از «عانه»، مردی از «دامغان»، مردی از «سرخس»، سه مرد از «سیار»، مردی از «ساوه»، مردی از «سمرقند»، بیست و چهار تن از «طالقان»، اینان همان کسانی هستند که پیامبر خدا ﷺ درباره آنان فرمود: در خراسان گنج‌هایی است که طلا و نقره نیستند بلکه مردانی هستند که خدا و پیامبرش آنها را گرد هم می‌آورند (و برمی‌گزینند).

دو مرد از «قزوین»، مردی از «فارس»، مردی از «ابهر»، مردی از «جموح برجان»، مردی از «شاخ»، مردی از «صریح»، مردی از «اردبیل»، مردی از «مراد»، مردی از «تدمر»، مردی از «ارمنیه»، سه مرد از «مراغه»، مردی از «خوی»، مردی از «سلماس»، مردی از «بدلیس»، مردی از «نسور»، مردی از «برکری»، مردی از «سرخیس»، مردی از «منارجرد»، مردی از «قلقیلا»، سه مرد از «واسط»، ده مرد از «بغداد»، چهار مرد از «کوفه»، مردی از «قادسیه»، مردی از «سوراء»، مردی از «سراة»، مردی از «نیل»، مردی از «صیداء»، مردی از «جرجان»، مردی از «قصور»، مردی از

«انبار»، مردی از «عکبرا»، مردی از «حنانه»، مردی از «تبوک»، مردی از «جامده»، سه مرد از «عبادان»، شش مرد از «حدیثه موصل»، یک مرد از «موصل»، مردی از «مغلثایا»، مردی از «نصیبین»، مردی از «کازرون»، مردی از «نارقین»، مردی از «آمد»، مردی از «رأس العین»، مردی از «رقه»، مردی از «حران»، مردی از «بالس»، مردی از «قبیح»، مردی از «طرطوس»، مردی از «قصر»، مردی از «أدنه»، مردی از «خمري»، مردی از «عرار»، مردی از «قورص»، مردی از «انطاکیه»، سه مرد از «حلب»، دو نفر از «حمص»، چهار مرد از «دمشق»، مردی از «سوریه»، مردی از «قسوران»، مردی از «قیموت»، مردی از «صور»، مردی از «کراز»، مردی از «اذرح»، مردی از «عامر»، مردی از «دکار»، دو مرد از «بیت المقدس»، مردی از «رمله»، مردی از «بالس» [دو بار ذکر شده است]، دو مرد از «عکا»، مردی از «عرفات»، مردی از «عسقلان»، مردی از «غزه»، چهار مرد از «فسطاط»، مردی از «قرمیس»، مردی از «دمیاط»، مردی از «محلّه»، مردی از «اسکندریه»، مردی از «برقه»، مردی از «طنجه»، مردی از «افرنجه»، مردی از «قیروان»، پنج مرد از «سوس اقصی»، دو مرد از «قبرس»، سه مرد از «حمیم»، مردی از «قوص»، مردی از «عدن»، مردی از «علالی»، ده مرد از «مدینه» پیامبر خدا ﷺ، چهار مرد از «مکه»، مردی از «طائف»، مردی از «دیر»، مردی از «شیروان»، مردی از «زبید»، ده مرد از «مرو»، مردی از «احساء»، مردی از «قطیف»، مردی از «هجر» و مردی از «یمامه».

آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمود: پیامبر خدا ﷺ یاران مهدی رضی الله عنه را

برای من برشمرد و سیصد و سیزده تن شدند که به شماره یاران جنگ بدر بودند. خداوند یاران مهدی علیه السلام را به یک چشم برهم زد، در کنار خانه کعبه گرد هم می آورد. هنگامی که اهل مکه آنان را می بینند می گویند: سفیانی به ما شیخون زده است.

آنگاه چون به نزد مردم مکه می روند گروهی را می بینند که برگرد کعبه جمع شده‌اند و تاریکی و ظلمت از میان آنان رفته است و صبح بر آنان دمیده است و در میان یکدیگر ندا سر می دهند: نجات (نجات یافتیم)!

گرانقدرترین مردم به آنان می نگرند و امیران آنان در اندیشه فرو رفته‌اند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام (در ادامه) فرمود: گویی آنان را می بینم که مَنَش و پوشش و قامت و رخسارشان یکسان است؛ گویی چیزی را از دست داده‌اند و آن را می جویند و درباره کار خویش در حیرت فرو رفته‌اند. ناگهان مردی که در رخسار و رفتار و زیبایی شبیه‌ترین مردم به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است از پس پرده کعبه نمایان می شود و نزد آنان می آید. آنان به آن مرد می گویند: آیا تو مهدی علیه السلام هستی؟ او می فرماید: آری، من مهدی هستم. سپس آن حضرت می فرماید: بر سر چهل خصلت با من پیمان ببندید (که آن چهل خصلت را انجام دهید) ده خصوصیت را با من شرط کنید (که من انجام دهم).

احنف پرسید: یا علی! آن خصلت‌ها چه هستند؟ فرمود: یاران مهدی علیه السلام با آن حضرت پیمان می بندند که دزدی نکنند، زنا نکنند، کسی

را (به ناحق) نکشند، به حریمی که اسلام آن را محترم شمرده است تجاوز نکنند، به مسلمانی ناسزا نگویند، به خانه‌ای هجوم نبرند، هیچ کس را به ناحق نزنند، به مرکب‌ها لاغر و ناتوان سوار نشوند، خود را با طلا آراسته نسازند، خز بر تن نکنند، حریر بر تن نکنند، نعلین‌های بسته نپوشند، مسجدی را ویران نسازند، راه را بر کسی نبندند، بر یتیمی ستم نکنند، راهی را ناامن و ترسناک نسازند، نیرنگ نزنند، دارایی یتیم را (به ناحق) نخورند، لواط نکنند، باده ننوشند، در امانت خیانت نکنند، پیمان شکنی نکنند، گندم و جو را احتکار نکنند، کسی را که به آنان پناه آورده است نکشند، شکست خورده را تعقیب نکنند، خونی را به (ناحق) نریزند، انسان زخمی را نکشند، جامه زبر و زمخت بر تن نکنند، به هنگام خواب سر بر خاک نهند (و رفاه طلب و ثروت طلب نباشند)، نان جو بخورند، به دارایی اندک (در زندگی خویش) خشنود باشند، به گونه‌ای شایسته در راه خدا جهاد کنند، عطر و بوی خوش (استفاده کنند و) بپویند و نجاست و پلیدی را ناخوش دارند.

مهدی عج نیز به یارانش قول می‌دهد که همدمی ناشایست برای خویش برنگزیند، یارانش در هر زمان و به هر کجا که بروند او نیز همراه آنان برود، به (ثروت) اندک قناعت کند، به یاری خدا، زمین را از عدل و داد لبریز سازد همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است. آنگونه که شایسته است خداوند را پرستش کند.

خراسان به تسخیر مهدی عج در می‌آید و مردم یمن فرمانبردار آن حضرت می‌شوند و لشگریانی از یمن به پیشوازش می‌روند، سواران

«همدان» و «خولان» و «جدّه» او را به سوی «اوس» و «خزرج» می‌برند. (توان) بازویش به وسیله سلیمان نیرومند می‌شود. پیشاپیش او عقیل و علی علیه السلام خواهند بود. خداوند یاران او را بسیار می‌گرداند. حرث او را به پیش می‌برد و طایفه «مُضَر» او را پشتیبانی می‌کنند و به پیش می‌روند. آن حضرت با قبیله بجیله و ثقیف و مجمع و غذاف مخالفت می‌کند. با سپاهیانش پیشروی می‌کند تا اینکه از وادی‌های فتنه می‌گذرد. حسنی بسا دوازده هزار تن به آن حضرت می‌پیوندد. آن حضرت به حسنی می‌فرماید: من برای فرمانروایی کردن، از تو سزاوارترم. حسنی می‌گوید: به چه دلیل؟ در این هنگام حضرت مهدی علیه السلام به پرنده‌ای اشاره می‌کند و آن پرنده برشانه آن حضرت می‌نشیند و آن حضرت عصایش را در زمین فرو می‌کند و عصایش به گونه‌ای زیبا می‌روید و سبز می‌شود.

آنگاه حسنی سپاهش را به فرمان حضرت مهدی علیه السلام در می‌آورد و خود در پیشاپیش لشکر قرار می‌گیرد. پس آنگاه هیاهویی در دمشق برپا می‌شود و مردم می‌گویند: اعراب حجاز برای دفاع از شما، گرد هم آمده‌اند. سفیانی به یارانش می‌گوید: این گروه چه می‌گویند؟ یارانش می‌گویند: اینان کسانی ناتوان و بی‌تکاپو هستند و مایارانی حيله‌گر و مسلح هستیم. همراه ما بیا تا بر آنان بشوریم و قیام کنیم.

احنف از علی علیه السلام پرسید: ای امیر مؤمنان! سفیانی در زمره کدام گروه است؟ آن حضرت فرمود: از بنی‌امیه است و دایی‌های او کلب (سگ) هستند. نامش عنبسه بن مرة بن کلیب بن سلمه بن عبداللّه بن

عبدالمقتدر بن عثمان بن معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس است.

سفیانی بدترین آفریدگان و نفرین شده‌ترین آفریده زنده خدا و ستمکارترین بنده خداست. سفیانی همراه لشکر و اسب‌های سواری اش که تعداد یارانش صد و هفتاد هزار نفرند آشوبگرانه قیام می‌کند و در دریاچه طبریه فرود می‌آید. آنگاه مهدی عج که پیشاپیش ایشان جبرئیل ع است به سوی سفیانی می‌رود و آن حضرت و سپاهش شب هنگام پیشروی می‌کنند و در روز پنهان می‌شوند و مردم نیز به پیروی و یاری آن حضرت می‌شتابند تا اینکه آن حضرت در (کنار) دریاچه طبریه با سفیانی رویارو می‌شود و خدا بر سفیانی خشم می‌گیرد و مردم نیز به سبب خشم خدا، بر سفیانی خشم می‌گیرند. پرنده‌گان با پرو بال خود سفیانی و سپاهش را سنگباران می‌کنند و کوه‌ها با سنگ‌های خویش و فرشتگان با صداها و هیاهوی خویش به سفیانی و سپاهش هجوم می‌برند. ساعتی نمی‌گذرد که خدا همه یاران سفیانی را نابود می‌کند و هیچ کس جز سفیانی باقی نمی‌ماند. آنگاه مهدی عج سفیانی را می‌گیرد و او را در زیر درختی که شاخه‌هایش به سوی دریاچه طبریه مایل است سر می‌برد و شهر دمشق را تسخیر می‌کند. پس آنگاه پادشاه روم با صد هزار صلیب برافراشته که در زیر هر صلیب ده هزار نفر هستند قیام می‌کند و «طرسوسا» را با نیزه فراچنگ خویش می‌آورد و دارایی‌های مردم را به یغما می‌برد.

آنگاه خداوند جبرئیل ع را می‌فرستد تا شهر «مصیصه» و خانه‌ها و

آنچه در آن شهر است از جای بر کند و در میان آسمان و زمین معلق گرداند و پادشاه روم با لشکرش پیشروی می‌کند و در شهر «مصیصه» فرود می‌آید و می‌گوید: کجاست آن شهری که روم و مسیحیان از آن هراسان بودند. پس (ناگهان) صدای خروس‌ها و سگ‌ها و حیوانات را از فراز سر خویش می‌شنود.

سید بن طاووس گوید: این عین جمالاتی بود که ما از کتاب سلیلی بازگو نمودیم.

[۳۴۴] باب هشتم: حکومت حضرت مهدی علیه السلام

عبدالله روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر بیش از یک شب از عمر دنیا باقی نباشد خداوند آن شب را چنان طولانی می‌گرداند که مردی از خاندانم که همانام من است و پدرش، همانام پدر من است فرمانروای این امت شود و زمین را از عدل و داد لبریز گرداند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است. و آن حضرت ثروت را به گونه‌ای یکسان تقسیم می‌کند و خداوند چنان بی‌نیازی را در دل امت می‌نهد که چون شخصی نزد مهدی علیه السلام می‌آید و مالی از او می‌خواهد. آن حضرت می‌فرماید: نزد خزانه‌دار برو (تا به تو مالی دهد). هنگامی که آن شخص نزد خزانه‌دار می‌رود خزانه‌دار چنان به او عطا می‌کند که آن شخص می‌گوید: بس است؛ خزانه‌دار به اندازه ثروتی که به امت محمد صلی الله علیه و آله داده شده بود به او عطا می‌کند.

آن شخص می‌گوید: نیازی به این ثروت بسیار ندارم. خزانه‌دار می‌گوید: ما آنچه را که بخشیدیم باز پس نمی‌گیریم. حضرت مهدی علیه السلام

نه یا هفت سال (پس از ظهورش) عمر می کند و پس از رحلت آن حضرت خیری در زندگی دنیا نخواهد بود.

در روایتی دیگر معاذ بن جبل روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: جنگ خونین بزرگ، تسخیر قسطنطنیه و قیام آشوبگرانه دجال در هفت ماه است.

[۳۴۵] باب هشتاد و یکم: ماجرای دجال و جایگاه قیامش و فرود آمدن حضرت

عیسی ع و نماز گزاردنش پشت سر حضرت مهدی ع

ابو امامه باهلی روایت نموده که روزی پیامبر خدا ﷺ خطبه‌ای خواند و در پایان سخنانش نامی از دجال برد و سپس فرمود: در روزگار دجال، پیشوای مردم، انسان در ستکاری است. از آن پیشوایان خواهند که نماز صبح را به جا آورد.

هنگامی که او نماز صبح را آغاز می کند عیسی بن مریم ع (از آسمان) فرود می آید. چون آن پیشوا، عیسی ع را می بیند او را می شناسد و عقب می رود تا عیسی ع برای گزاردن نماز، جلو بایستد. ولی عیسی ع دستش را در میان شانه‌های او می نهد و می گوید: تو نماز را به جا آور؛ زیرا اقامه نماز، برای تو گفته شده است. (پس آن پیشوا به نماز می ایستد) و عیسی ع به او اقتدا می کند. سپس آن پیشوا دستور می دهد که در را بکشایند. در آن روز هفتاد هزار یهودی با سلاح و شمشیر همراه دجال خواهند بود. هنگامی که دجال به عیسی ع می نگرد آب می شود همانگونه که تکه‌های آهن در آتش ذوب می شود و برف در آب ذوب می شود.

عیسی علیه السلام به پامی خیزد و دجال را نزدیک در شرقی انجامی گیرد و با یک ضربه می‌کشد. و هنگامی که هر یهودی به هر یک از آفریدگان خدا از قبیل درخت و سنگ و هر جنبه‌ای پناه می‌برد آن مخلوق (به اذن خدا به سخن در می‌آید و به هر مسلمانی) می‌گوید: ای بنده مسلمان خدا! این شخص که به من پناه آورده است یهودی است. او را بکش. ولی (در میان مخلوقات خدا) تنها درخت «غرقده» [یا «فرقد»] است که از درختان یهود است و سخن نمی‌گوید. عیسی علیه السلام در میان امت من حکمران و امام عدالت پیشه‌ای است.

صلیب را درهم می‌شکند و خرد می‌کند. خوک را می‌کشد (و همگان را از خوردن گوشت خوک باز می‌دارد). جزیه را از میان می‌برد. صدقه را و می‌گذارد (چون مردم، دیگر نیازی به صدقه نخواهند داشت). گوسفند و گاوی را نمی‌آزارد.

کینه و دشمنی را از میان می‌برد. آزار رسانی و درندگی جنبندگان چنان از میان می‌رود که اگر نوزادی دستش را در دهان مار فرو برد مار زیانی به او نمی‌زند.

شیر درنده، کودک را می‌بیند و او را نمی‌آزارد. شیر در میان شتران، همانند سگ گله نگهبان خواهد بود. گرگ در میان گله گوسفندان همچون سگ گله خواهد بود. زمین مملو از مسلمان می‌شود و پادشاهی کافران از میان می‌رود. فرمانروایی، جز برای خدا و مسلمانان نخواهد بود. زمین همانند پارچه نقره خواهد بود و گیاه چنان فراوان می‌روید که همانند رویدن فراوان گیاه در روزگار حضرت آدم علیه السلام

می شود. در آن روزگار اگر چند نفر از یک خیار بخورند همگی سیر می شوند. یک انار چند نفر را سیر می کند. قیمت اسب چند درهم بیشتر نخواهد شد. این پایان حدیث بود. مقصود این است که «در آن روزگار چنان می شود که) مردم از جهاد و نبرد بی نیاز می شوند و به شیوه و صفات زاهدان روی می آورند و به آن شوق می ورزند.

[۳۴۶] باب هشتاد و دوم: دجال از خراسان قیام می کند و پیروانش رخسارهایی همانند

سپرهای آهنین دارند

ابو سلیمان روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: دجال از سوی مشرق و از شهری به نام خراسان به پا می خیزد و مردمانی از او پیروی می کنند که رخسارشان همانند سپرهای آهنین است.

[۳۴۷] باب هشتاد و سوم: عیسی ع پشت سر یکی از فرزندان پیامبر خدا ص نماز

می گزارد

حذیفة بن یمان روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: به راستی، امتی که من آغاز آنها باشم و عیسی ع پایانش باشد رستگارانند. عیسی ع پشت سر مردی از فرزندانم نماز خواهد گزارد. پس از آنکه آن فرزندم نماز صبح را به جا آورد عیسی ع برمی خیزد و پیروی خود را از آن فرزندم اعلام می دارد. و (پس آنگاه) عیسی ع چهل سال در دنیا زندگی می کند.

[۳۴۸] باب هشتاد و چهارم: برافروخته شدن آتش در حجاز

ابو هریره روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: رستاخیز بر پا نمی شود تا اینکه آتشی از سرزمین حجاز پدیدار گردد که (از نوری که

از آتش پدید می‌آید) گردن شتران بصری می‌درخشد.
سید بن طاووس گوید: این آخرین مطالبی بود که از کتاب «فِتن»
ابوصالح سلیلی بازگو نمودیم.
درود خدا بر سرور نیکوکار، حضرت محمد ﷺ و عترت پاک و
هدایتگر و هدایت شده‌اش.

به نام خداوند بخشنده مهربان

سپاس از آن پروردگار جهانیان است و درود بر سرور فرستادگان
خدا حضرت محمد ﷺ و خاندان پاکش.
سید بن طاووس گوید: سپاس خدای را که شکوهش بزرگ باد، آن
کس که با بزرگ منشی‌ها آغازید، آن کسی که ما را به سوی پناهگاه‌ها و
جاهای پوشیده راهنمایی نمود. و به خاطر فرو فرستادن، جدّ ما،
حضرت محمد ﷺ و زنده نمودن سنت‌های الهی بر ما منت نهاد. و از
جمله معجزه‌ها و کرامت‌های آن حضرت، پیش‌گویی‌های او درباره
فتنه‌های آینده و دشمنی‌ها و حسد‌هایی است که بر عترتش روا
داشته‌اند.

و پیامبر ﷺ به خاندانش وعده داده است که اگر در برابر مصیبت‌ها
و اهل کینه شکیبایی ورزند و به آن خشنود باشند به خاندانش پاداشی
بسیار می‌دهد و آنان را در کنار خویش در بهشت جامی دهد.
درود خدا بر پیامبر و خاندانش که نگهدار اسرار الهی هستند. درود
بسیار بر آنان در جایگاه فراز و انوار تابان آنا باد!

اما بعد: پس از بازگو نمودن مطالبی از کتاب «فِتْن» نُعیم بن حَمَّاد و کتاب «فِتْن» ابو صالح سلیلی، به یاری خدا، مطالبی از کتاب «فِتْن» ابو یحیی زکریا بن یحیی را بازگو می‌کنیم. تاریخ کتابت سال ۳۹۱ هـ ق می‌باشد.

[۳۴۹] باب اول: خطبه طولانی پیامبر ﷺ

ابو زید گوید: روزی پیامبر خدا ﷺ نماز صبح را با ما به جا آورد و سپس بر فراز منبر رفت و خطبه‌ای خواند که تا ظهر به درازا کشید. سپس برای گزاردن نماز ظهر از منبر فرود آمد و نماز ظهر را به جا آورد و سپس آنگاه دوباره بر فراز منبر رفت و خطبه‌ای خواند که تا عصر به طول انجامید. سپس از منبر فرو آمد و نماز عصر را گزارد و دوباره بر فراز منبر رفت و سخنرانی نمود تا اینکه آفتاب غروب کرد و (در این سخنرانی‌ها) ما را از آنچه که در جهان روی داده و روی خواهد داد آگاه نمود و به ما فرمود که این سخنان را به خاطر بسپاریم.

[۳۵۰+] باب دوم: فرمایش پیامبر ﷺ درباره آینده

حدیثی روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: پس از سال صد و پنجاه و چهار، بهترین فرزندان شما، دختران هستند و پس از سال صد و شصت و نه، بهترین زنان شما، زنان نازا هستند. چون سال صد و شصت و هشت فرارسد قرض خود را (که به دیگران داده‌ای) طلب کن و در سال صد و شصت و نه بدهی خود را (به دیگران) پرداز. و در سال نود آشفستگی و اغتشاش روی می‌دهد. کسی پرسید: ای پیامبر خدا! در آن هنگام، راه‌هایی چیست؟ فرمود: تا فرا رسیدن رستاخیز، فتنه و آشوب بر پا خواهد بود.

[۳۵۱] باب سوم: از میان رفتن خرد مردم

زکریا در کتاب فتن روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: پیش از فرارسیدن رستاخیز، فتنه‌ای برپا خواهد شد. پرسیدند: چه فتنه‌ای؟ فرمود: کشتار. عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا از روزگاران ما، کشتار بیشتری روی خواهد داد؟ فرمود: کافران شما را نمی‌کشند. بلکه هر کس همسایه و برادر و پسر و عمه خود را خواهد کشت. عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا آنان خرد ندارند؟ فرمود: در آن روز کار خرد مردم از آنان گرفته می‌شود و کسانی جانشین خردمندان می‌شوند که می‌پندارند کسی هستند (و خردی دارند).

ابو موسی گفت: به خدا سوگند که برای من و شما چاره‌ای جز این نیست که همانگونه که به دین گرویدیم از دین بیرون رویم.

[۳۵۲] باب چهارم: زمانی فرا می‌رسد که مردم همانند چهار پایان می‌شوند

عاصم بن حمزه روایت نموده که امیر مؤمنان علی رضی الله عنه فرمود: خدا در این امت پنج فتنه مقرر نموده است: فتنه‌ای خاص، فتنه‌ای عام، دوباره فتنه‌ای خاص روی می‌دهد و سپس فتنه‌ای عام پدید می‌آید و پس آنگاه فتنه سیاه و ظلمت باری روی می‌دهد که مردم در آن فتنه بسان چهار پایان می‌گردند.

[۳۵۳] باب پنجم: فرمایش پیامبر ﷺ درباره پیشامدهای آینده امت

ثوبان، غلام پیامبر ﷺ، روایت نموده که آن حضرت فرمود: نزدیک است که همه امت‌ها برگرد شما جمع شوند انسان که خورندگان برگرد غذا جمع می‌شوند. کسی پرسید: آیا به خاطر اندک

بودن ما، بر گرد ما جمع می‌شوند؟ فرمود: نه، بلکه جمعیت شما بسیار است ولی چون همانند کف‌های روی سیلاب خواهید شد خداوند ترس را از دشمنان شما می‌گیرد و در دل‌ها و پیکرهای شما و هن می‌نهد. شخصی پرسید: ای پیامبر خدا! و هن چیست؟ فرمود: دوست داشتن دنیا و بیزاری از مرگ.

[۳۵۴] باب ششم: بر حذر بودن از پیروی اصحاب رأی

عمر بن خطاب گوید: ای مردم! از اصحاب رأی (که بر اساس رأی و نظر خویش دین را تفسیر می‌کنند) بر حذر باشید؛ زیرا آنان دشمنان سنت (پیامبر ﷺ) هستند. چنین کسانی سنت را نگاهداری و حفظ نمی‌کنند و سنت نیز بیزار است که آنان سنت را حفظ و یاری کنند؛ تا آنجا که اگر درباره سنت از آنان پرسند آنان بگویند: ما نمی‌دانیم. پس شما از آنان بر حذر باشید تا آنان از تفسیر خود سرانۀ دین و سنت پیامبر ﷺ کناره گیرند.

[۳۵۵] باب هفتم: فرمایش پیامبر ﷺ درباره هفتاد و سه فرقه شدن امتش و

رستگاری یک فرقه

عبدالله بن عمر روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: هر آنچه که برای بنی اسرائیل روی داد برای امت من نیز روی خواهد داد حتی اگر کسی از بنی اسرائیل آشکارا با کنیزی زنا کرده باشد در امت من نیز چنین کاری روی خواهد داد. بنی اسرائیل هفتاد و دو فرقه شدند، امت من نیز هفتاد و سه فرقه خواهد شد که جز یک فرقه، همه فرقه‌ها در دوزخ خواهند بود. عبدالله بن عمر پرسید که ای پیامبر خدا! کدام فرقه

رستگار می‌شود؟ فرمود: فرقه‌ای که پیرو من و یاران من باشد.

[۳۵۶] باب هشتم: برافروخته شدن آتش پیش از برپایی رستاخیز

زکریا روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: نزدیک است که آتشی برپا شود که گردن شتران در بصری (از شدت نور آن آتش) درخشان و نورانی گردد. آن آتش همانند شتر کندی که شب به خواب می‌رود و روز راه می‌رود پیش خواهد رفت: انسان که مردم (از ترس آن آتش) می‌گویند آتش پیش آمد، شما نیز به راه افتید و (هنگامی که آتش باز می‌ایستد مردم می‌گویند: آتش باز ایستاد شما نیز آسوده و آرام باشید. هر که به چنگ آتش افتد آتش او را می‌بلعد.

عمر بن خطاب روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: رستاخیز برپا نمی‌شود تا اینکه در یکی از وادی‌های حجاز آتشی برافروخته شود (که از شدت نور آن آتش) گردن شتران در بصری نورانی و درخشان شود.

حذیفه روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: رستاخیز برپا نمی‌شود تا اینکه آتشی از رومان برپا شود که (از شدت نور آن آتش) گردن شتران در بصری نورانی و درخشان گردد.

[۳۵۷] باب نهم: ویرانی در ماه رمضان

ابوهریره روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: در ماه رمضان صدا و هیاهویی برپا می‌شود که خفته را بیدار می‌کند و بیدار را ترسان می‌کند و می‌آزارد، پس آنگاه در ماه شوال گروهی پدید می‌آیند. در ماه ذیقعد جنگی روی می‌دهد. در ماه ذیحجه حج گزاران را غارت می‌کنند.

در ماه محرم حرمت هایی را هتک می کنند. در ماه صفر صدا و هیاهویی برمی خیزد و در ماه ربیع قبیله ها به ستیز می پردازند. و پس آنگاه بسیار شگفت! از پیشامدهای میان ماه جمادی و رجب. سپس (چنان اوضاع ناخوشایند می شود که) اگر بر روی شتری روزه، بار کنند بهتر از شهری است که صد هزار نفر در آن جای داشته باشند. در روایت دیگری ابوالحکم روایت نموده است که در ماه رمضان فتنه و آشوبی روی می دهد. در ماه شوال قبیله ها به جنگ می پردازند. در ماه ذیحجه حج گزاران را غارت می کنند. در ماه محرم و چه محرمی؟! این سخن را سه بار گفت و سپس گفت: همه ستمگران کشته خواهند شد. و پس آنگاه بسیار شگفت از پیشامدهای میان ماه جمادی و رجب. در روایتی دیگر انس بن مالک روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: ماه رمضان قلب سال است. اگر ماه رمضان سالم و بدون پریشانی و دغدغه سپری شود همه سال در آرامش و سلامتی سپری خواهد شد.

کثیر بن مؤره حضر می گوید: حادثه ماه رمضان نشانه ای دارد. گفتند: آن نشانه چیست؟ گفت: ستون آتشی از سوی مشرق در آسمان نمایان می شود. هنگامی که آن ستون آتش را دیدید غذای یک سال خویش را برای خانواده خود فراهم آورید.

[۳۵۸] باب دهم: برآمدگی ماهها

عبدالله روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: از نشانه های فرارسیدن روز رستاخیز، برآمدگی ماهها است.

در روایتی دیگر، پیامبر ﷺ فرمود: از نشانه‌های رستاخیز، این است که ماه (شِب) یکشنبه همانند ماه (شِب) دوشنبه است و شخص از مسجد می‌گذرد ولی دو رکعت نماز در آن نمی‌خواند.

[۳۵۹] باب یازدهم: ویران شدن کعبه و بازداشتن مردم از حج گزاری

شَوَيْد روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: حجّ به جا آورید پیش از آنکه نتوانید حجّ گزارید. گویی شخصی حبشی را می‌بینم که گوش‌هایی کوچک و سری طاس دارد و با کلنگ یکایک سنگ‌های کعبه را ویران می‌کند.

سوید گوید: به علی رضی الله عنه عرض کردم: این سخن شماست یا اینکه از پیامبر ﷺ شنیده‌ای؟ فرمود: سوگند به خدایی که دانه را می‌شکافد و جنبندگان را می‌آفریند من این سخن را از نزد خود نمی‌گویم بلکه آن را از پیامبر ﷺ شنیده‌ام.

[۳۶۰] باب دوازدهم: تسخیر قسطنطنیه به دست مردی از اهل بیت پیامبر ﷺ

زکریا روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: اگر بیش از یک روز از عمر دنیا نمانده باشد خدا آن روز را چنان دراز می‌گرداند تا مردی از اهل بیت من، حکمران قسطنطنیه شود.

در روایت دیگری، پیامبر ﷺ فرموده است: دنیا به پایان نمی‌رسد تا اینکه مردی از اهل بیت من که همنام من است و پدرش همنام پدر من است قسطنطنیه و کوه دیلم را تسخیر کند.

[۳۶۱] باب سیزدهم: پیروی نمودن امت پیامبر ﷺ در گمراهی، از بنی اسرائیل

کثیر بن عبدالله روایت نموده که جدش گفته است: در مسجد مدینه

نزد پیامبر خدا ﷺ نشسته بودیم که آن حضرت فرمود: شما گام به گام و بی کم و کاست در (گمراهی) از امت‌های پیشین پیروی خواهید کرد، حتی اگر آنان در سوراخ سوسماری فرو روند شما نیز به درون سوراخ سوسمار خواهید رفت.

[۳۶۲] باب چهاردهم: پرچم‌های سیاه و مردی که زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند

عبداللّه گوید: هنگامی که ما نزد پیامبر خدا ﷺ بودیم چند جوان از جلوی ما گذر کردند و در این هنگام رنگ رخسار پیامبر ﷺ تغییر کرد. عرض کردیم: ای پیامبر خدا! ما از اینکه شما را همیشه نگران و گرفته می‌بینیم ناراحتیم. آن حضرت فرمود: ما اهل بیتی هستیم که خداوند آخرت را برای ما برگزید (و آخرت را از آن ما نمود) و خاندان من پس از من به بلا و مصیبت گرفتار می‌شوند تا آنگاه که گروهی با پرچم‌های سیاه از سوی مشرق به پا می‌خیزند و آنان حق را می‌طلبند و حق به آنان داده نمی‌شود و دیگر بار حق را می‌طلبند ولی حق به آنان داده نمی‌شود؛ پس (برای دستیابی به حق) به نبرد می‌پردازند. و سرانجام حق به آنان داده می‌شود ولی آنان حق را برای خود نمی‌پذیرند و آن را به مردی از اهل بیت من می‌دهند که زمین را از عدل و داد لبریز کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است. هر که (در زمان آنان باشد و) آنان را ببیند باید خود را به آنان برساند هر چند چهار دست و پا بر روی برف، راه بی‌ماید.

[۳۶۳] باب پانزدهم: فرمایش پیامبر ﷺ دربارهٔ پیدایش ظلم و ستم پس از آن

حضرت

معقل بن یسار روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: پس از من ظلم و ستم اندکی بیش بر جای نمی ماند. ولی پس از زمانی، ظلم و ستم نمایان می شود و هر چه ستم بیشتر نمایان شود به همان اندازه، عدالت از میان می رود؛ انسان که مرد در میان ظلم و ستم به دنیا می آید (و تربیت می شود) و چیزی جز ستم را نمی شناسد.

پرسیدند که ای پیامبر خدا! عدالت پیشگان چه کسانی هستند؟ فرمود: ما اهل بیت. عرض کردند: ستم پیشگان چه کسانی هستند؟ فرمود: برادران شما بنی امیه، که دنیا برای آنان فراخ می گردد و برای آنان می گردد. معقل بن یسار روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: پس از من، به زودی روزگار ستم فرامی رسد.

هر چه روزگار ستم بیشتر پدیدار می شود به همان اندازه عدالت از میان می رود و همچنان روزگار ستم پایدار می ماند و زمانه عدالت از میان می رود و چنان ستم در میان مردم استوار می شود که انسان‌ها به دنیا می آیند و چیزی جز ستم نمی شناسند و تنها از ستم و شیوه آن آگاهی دارند. پس از آن روزگار، خداوند بر بندگانش لطف می کند و به روزگار عدالت و دادگری فرمان می دهد که سر بر آورد و آغاز شود. پس هر چه روزگار عدالت نمایان می شود از روزگار ظلم و ستم کاسته می شود و پیوسته بر روزگار عدالت ورزی افزوده می شود و به همان اندازه از روزگار ستم کاسته می شود و چنان عدالت فراگیر می شود که انسان‌ها به دنیا می آیند و چیزی جز عدالت را نمی شناسند و از چیزی جز عدالت آگاهی ندارند.

[۳۶۴] درباره نکوهش بنی امیه که سنت پیامبر ﷺ را دگرگون کردند

ابوذر روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: نخستین کسی که سنت مرا دگرگون می‌سازد مردی از بنی امیه است. در حدیثی دیگر عبدالله روایت نموده است که هر دین آفتی دارد و آفت دین (اسلام) بنی امیه است.

روایات دیگری نیز در نکوهش بنی امیه وجود دارد ولی قرآن (ما را از بیان نمودن آن روایات) بی‌نیاز ساخته است. زیرا خداوند در قرآن درباره بنی امیه می‌فرماید: «الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةَ» [سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۰].

[۳۶۵] باب هفدهم: حضرت مهدی ﷺ

ابوذر روایت نموده است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: دنیا به پایان نخواهد رسید تا اینکه مردی از اهل بیت من که همان من است فرمانروای عرب شود.

در روایتی دیگر آمده است که آن حضرت فرمود: اگر بیش از یک روز از عمر دنیا باقی نمانده باشد خداوند آن روز را چنان طولانی می‌گرداند تا مردی از من یا اهل بیت من که هم نام من است و پدرش هم نام پدر من است برانگیخته شود.

در روایتی دیگر، پیامبر ﷺ فرموده است: دنیا به پایان نمی‌رسد تا اینکه مردی از اهل بیت من که هم نام من است به فرمانروایی رسد.

[۳۶۶] باب هجدهم: فتنه‌ها

علی بن حوشب روایت نموده که امیر مؤمنان علی ﷺ فرمود: به پیامبر خدا ﷺ عرض کردم: امامان، از نسل ما خواهند بود یا از غیر ما؟

فرمود: آری، از نسل ما خواهند بود. دین به ما پایان می‌یابد همانگونه که به وسیله ما آغاز شد. مردم به دست ما از گمراهی فتنه‌ها را می‌یابند همانگونه که آنان به دست ما از گمراهی شرک را می‌یافتند. خداوند به واسطه ما پس از دشمنی‌ای که از فتنه‌ها پدید آمده بود مهر و دوستی را به مردم ارزانی داشت همانگونه که پس از دشمنی شرک آلودی که در دل مردم بود خداوند به واسطه ما، دل‌های مردم را به دین نزدیک گرداند و دل‌های مردم را دیندار نمود.

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: شما را بشارت می‌دهم که مهدی عج هنگام اختلاف و پریشانی امت من، ظهور خواهد کرد.

[۳۶۷] باب نوزدهم: حضرت مهدی عج از اهل بیت پیامبر ص خواهد بود

محمد بن حنفیه روایت نموده که حضرت علی ع فرمود: مهدی - که خداوند فرجش را تعجیل فرماید - از ما اهل بیت است. خدا کار او را در یک شب به صلاح می‌آورد.

ابوسعید روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: مهدی عج از ما اهل بیت است.

عبدالله بن رزین غافقی گوید: از امیر مؤمنان علی ع شنیدم که می‌فرمود: مهدی عج از خاندان پیامبر ص است.

سعید بن مسیب روایت نموده که ابن عباس گفته است: مهدی عج از قریش است. گفتند: از کدام (تبار) قریش؟ گفت: از بنی هاشم و از فرزندان فاطمه ع.

[۳۶۸] باب بیستم: صفات حضرت مهدی عج

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی عج مردی است که بینی قوی و کشیده‌ای دارد و رخساری نورانی دارد.

[۳۶۹] باب بیست و یکم: آنچه که بر پرچم حضرت مهدی عج نگاشته شده است

نوف گوید: بر پرچم مهدی عج نوشته شده است: «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ؛ بیعت، تنها از آن خداست.

[۳۷۰] باب بیست و دوم: آغاز و فرجام دین در دست اهل بیت

ابوظفیل روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: امر (دین) به دست ما آغاز شد و به ما هم پایان می‌یابد.

خداوند مردم را به وسیله ما در آغاز روزگار (اسلام) نجات داد و به وسیله ما در آخر الزمان عدالت را برپا می‌دارد. به وسیله ما زمین، از عدل و داد لبریز می‌گردد همانگونه که از ظلم و ستم پرشده است. حق مردم به وسیله مردی که هم نام من است و پدرش هم نام پدر من است به مردم پرداخت می‌شود.

پس آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله صفات حضرت مهدی عج را بیان نمود و هرگاه سخنش کند می‌شد دست راستش را به زانوی چپش می‌زد.

[۳۷۱] باب بیست و سوم: عدالت در روزگار حضرت مهدی عج

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی عج در میان امت من خواهد بود و زمین را از عدل و داد لبریز خواهد ساخت همانگونه که از ظلم و ستم پرشده است. و آسمان همانند روزگار حضرت آدم عج (بسیار) باران فرو می‌ریزد و زمین (گیاهان و)

برکت خود را بیرون می‌آورد. امت من در روزگار مهدی عج چنان زندگی می‌کنند که پیش از آن هرگز آنگونه زندگی نکرده‌اند.

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: شما را به آمدن مهدی عج بشارت می‌دهم که به هنگام پریشانی و اختلاف امت من ظهور می‌کند و زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند همانگونه که از ظلم و ستم پرشده است.

آسمانیان از مهدی عج خوشنودند و او ثروت را به درستی تقسیم می‌کند. پرسیدم: چگونه ثروت را به درستی تقسیم می‌کند؟ فرمود: ثروت را به گونه‌ای یکسان در میان مردم تقسیم می‌کند. خداوند دل امت محمد ص را بی‌نیاز می‌کند و عدالت مهدی عج همه امت محمد ص را فرامی‌گیرد.

حضرت مهدی عج به نداگری دستور می‌دهد تا در میان مردم ندا دهد: چه کسی نیازمند است؟ ولی هیچ کس اظهار نیاز نمی‌کند جز یک نفر. آن حضرت به آن نیازمند می‌فرماید: نزد خزانه دار برو و بگو که مهدی می‌گوید: مالی به من بده. خزانه دار می‌گوید: بگیر و دامن آن شخص را از ثروت پر می‌کند. آنگاه می‌گوید: تو دلیرترین امت محمد ص هستی. آن شخص آن مال و ثروت را به خزانه دار باز می‌گرداند ولی خزانه دار نمی‌پذیرد و می‌گوید: ما چیزی را که بخشیدیم پس نمی‌گیریم.

پیامبر ص در ادامه فرمود: عمر آن حضرت هفت یا هشت یا نه سال خواهد بود و پس از رحلت او، خیری در زندگی دنیا نیست.

[۳۷۲] باب بیست و چهارم: عمر حضرت مهدی علیه السلام

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی علیه السلام در میان امت من خواهد بود. (پس از ظهورش) اگر عمرش طولانی شود ده سال حکمرانی می کند و اگر عمرش کوتاه باشد هفت یا هشت سال حکومت می کند.

همچنین ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (پس از ظهور مهدی علیه السلام) اگر عمر مهدی امت من کوتاه باشد هفت یا هشت یا نه سال خواهد بود. او زمین را از عدل و داد لبریز می کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است. در روزگار او زمین گیاهانش را از درونش بیرون می آورد و آسمان بارانش را فرو می ریزد و امت من در روزگار او به نعمتی دست می یابد که پیش از آن به آن دست نیافته اند. کعب گوید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی علیه السلام هم نام من است و هنگام قیامت، پنجاه و یک سال دارد و (پس از قیامت) هفت سال در میان مردم خواهد بود.

[۳۷۳] باب بیست و پنجم: گشاده دستی و بخشش حضرت مهدی علیه السلام

ابوسعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی علیه السلام پس از گذشت زمانی و به هنگام پدیدار شدن فتنه هایی، ظهور می کند و مردی به نام سفاح مال فراوانی را عطا می کند.

سید بن طاووس گوید: لفظ سفاح در این روایت برخلاف روایاتی است که زکریا و دیگران روایت کرده اند. شاید لفظ سفاح را خود زکریا گفته باشد؛ زیرا ما نشنیده ایم که آن سفاح که از بنی امیه است مال و

ثروتی را به دیگران بخشیده باشد. و زکریا به چند واسطه از «لیث» روایت نموده و او از طاووس روایت نموده است که مهدی عج مال و ثروت را به مردم می‌بخشد و بر کارگزارانش (در باره بهره برداری از بیت المال) سخت می‌گیرد و با بینوایان مهربان است.

[۳۷۴] باب بیست و هشتم: پیدایش نشانه‌ای همراه آفتاب پیش از ظهور حضرت مهدی عج
ابن عباس گوید: مهدی عج قیام نمی‌کند تا اینکه آفتاب همراه نشانه‌ای طلوع کند.

[۳۷۵] باب بیست و هفتم: حضرت عیسی عج نزد حضرت مهدی عج فرود می‌آید
علی بن زید گوید: عبدالله بن عمر نامی از حضرت مهدی عج برد.
بادیه نشینی گفت: مهدی، معاویه بن ابی سفیان است. ابن عمر گفت:
چنین نیست که تو می‌گویی. بلکه مهدی عج همان کسی است که
عیسی عج پشت سر او نماز می‌گزارد.

[۳۷۶] باب بیست و هشتم: هر که بی‌امام بمیرد همانند مردم پیش از اسلام مرده است
ابو صادق روایت نموده که امیر مؤمنان علی عج فرمود: هر که بی‌امام
بمیرد همانند مردم پیش از اسلام (بی‌دین) از دنیا رفته است. معاویه بن
ابی سفیان روایت نموده که پیامبر خدا ص فرمود: هر که بدون (اعتقاد
به) امام بمیرد همانند مردم پیش از اسلام (بی‌دین) از دنیا رفته است.

[۳۷۷] باب بیست و نهم: دستور پیامبر ص به حضرت علی عج
علی بن ربیع روایت نموده که امیر مؤمنان علی عج فرمود: پیامبر
خدا ص از من پیمان گرفت که (پس از او) با سه گروه نبرد کنم: ناکثین،
قاسطین، مارقین.

[۳۷۸] باب سی ام. پیامبر ﷺ دستور داده است که هر گاه معاویه بر فراز منبرم رفت

او را بکشید

ابو سعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: هنگامی که دیدید معاویه بر فراز منبرم خطبه می خواند شمشیر را بر سرش فرو کوبید.

عبدالله روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: هنگامی که معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید.

حسن روایت نموده که پیامبر ﷺ فرمود: هنگامی که معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید.

[۳۷۹] باب سی و یکم: پیامبر ﷺ به حضرت علی رضی الله عنه امر فرموده که با دشمنان بجنگد

ابو سعید خدری روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ به اصحابش فرمود: یکی از شما بر سر تاویل قرآن (با دشمنان قرآن) می ستیزد آنسان که بر سر نزول قرآن (با دشمنان) جنگ می کرد. پرسیدند که ای پیامبر خدا! او کیست؟ فرمود: همان کسی که نعلین را وصله می زند. و پیامبر ﷺ نعلین را به حضرت علی رضی الله عنه می داد که آن را تعمیر کند و وصله زند.

اسماعیل از پدرش روایت نموده که گفت: مردی به حضرت علی رضی الله عنه عرض کرد: تو را به خدا سوگند می دهم که آیا درباره نعلین، حدیثی (از پیامبر ﷺ) وجود دارد؟ فرمود: خدایا تو می دانی که پیامبرت (درباره حدیثی که مربوط به نعلین بود) به من بشارت می داد. زکریا حدیث هفت باغ را نیز ذکر کرده که پیامبر خدا ﷺ به علی رضی الله عنه

فرمود: (ای علی!) در بهشت، نیکوتر از این باغ‌ها. از آن توست و پس آنگاه گریست. علی رضی الله عنه عرض کرد: ای پیامبر خدا! چرا می‌گریی؟ فرمود: به خاطر آن کینه‌هایی که گروهی از تو در سینه دارند که آن کینه‌ها را بروز نمی‌دهند مگر پس از من.

زکریا در کتابش روایت دیگری را بازگو نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عایشه را از جنگیدن با علی رضی الله عنه بازداشت و فرمود: سگ‌های «حواب» به عایشه پارس و حمله خواهند کرد.

همچنین زکریا درباره طلحه و زبیر و اعتراف زبیر به اشتباهش مطالبی را ذکر کرده است و احادیث بسیاری را درباره نکوهش خوارج و ستایش کسانی که خوارج را بکشند ذکر کرده است و احادیثی را درباره کرامت‌های حضرت علی رضی الله عنه آورده است و احادیثی را نیز در این باره آورده که خوارج سگ‌های دوزخیان هستند و دلایلی را بر علیه خوارج آورده است که نیازی به بازگویی این احادیث نیست.

سید بن طاووس گوید: ما کتابی نوشته‌ایم که نامش «الیقین فی اختصاص مولانا امیر المؤمنین بأمره المؤمنین» است که در این کتاب صد و نود و هفت حدیث از بزرگان اهل سنت آورده‌ایم و سپس دویست و شانزده حدیث درباره نامگذاری حضرت علی رضی الله عنه به «امیر مؤمنان» آورده‌ایم و هجده حدیث درباره نامگذاری حضرت علی رضی الله عنه به «امام متقین» گرد آورده‌ایم و بیست و پنج حدیث درباره نامگذاری حضرت علی رضی الله عنه به «یعسوب مؤمنین» گرد آورده‌ایم و ناگفته‌های ولایت حضرت علی رضی الله عنه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله را گفته‌ایم.

[۳۸۰] باب سی و دوم: «بنی قنطورا» و ماجرای بصره

زکریا در کتاب «فتن» روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: سرزمینی است که بصره یا بصیره نام دارد و در کنارش رودی است که دجله نام دارد و نخل‌های بسیاری دارد «بنی قنطورا» به آن شهر وارد می‌شوند و مردم سه دسته می‌شوند: دسته‌ای به اصل خویش می‌پیوندند و به هلاکت می‌رسند، دسته‌ای به بزرگی خویش مغرور می‌شوند و به کفر می‌گیرند، دسته‌ای نیز فرزندان خود را بر پشت خویش می‌نهند و بادشمنان می‌جنگند و کشته‌های این دسته، شهیدند و خداوند پیروزی و گشایش را نصیب آنان می‌گرداند.

زکریا روایت دیگری را درباره معجزه‌ای از پیامبر ﷺ نقل می‌کند که چنین است: مردی از انصار پیامبر خدا ﷺ سه بار گفت: نزدیک است که حکومت اعراب در هم پیچیده شود (و از میان رود) پرسیدند: چه کسی حکومت اعراب را در هم می‌پیچد؟ گفت: «بنی قنطورا». آنان دارای رخسارها و بینی‌هایی پهن و چشمانی کوچک هستند. گویی که رخسارشان پسان سپرهای آهنین است.

آنان تا روستایی نزدیک سرزمین اعراب پیش می‌آیند و آن روستا نیز از آن اعراب است و آن را «جبانة اللون» می‌گویند.

«بنی قنطورا» در آنجا پیاده می‌شوند و اعراب با آنان نبرد سختی می‌کنند. در این هنگام ترکان (بنی قنطورا) به اعراب می‌گویند: برادران عجمی ما را باز پس دهید تا با شما نجنگیم. اعراب به بردگان خود می‌گویند: به برادران خود (که بنی قنطورا هستند) بپیوندید. بردگان

می‌گویند: وای بر شما! آیا ما پس از گرویدن به اسلام، به کفر درآئیم؟
 راوی گوید: سپس بردگان با بنی قنظورا نبرد سختی می‌کنند و آنان
 را به قدرت خدا، چنان شکست می‌دهند که هیچ‌کسی از بنی قنظورا
 باقی نمی‌ماند که خبر شکست بنی قنظورا را به دیگران برساند.
 بردگان غنیمت‌ها را به دست می‌آورند و اعراب به بردگان می‌گویند:
 از این غنیمت‌ها به ما نیز بدهید. بردگان می‌گویند: به خدا سوگند که به
 شما چیزی نخواهیم داد؛ زیرا شما ما را یاری نکردید.

[۳۸۱] باب سی و سوم: سخنان جبرئیل به پیامبر ﷺ در باره شهادت امام حسین ﷺ

ام سلمه گوید: من در کنار در اتاق نشسته بودم که حسین ﷺ نزد
 پیامبر خدا ﷺ آمد. دیدم که پیامبر ﷺ چیزی را در کف دستش نهاده
 و آن را می‌بوسد و در همین حال، حسین ﷺ نیز در دامان پیامبر ﷺ به
 خواب رفته بود. به آن حضرت عرض کردم: ای پیامبر خدا! من دیدم که
 شما چیزی در کف دست خویش نهاده و می‌بوسی و در حالی که
 حسین ﷺ در دامانت به خواب رفته اشک می‌ریزی. پیامبر ﷺ فرمود:
 جبرئیل ﷺ مقداری از خاکی که حسینم را بر روی آن می‌کشند برای من
 آورد و خبر داد که امتم حسین ﷺ را خواهند کشت.

عبدالله بن یحیی از پدرش روایت نموده که گفته است: در سفری
 همراه حضرت علی ﷺ بودم و من وسایل طهارت آن حضرت را همراه
 داشتم.

سپس چون به نینوار رسیدیم آن حضرت فرمود: ای ابا عبدالله! در
 کنار رود فرات درنگ کن. پرسیدم: ابا عبدالله کیست؟

فرمود: روزی نزد پیامبر خدا ﷺ رفتم و دیدم که دیدگان آن حضرت اشک آلود است. عرض کردم: ای پیامبر خدا! چرا می گریی؟ آیا کسی بر شما خشم گرفته است؟ چرا دیدگان شما اشک آلود است؟ فرمود: ساعتی پیش، جبرئیل ع نزد من بود و به من خبر داد که حسین را در (کنار) رود فرات خواهند کشت. آنگاه جبرئیل ع به من گفت: آیا دوست داری که تربت حسین ع را ببویی؟ گفتم: آری، پس او دستش را (به اذن خدا) دراز کرد و مشتی از خاک (کربلا) برای من آورد و (پس از بوییدن آن) دیگر گریه امانم نمی دهد.

عمار دهنی گوید: حضرت علی ع از کنار کعب می گذشت که فرمود: یکی از فرزندان کعب در گروهی کشته خواهد شد

که پیش از خشک شدن عرق اسب هایشان، آنان نزد پیامبر ص (در بهشت) خواهند رفت. در این هنگام امام حسن ع از آن جا می گذشت. مردم گفتند: پسر کعب در گروه حسن ع خواهد بود؟ علی ع فرمود: نه. سپس امام حسین ع از آنجا گذشت. مردم گفتند: در گروه حسین ع خواهد بود؟ فرمود: آری.

جعفر گوید: خاله من امّ سالم که دختر مسلم بود گفت: هنگامی که امام حسین ع را کشتند آسمان بر روی خانه و دیوارهای ما خون بارید. پس از زمانی، به ما خبر رسید که در شام و کوفه و خراسان نیز از آسمان خون چکیده است.

ابن عباس گوید: پیامبر خدا ﷺ را در خواب دیدم که شیشه‌ای پر از خون در دست دارد. پرسیدم: ای پیامبر خدا! این چه خونی است؟

فرمود: این خون حسین و یارانش عج است. از آن روزی که کشته شده مرا سوگوار ساخته است. هرثمه بن سلمی گوید: همراه حضرت علی ع رهسپار صفین شدیم و در میانه راه از کربلا می گذشتیم که نماز عصر را در کنار درختی به جا آوردیم. هنگامی که از کربلا می رفتیم آن حضرت مقداری از خاک کربلا را نزدیک بینی اش آورد و بویید و فرمود: ای خاک: وای بر حال تو! گروهی بر روی تو کشته می شوند که بی حساب به بهشت در می آیند.

(هرثمه گوید:) به خدا سوگند که علی ع چیزی جز فرمایشات (خدا و پیامبر) نمی گوید.

هرثمه گوید: مدتی گذشت و من همراه عبیدالله و اسب های سواری اش رهسپار (کربلا) شدیم. سخن علی ع را فراموش کرده بودم تا اینکه از کنار همان درخت گذشتم و آن ماجرا را به یاد آوردم و اسب خود را راندم تا نزد حسین ع آمدم و ماجرا را برای آن حضرت بازگو کردم. حسین ع فرمود: ای هرثمه! تو با مایی یا با دشمنان ما؟ عرض کردم: نه با شما هستم و نه با دشمنان شما. فرمود: چرا! عرض کردم: من کودکان خردسالی دارم و می ترسم که ابن زیاد آنان را از میان ببرد. آن حضرت فرمود: پس بازگرد و به خانواده ات پیوند؛ زیرا هر که صدای غربت و یاری خواستن ما را بشنود و به یاری ما نیاید خداوند او را به رو به دوزخ فرو می افکند.

عبدالملک بن کردوس دوست عبیدالله بن زیاد گوید: همراه عبیدالله در قصرش نشسته بودیم که ناگاه آتشی در قصر بر پا شد و

عبداللہ آن آتش را با آستینش از صورت خویش دور می کرد و در همین حال به من گفت: این حادثه را به هیچ کس نگو.

عمارة بن عمیر گوید: سر عبداللہ و یارانش را دیدم که در میدان شهر بر فراز نیزه‌ها زده بودند و ماری آمد و در میان سرها پیچید تا به سر عبداللہ رسید و از سوراخ بینی به درون سرش رفت و سپس بیرون آمد و در حالی که مردم می گفتند (مار) آمد! آمد! دیگر بار از سوراخ بینی عبداللہ وارد شد و بیرون نیامد.

دربان ابن زیاد گوید: روزی که سر حسین علیه السلام را به حیاط‌های دار الاماره آوردند من به سر می نگریستم و می دیدم که گویی از سر آن حضرت سیلاب خون فرو می ریخت.

ابن معمر گوید: روزی عبدالملک مروان از همنشینانش پرسید: کدام یک از شما می دانید که در روز کشته شدن علیه السلام، سنگ‌های بیت المقدس چه کردند؟ هیچ کس پاسخی نداشت جز «زُهری» که گفت: به من خبر رسیده است که در آن روز، هر سنگی را که تکان می دادند خون تازه در زیر آن می یافتند.

ابوبکر هذلی روایت نموده که زُهری گوید: هنگامی که حسین علیه السلام کشته شد هر سنگ ریزه‌ای را در بیت المقدس تکان می دادند خون تازه در زیرش می یافتند.

ابن شهاب گوید: در روزی که حسین علیه السلام کشته شد هر سنگی را که در شام تکان می دادند خون از (زیر) آن می تراوید.

سعید بن مسیب گوید: عبدالملک بن مروان نامه‌ای به من نوشت و در

آن نامه از من پرسید که آیا در روز کشته شدن حسین علیه السلام از پدیدار شدن نشانه‌ای آگاهی یافتی؟ سعید بن مسیب در پاسخش نوشت: آری، هر سنگی را که در بیت المقدس تکان می‌دادند خون تازه در زیرش می‌یافتند. عبدالله بن بُرَیْده از پدرش روایت نموده که روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطبه می‌خواند، ناگاه امام حسن و امام حسین علیهما السلام که پیراهن‌هایی سرخ بر تن داشتند و می‌آمدند به زمین خوردند. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و آن دو فرزندش را بلند کرد و فرمود: خداوند راست فرموده است که: «**أَنْمَأْ أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**؛ همانا مال‌ها و فرزندانان آزمونی هستند» [سوره انفال (۸)، آیه ۲۸]. من این دو کودک را دیدم که می‌آیند و به زمین خوردند. نتوانستم صبر پیشه کنم و حمدم را (در خطبه) قطع کردم و این دو کودک را از زمین بلند نمودم.

[۳۸۲] باب سی و چهارم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مردم دسته دسته به دین در می‌آیند و به زودی دسته دسته از دین بیرون خواهند رفت.

ابو عمار گوید: همسایه جابر بن عبدالله می‌گفت: من از سفر بازگشته بودم که جابر به دیدن من آمد و سلام کرد و سپس آنگاه من درباره چند دستگی مردم سخن گفتم و در این هنگام جابر گریست و گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: مردم دسته دسته به دین می‌گروند و به زودی دسته دسته از دین بیرون خواهند رفت.

[۳۸۳] باب سی و پنجم: مردم مکه از این شهر بیرون رفته و هرگز به آن باز نمی‌گردند
عمر بن خطاب روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به زودی مردم مکه از این شهر بیرون می‌روند و سپس تغییری اندک در مکه رخ

می دهد و مردم مکه دوباره به آن شهر روی می کنند و به آنجا می روند. سپس از مکه بیرون می روند و دیگر هرگز به آن شهر باز نمی گردند.

[۳۸۴] باب سی و ششم: حضرت علی علیه السلام یارانش را از چیرگی بنی امیه آگاه نمود

ابو سالم گوید: ما در کوفه همراه حضرت علی علیه السلام بودیم. روزی نزد آن حضرت بودیم که فرمود: (به جز ما اهل بیت) کدام آزاد مردی برای برپایی حق (با دشمنان خدا) می جنگد؟ ولی حق بر پا نخواهد شد و خلافت به دست آنان (بنی امیه) می افتد و هنگامی که (بنی امیه) فزونی یافتند و شیفته دنیا شدند و قربانی خویش را کشتند خداوند قومی را از سوی مشرق می فرستد تا (بنی امیه) را یکایک بشمارند و بکشند.

به خدا سوگند که بنی امیه یک سال حکومت نمی کنند مگر اینکه ما دو سال حکومت می کنیم و آنها دو سال حکومت نمی کنند مگر اینکه ما در سیصد روز مانده به برپایی روز رستاخیز، چهل روز حکومت می کنیم. اگر می خواهید من راهبر و رَجَز خوان آنان را بگویم.

راوی گوید: به برخی از دوستانم گفتم: اینجا جای ماندن ما نیست؛ زیرا علی علیه السلام می گوید که خلافت از آن بنی امیه خواهد شد. دوستانم گفتند: پس دیگر چیزی باقی نمی ماند. پس آنگاه از حضرت علی علیه السلام اجازه گرفتیم که به مصر برویم. آن حضرت نیز به هر کس که می خواست اجازه داد و به هر یک از ما هزار درهم داد و گروهی نیز همراه آن حضرت ماندند.

[۳۸۵] باب سی و هفتم: فرمایش حضرت علی علیه السلام درباره حضرت مهدی علیه السلام

حرث بن سُوَید روایت نموده که حضرت علی علیه السلام فرمود:

(روزگاری فرا می‌رسد که) اسلام چنان نا توان می‌شود که نمی‌توان گفت: لا اله الا الله. هنگامی که کار به اینجا کشید، یعسوب دین (حضرت مهدی عجله) با پیروان خویش به راه می‌افتد و در همین هنگام خدا قومی را برمی‌انگیزاند که برگرد او جمع شوند همانگونه که ابرهای پراکنده در پاییز گرد هم می‌آیند. به خدا سوگند که من نام امیر آنان و جایگاه خواباندن شتران آنان را می‌دانم.

[۳۸۶] باب سی و هشتم: مردم مدینه از این شهر خواهند رفت

جابر روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: به زودی سواری به کنار مدینه می‌آید و در حالی که بسیاری از مؤمنان حضور دارند آن مرد می‌گوید: در اینجا کوچ کردن همگانی‌ای روی خواهد داد.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: مردم مدینه، این شهر را ترک خواهند کرد. از آن حضرت پرسیدند: پس چه کسی محصولات و نعمت‌های مدینه را می‌خورد؟ فرمود: پرندگان و حیوانات دیگر. آنگاه آن حضرت فرمود: روزگاری فرا می‌رسد که مردم برای به دست آوردن روزی فراخ، از مدینه به دیگر شهرها می‌روند و روزی فراوانی به دست می‌آورند و باز می‌گردند و خانواده خود را نیز از مدینه می‌برند. ولی اگر بدانند، مدینه برای آنان بهتر است؛ زیرا مدینه بسان دم آهنگران است (که چیزی جز آهن خالص نمی‌سازد) و اگر خدا خواهد، طاعون و دجال به مدینه نمی‌آیند. فرشتگان از مدینه نگهداری می‌کنند. جابر گوید: از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: هیچ کس اجازه ندارد که سلاحی را برای جنگیدن، در مدینه به همراه داشته باشد.

[۳۸۷] باب سی ونهم: ویرانی مصر

ابن عمر گوید: به خدا سوگند که می دانم که چرا از مصر بیرون می روید. راوی گوید که به ابن عمر گفتم: دشمن ما را از مصر بیرون می راند. گفت: نه، بلکه شما به خاطر رود نیل از مصر بیرون می روید؛ زیرا آب رود نیل چنان خشک می شود که قطره آبی در آن باقی نمی ماند و تپه‌هایی انباشته از ریگ در زمین نیل برجای می ماند.

[۳۸۸] باب چهلم: بیرون رفتن مردم کوفه از این شهر

ابن سائب گوید: عبدالله بن عمر در کنار دیواری بود، نزد او رفتم. او گفت: اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه. راوی گوید که ابن عمر سوگند خورد که همه اهل کوفه از این شهر بیرون خواهند رفت و یک صاع یا یک مُد حبوبات نیز نخواهد داشت.

[۳۸۹] باب چهل و یکم: حکومت نظامی مهدی علیه السلام

ولید گوید که محمد بن حنفیه به من گفت: در این مسجد بمان و بسان یکی از کبوتران این مسجد باش تا امر (خلافت) ما فرا آید؛ زیرا (صاحب) امر ما (حضرت مهدی علیه السلام) پنهان نیست و همانند آفتابی است که هرگاه طلوع کند پنهان نیست. مردم چه می دانند که می گویند: صاحب امر از سوی مشرق می آید. شاید خدا صاحب امر را از سوی مغرب بفرستد. مردم چه می دانند که صاحب امر از سوی مغرب می آید. شاید خدا او را از سوی مشرق آورد و تو چه می دانی! شاید آن حضرت به زودی بسان عروس به سوی ما آید. (یعنی زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام نامعلوم است).

[۳۹۰] باب چهل و دوم: حکومت حضرت مهدی علیه السلام

ابو معبد، غلام ابن عباس، گوید: روزی نزد ابن عباس رفتم و گفتم: ای ابن عباس! درباره مهدی علیه السلام سخنی برای ما بگو. گفتم: امیدوارم که روز و شبی چند نگذرد که خداوند جوانی از خاندان ما را برمی انگیزاند و آن جوان فتنه‌ها را از میان می‌برد و فتنه‌ها در او اثری ندارند. او فرمان خدا را برپا می‌دارد و به انجام می‌رساند. گفتم: ای ابن عباس، آیا پیروان شما از برپاداری و انجام فرمان‌های خدا ناتوان شده‌اند و آن را به جوانان خود وامی‌گذارند؟! ابن عباس گفت: خدا هر کاری را که خواهد می‌کند.

[۳۹۱] باب چهل و سوم: حضرت مهدی علیه السلام از فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام است

قتاده گوید: به ابن مسیب گفتم: آیا امر مهدی علیه السلام حق است؟ گفت: آری، حق است. گفتم: آیا او از قریش است؟ گفت: آری. گفتم: از کدام (تبار) قریش؟ گفت: از بنی هاشم. گفتم: از کدام (تبار) بنی هاشم؟ گفت: از (فرزندان) عبدالمطلب. گفتم: از کدام (فرزندان) عبدالمطلب؟ گفت: از فرزندان فاطمه علیها السلام.

[۳۹۲] باب چهل و چهارم: قیام حضرت مهدی علیه السلام

ابن عباس گوید: اگر بیش از یک شب - یا یک روز - از عمر دنیا نمانده باشد بی‌گمان حضرت مهدی علیه السلام (در همان یک روز یا یک شب) قیام خواهد کرد.

[۳۹۳] باب چهل و پنجم: پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده جانشین برای خود برگزید

جابر بن سمره روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تا هنگامی

که دوازده جانشین من، در دنیا باشند دین پیوسته شکوهمند و استوار خواهد بود و آن جانشینان برای دستیابی بر خواسته خود (از سوی خدا) یاری خواهند شد.

سپس پیامبر ﷺ به آرامی سخنی فرمود که مردم نشنیدند. من از پدرم پرسیدم که آن حضرت چه فرمود؟ پدرم گفت که آن حضرت فرمود: آن دوازده نفر از قریش خواهند بود.

[۳۹۴] باب چهل و ششم: برگزیده شدن دوازده جانشین پیامبر ﷺ

جابر بن سمره گوید: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: اسلام (در روزگار هر یک از جانشینان پیامبر ﷺ) پیوسته شکوهمند است. تا آنگاه که جانشین دوازدهم ظهور کند. آنگاه پیامبر ﷺ سخنی فرمود که ما نفهمیدیم. از پدرم پرسیدم که آن حضرت چه فرمود: پدرم گفت که آن حضرت فرمود: همه آن جانشینان از قریش خواهند بود.

[۳۹۵] باب چهل و هفتم: دوازده امیر

جابر بن سمره گوید: من و پدرم نزد پیامبر خدا ﷺ رفتیم. آن حضرت فرمود: تا هنگامی که دوازده جانشین (در پی هم) آیند کار اسلام پیوسته نیکو خواهد بود. سپس پیامبر ﷺ سخنی فرمود که من نشنیدم. از پدرم پرسیدم که آن حضرت چه فرمود. پدرم گفت که آن حضرت فرمود: همه آن جانشینان از قریش خواهند بود.

[۳۹۶] باب چهل و هشتم: حضرت مهدی ﷺ و قیامش

عمرو بن قیس گوید که به مجاهد گفتم: آیا تو سخنی درباره مهدی ﷺ می دانی؟ زیرا ما قول شیعیان را درباره مهدی ﷺ راست

نمی‌دانیم. مجاهد گفت: آری. من دلیل استواری، درباره مهدی عج دارم. یکی از یاران پیامبر ص به من خبر داد که مهدی عج قیام نمی‌کند مگر اینکه نفس زکیه کشته شود. هنگامی که نفس زکیه کشته شد آسمانیان و زمینیان بر کشتندگان نفس زکیه خشم می‌گیرند. آنگاه همگان نزد مهدی عج می‌آیند و آن حضرت زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند و زمین گیاهانش را می‌رویاند و آسمان بارانش را فرو می‌بارد.

[۳۹۷] باب چهل و نهم: حضرت مهدی عج

سالم گوید: نزد عبدالله بن عمر رفتیم. او گفت: اهل کجایی؟ گفتم: اهل عراق. گفت: اهل کوفه‌ای؟ گفتم: آری. گفت: اهل کوفه در رابطه با حضرت مهدی عج، سعادت‌مندترین مردم هستند.

[۳۹۸] باب پنجاهم: آزمودن یاران پیامبر ص و اهمال کاری آنان

حذیفه بن یمان روایت نموده که پیامبر خدا ص (به یارانش) فرمود: هر که از این قوم (قوم ابوسفیان) خبری آورد به بهشت در می‌آید. ولی هیچ کس این کار را نکرد خبری نیاورد. پیامبر ص سه بار این سخن را فرمود و هر بار که این سخن را می‌فرمود هیچ کس بر نمی‌خواست تا خبری از قوم ابوسفیان آورد. پس آنگاه آن حضرت فرمود: آیا هیچ کس نیست که خبری از قوم ابوسفیان آورد و خداوند او را در بهشت بالا آورد و دوست من گرداند؟ من نمی‌گویم که بروید و با قوم (ابوسفیان) بجنگید (بلکه خبری از آنان بیاورید).

حدیث در ادامه گفت: هیچ یک از ما بر نخاست و همگی گرسنه بودیم و سردمان بود و لباس خوبی بر تن نداشتیم.

ناگهان پیامبر ﷺ به من فرمود: ای حذیفه! تو برخیز و با هیچ کس سخنی نگو تا اینکه باز گردی. من نیز بلند شدم (و به سوی قوم ابوسفیان رفتم) و پشت سر آنان نشستم و آنها بر گرد آتش نشسته بودند. در این هنگام ابوسفیان گفت: هر کس بنگرد و ببیند که در کنارش چه کسی نشسته است. من خود را جمع کردم و به آنان گفتم: شما که هستید؟ گفتند: ما فلانی و فلانی هستیم.

سپس خداوند بادی را فرستاد و باد، همه خیمه‌ها و نیزه‌های آنان را به زمین زد و شن و ریگ و آتشی که قوم ابوسفیان بر گردش نشسته بودند به صورت آنان پاشید. آنگاه ابوسفیان برخاست و سوار بر شترش شد و شترش را به جلو می‌راند و می‌پنداشت که (افسار) شترش باز است ولی (افسار) شترش بسته شده بود.

حذیفه گوید: در این هنگام پریشان، من هر کاری که می‌خواستم می‌توانستم بکنم ولی به یاد پیمان پیامبر ﷺ افتادم که به من وعده بهشت داده بود و به همین دلیل از اموال آنان چیزی برنداشتم.

ابوسفیان در این میان فریاد زد که چرا بارها و اسب‌های خود را به حرکت در نمی‌آوری؟ (حذیفه گوید:) نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم و آنچه را که روی داده بود به آن حضرت عرض کردم. پس از این ماجرا هیچ یک از آنان باقی نماند.

[۳۹۹] باب پنجاه و یکم: دعایی که انسان را از خطرها در امان می‌دارد

ابن عباس گوید: هر که غمگین شود یا از ستم پادشاهی بترسد این دعا را بخواند که برآورده خواهد شد:

أَسْأَلُكَ يَا إِلَهَ إِلَا أَنْتَ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَ
أَسْأَلُكَ يَا إِلَهَ إِلَا أَنْتَ رَبَّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ وَ أَسْأَلُكَ يَا إِلَهَ إِلَا أَنْتَ رَبَّ
السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛

پروردگارا! تو را به یگانگی ات می‌خوانم؛ ای خدایی که پروردگار
آسمان‌های هفتگانه و پروردگار عرش عظیم هستی. پروردگارا! تو را به
یگانگی ات می‌خوانم؛ ای خدایی که پروردگار عرش کریم هستی.
پروردگارا! تو را به یگانگی ات می‌خوانم؛ ای خدایی که پروردگار
آسمان‌های هفتگانه‌ای و آنچه در آن است، به راستی که تو بر هر چیزی
توانایی». پس آنگاه حاجت خویش را از خدا بخواه.

سید بن طاووس گوید: این پایان مطالبی بود که از سه کتاب فتن
بازگو نمودیم که ما مطالب را به درستی و راستی بازگو نمودیم و این
احادیث و سخنان، در بردارنده آیات روشن خداوند فرازمند و
معجزات آشکار پیامبر ﷺ و بزرگداشت خاندان پاک پیامبر ﷺ و
دلایلی بسیار درباره نکویی سرای واپسین است.

اگر سخن و حدیثی در این کتاب دارای اشتباهی است اشتباه در
اصل آن روایت است که از کتاب دیگری نقل شده است و اگر به
صورت عمدی این اشتباه نقل شده است باید از عذاب روز معادی
ترسید که اسرار و کردارهای انسان‌ها نزد همه بندگان آشکار می‌شود. و
اگر آن اشتباه به صورت غیر عمدی نقل شده است امید است که خدای
شکوهمند از آن اشتباه درگذرد.

و درود بر جد ما حضرت محمد ﷺ؛ درودی بسیار بر آن حضرت

باد آنگونه که همه حق آن حضرت را بجا آورده باشیم و خدایی را که آن حضرت را برگزیده است خشنود ساخته باشیم و درود بر آن پاک پیامبر ﷺ و سیاسی، خدایی را که پروردگار جهانیان است.

به نام خداوند بخشنده مهربان

سید بن طاووس گوید: در کتاب «مشیخه» حسن بن محبوب خطبه‌ای از حضرت علی رضی الله عنه دیدم که سخنان پایانی آن خطبه چنین بود: پیامبر ﷺ از من پیمان گرفت که با ستمپیشگان و ناکشین و مارقین نبرد کنم. ای مردم عرب! آگاه باشید که به خدا سوگند که بیگانگان در پیش روی شما بسیارند و شما شماری از آنان را به بردگی می‌گیرید و شماری از بیگانگانی را که زن هستند به مادری فرزندان و همسری خویش بر می‌گزینید و چنان بیگانگان با زندگی شما پیوند می‌خورند که همانند شیران درهم می‌آمیزید و با هم زندگی می‌کنید و بیگانگان، چنان در میان شما نفوذ می‌کنند که نه شما را بر جای می‌گذارند و نه وا می‌رهند و چنان به قدرت دست می‌یابند که گردن شما را می‌زنند و ثروتی را که خداوند به شما داده است می‌خورند و سرزمین و دیار شما را به چنگ می‌آورند و بیگانگان به این قدرت دست نمی‌یابند مگر اینکه شما از دین خود باز گردید و دل هایتان به فساد و تباهی گراید و حق امامان خود را خرد و خوار شمارید و دانایان خاندان پیامبرتان را سبک شمارید (اگر چنین گناهی را مرتکب شوید) پس کیفر کردار خویش را بچشید که خداوند بر بندگانش ستم نمی‌کند.

[۴۰۰] فصل اول: سفارس پادشاه چین به اعراب که مادامی که دین خود را حفظ کنید می‌توانید با دشمنان بجنگید.

سید بن طاووس از کتاب «تاریخ ابن اثیر» نقل می‌کند: هنگامی که خاقان و یزدگرد از رودی گذشتند یزدگرد با پیام‌رسانی که به سوی پادشاه چین فرستاده بود دیدار کرد. پیام‌رسان گفت: پادشاه چین به من گفت: خصوصیات کسانی را که شما را از شهرهایتان بیرون رانند بگو: زیرا می‌بینم که می‌گویی دشمنانتان اندک بودند و شما بسیار بودید و دشمنان اندک زیانی نمی‌رسانند و چیزی جز خیر در بر ندارند و شر و فتنه از سوی شما بوده است. پیام‌رسان گوید که به پادشاه چین گفتم: هرچه می‌خواهی بپرس. گفت: آیا دشمنان شما به پیمان خود وفا می‌کردند؟ گفتم: آری. گفت: آنان پیش از نبرد با شما، چه گفتند؟ گفتم: یکی از این سه خواسته را از ما خواستند: دین آنان را بپذیریم و آنان ما را جانشین خود گردانند، (بر آیین خود پایدار بمانیم ولی برای زندگی در این سرزمین) به آنان جزیه دهیم، در برابر آنان ایستادگی کنیم و به پیروزی دست یابیم و یا دشمنی با آنان را وارهم.

پادشاه چین گفت: دشمنان شما چگونه از فرمانروایان خود فرمان می‌بردند؟ گفتم: آنان فرمانبردارترین مردم نسبت به رهبران خویش بودند. گفت: چه چیزی را حلال و چه چیزی را حرام می‌کنند و یا حرامی را حلال می‌شمارند؟ گفتم: نه. گفت: این گروهی که توصیف کردی پیوسته پیروز و چیره‌گر خواهند بود مادامی که حلال خود را حرام ندانند و حرام خود را حلال نکنند. پادشاه چین دیگر بار پرسید:

لباس‌های آنان چگونه است؟ من نیز او را از چگونگی لباس‌های دشمنان خویش آگاه نمودم. پادشاه چین دربارهٔ مَرُکب‌های سواری آنان پرسید و من نیز خصوصیات مَرُکب‌های سواری آنان را گفتم و پادشاه چین نیز گفت: چه مَرُکب‌های سواری خوبی دارند. من دربارهٔ چگونگی فرو نشستن و خوابیدن شتران آن‌ها و بار کردن و بلند شدن شتران آن‌ها سخنانی گفتم. پادشاه چین نیز گفت: این خصوصیات شتران که گفتم ویژگی، چهارپایان گردن دراز است.

آنگاه پادشاه چین نامه‌ای به یزدگرد نوشت و به پیام‌رسان داد که مضمون نامه این بود: برای من مانعی نبود که به خاطر حقی که تو بر گردن من داری لشکری بزرگ را از چین به سوی تو بفرستم ولی این دشمنان را که پیام‌رسان تو توصیف کرد اگر آهنگ نبرد با کوه‌ها را نیز بکنند کوه‌ها را ویران می‌سازند و تا آنگاه که آن دشمنان آن صفات نیک را داشته باشند اگر فقط مَرُکب‌های آنان به من حمله کنند مرا نابود می‌سازند. پس تو نیز با آنان به مسالمت رفتار کن و دوستی کن و تا هنگامی که بر تو حمله نکنند تو نیز به آنان حمله نکن.

سید بن طاووس گوید: یزدگرد این نصیحت را گوش نکرد و سفارش پادشاه چین بر او گران و ناخوشایند آمد و از همین روی فرجام کارش به جایی رسید که باید برسد (و از مسلمانان شکست خورد) و سخن پیامبر دربارهٔ آنان درست بود که فرمود: سلطنت آنان فرو می‌پاشد (و این سخن دربارهٔ حکومت یزدگرد بود که بر ایران پادشاهی می‌کرد).

[۴۰۱] فصل دوم: پندهای حضرت علی علیه السلام و سخنان آن حضرت و دیگر امامان دربارهحضرت مهدی علیه السلام

در کتاب «مجموع» که برای محمد بن حسین مرزبانی است چنین آمده است: یسیر بن حرث گوید: امیر مؤمنان علی علیه السلام را در خواب دیدم که به من فرمود: تو درباره من سخنی می‌گویی که امید است خداوند از آن سقف به من سودی رساند. سپس آن حضرت فرمود: چه نیکوست که ثروتمندان با تهیدستان همدردی کنند و بر آنان مهربانی نمایند و نیکوتر آن است که تهیدستان در برابر ثروتمندان بزرگمنش باشند و به خدا امید بندند.

یسیر بن حرث گوید: عرض کردم: ای علی! بیش از این، مرا پنده دیدم که آن حضرت نزدیک من آمد و این شعر را خواند:

قد كنت ميتا فعت حيا وعن قليل تصير ميتا
عز بدار الفنا بيتا فابن بدار البقا بيتا

تو مرده‌ای بودی که زنده شدی و اندکی بعد، دیگر بار خواهی مرد. خانه‌ای را از این سرای گذرا کم کن و خانه‌ای را در سرای واپسین بنا کن. در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است: امام صادق علیه السلام به شیعیان خود فرمود: در روزگاری که امام خود را نمی‌بینید و گام‌های فرزندان عبدالمطلب پسان دندان‌های شانه همسان خواهد بود چگونه به سر خواهید برد؟ در چنین زمانی خدا ستاره شما را نمایان می‌سازد و شما نیز خدا را سپاس گوید.

همچنین امام صادق علیه السلام فرموده است: هنگامی که دانش از پشت

سرتان برخاست در پیش پای خود منتظر فرج و گشایش باشید.
 أصبغ بن نباته گوید: من نزد امیر مؤمنان علیه السلام آمدم و دیدم که آن
 حضرت به اندیشه فرو رفته است و بر روی خاک خط می کشد. گفتم:
 ای امیر مؤمنان! چرا اندیشناکی؟ آیا به زمین اشتیاق یافته‌ای یا از آن
 می ترسی؟ فرمود: به خدا سوگند که من هرگز به زمین اشتیاقی نیافته‌ام
 ولی به یازدهمین فرزند خویش می اندیشم که زمین را از عدل و داد
 لبریز خواهد ساخت همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است و درباره
 سردرگمی مردم و غیبت آن فرزندانم می اندیشم که گروهی به سبب
 غیبت او گمراه می شوند و گروهی دیگر هدایت می شوند.

امام کاظم علیه السلام نیز فرموده است: هنگامی که پنجمین فرزند من
 مهدی علیه السلام غائب شد رحمت از دل شیعیان ما ستانده می شود تا آن هنگام
 که حضرت قائم علیه السلام ظهور کند. خدا را! خدا را! درباره (از میان رفتن)
 دین خود بترسید. کسی دین شما را تباه نسازد؛ زیرا صاحب و پیشوای
 دین اسلام ناگزیر است که در غیبت باشد و بسیاری از مسلمانان از دین
 خود باز خواهند گشت (و بی دین خواهند شد).

امام رضا علیه السلام می فرماید: مردم ناگزیرند که به فتنه‌ای سخت گرفتار
 شوند و این فتنه هنگامی روزی می دهد که چهارمین (نسل از) فرزندان
 من «حضرت مهدی علیه السلام» غائب باشد.

[۴۰۲] فصل سوم: فالگیری سطح و قضاوت علی علیه السلام و دانش امام صادق علیه السلام

در «کتاب مجموع» مرزبانی درباره علت فالگیر شدن شخصی به نام
 سطح چنین گفته شده است: همسر عمران بن عامر که «طریفه» نام

داشت و اهل «رومان» بود در خواب دید که نزدیک است که چیزهایی در آب فرو روند و ویران شوند. هنگامی که از خواب برخاست به شوهرش گفت: آنچه که در خواب دیدم خواب را از چشمانم ربوده است. در خواب دیدم که ابری آمد و رعد و برقی پدید آورد و آتشی برپا کرد و به هر جای زمین که می‌رسید انجا را می‌سوزاند و سپس همه جا را، غرق شدن فراگرفت.

تعبیر این خواب این بود که سیل «عرم» در میان آنان روی داد. آن زن که «طریفه» نام داشت هنگام مرگ، آب دهانش را در دهان شخصی به نام «سطیح» انداخت و «سطیح» بر اثر آب دهان آن زن، قدرت فالگیری را به دست آورد. قبر «طریفه» در «جُحفه» است.

در «مجموع مرزبانی» آمده است: چشمه «ابونیزر» از صدقات و بخشش‌های امیر مؤمنان علی علیه السلام است. ابونیزر برده حبشی حضرت علی علیه السلام بود که در این چشمه کار می‌کرد.

همچنین در این کتاب آمده است: مردی را نزد عمر آوردند که کسی او را زده بود و تکه‌ای از زبانش چنان قطع شده بود که نمی‌توانست برخی از حروف را بگوید. عمر نمی‌دانست که دینه این زخم چقدر است.

علی علیه السلام به عمر دستور داد که ببیند آن مرد مخرج کدامیک از حروف بیست و هشتگانه را نمی‌تواند بر زبان آورد. مخرج هر حرفی را نتواند بگوید به همان اندازه باید دینه پرداخت شود.

همچنین در این کتاب آمده است: از ابوحنیفه پرسیدند: معنی «لاشیء» چیست؟ ابوحنیفه پاسخش را نیافت. پس مردی را با خری به

سوی امام صادق علیه السلام فرستاد و به آن مرد گفته بود که این خر را به امام صادق علیه السلام بفروش. اگر فرمود: قیمت این خر چقدر است؟ بگو: «لاشیء» و ببین که آن حضرت چه می گوید.

آن مردم چنین کرد و خر را برای فروش نزد امام صادق علیه السلام برد و هنگامی که آن حضرت قیمت خر را پرسید آن مرد گفت: لاشیء. امام علیه السلام فرمود: ما نیز این خر را به این قیمت خریدیم. تو نزد سراب برو که «لاشیء» همان سراب است؛ زیرا خداوند در قرآن فرموده است:

«كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً * حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛

همچون سرابی است در بیابانی هموار که تشنه، آن را آب می پندارد ولی تا چون به آن جا می رسد چیزی نمی یابد» [سوره نور (۲۴)، آیه ۳۹].

همچنین در این کتاب آمده است: دو زن با همدیگر مساحقه کردند. آن دو را نزد حضرت علی علیه السلام آوردند و آن‌ها به کرده خویش اقرار کردند. آن حضرت فرمود: چیزی که در چیزی داخل نشده است. پس نباید بر این دوزن حد جاری نمود (و آنان را سنگباران نمود) ولی یک یا دو ضربه کمتر از صد تازیانه بر آن‌ها بزنید.

[۴۰۳] فصل چهارم: قضاوت حضرت علی علیه السلام

در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است: شریح قاضی گفت: من در حکومت عمر بن خطاب قاضی بودم. روزی مردی را نزد من آوردند که می گفت: ای ابو امیه! مردی دو زن را نزد من به امانت سپرد که یکی از آن دو، آزاد بود و دیگری کنیز بود. من آن دو زن را در خانه‌ای نهادم و اینک می بینم که هر یک کودکی را به دنیا آورده‌اند که یکی از آن دو کودک پسر

است و دیگری دختر ولی هریک از آن زنان ادعا می‌کنند که پسر از آن اوست و هر دو از دختر بیزارند. تو درباره این دو زن قضاوت کن.

شریح قاضی گوید: من نتوانستم درباره آن دو زن قضاوت کنم. به ناچار نزد عمر رفتم و ماجرا را به او گفتم. عمر گفت: چگونه میان این دو زن حکم خواهی کرد. گفتم: اگر می‌دانست که چگونه حکم کنم نزد تو نمی‌آمدم. عمر همه اصحاب پیامبر ﷺ را که به آن‌ها دسترسی داشت گرد آورد و به من گفت که ماجرا را برای آنان بازگو کنم. و عمر درباره این موضوع از آنان نظر خواست. همه اصحاب پیامبر ﷺ، از پاسخ باز ماندند. عمر گفت: من می‌دانم که این مشکل در کجا باید حل شود. گفتند: گویا منظور تو علی ابن ابطالب رضی الله عنه است. گفت: آری. چگونه می‌توان به علی دست یافت. گفتند: شخصی را نزد علی بن ابی طالب بفرست تا او نزد تو آید. عمر گفت: نه. او جایگاه بلندی از سوتی جدش هاشم دارد و دانشی پر بهره دارد و ما باید نزد او برویم و در حالی که خانه او، جایگاه حکمت و معرفت است او نباید نزد ما آید. برخیزید تا نزد او برویم. هنگامی که ما نزد علی رضی الله عنه رسیدیم دیدیم که در کنار دیوار، زمین را بیل می‌زند و اشک می‌ریزد و این آیه را می‌خواند: «أَيُّحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى؛ آیا انسان می‌پندارد که او را بیهوده و رها فرو می‌گذارند.» [سوره قیامت (۷۵)، آیه ۳۶]. همگی صبر کردند تا گریه آن حضرت پایان یافت و آرام شد. در حالی که آستین پیراهن آن حضرت دو تکه و پاره شده بود از او خواستند که نزد آنان آید. آنگاه علی رضی الله عنه به عمر گفت: ای امیر مؤمنان! چرا آمده‌ای؟ عمر گفت: مشکلی روی داده

است. (شریح قاضی گوید) عمر به من دستور داد تا موضوع را برای علی رضی الله عنه بازگویم. پس آنگاه علی رضی الله عنه به من فرمود: تو چگونه حکم کرده‌ای؟ گفتم: من حکم این مسأله را نمی‌دانم. آن حضرت چیزی از روی زمین برداشت و فرمود: پاسخ این مسأله، از این نیز ساده‌تر است. آنگاه آن دو زن را فراخواند و ظرفی نیز طلب کرد. آن ظرف را به یکی از آن دو زن داد و فرمود: شیر خود را در این ظرف بدوش. آن زن نیز شیرش را در آن ظرف دوشید. آن حضرت آن ظرف شیر را وزن کرد و (پس از خالی کردن ظرف) آن را به زن دوم داد و فرمود: شیر خود را در این ظرف بدوش. آن زن نیز چنین کرد و علی رضی الله عنه آن ظرف شیر را نیز وزن کرد و به آن زنی که شیرش سبک‌تر بود فرمود: دختر خود را بگیر و به آن زنی که شیرش سنگین‌تر بود فرمود: پسر خود را بگیر.

سپس علی رضی الله عنه به عمر نگاهی کرد و فرمود: آیا نمی‌دانی که خدای فرازمند مقام زن را از مقام مرد پائین‌تر نهاده است و خرد و ارث زن را از خرد و ارث مرد کمتر قرار داده است. همچنین شیر دختر سبک‌تر از شیر پسر است. عمر گفت: ای ابوالحسن! به راستی که خواست خدا آن بود که حق (خلافت) از آن تو باشد. قوم تو نپذیرفتند. علی رضی الله عنه فرمود: ای ابو حفص! سخن را کوتاه کن، إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ كَانَ مِيقَاتًا؛ آن روز جدایی، وعده‌گاه است (سوره نبا (۷۸)، آیه ۱۷).

[۴۰۴] فصل پنجم: درباره قضاوت حضرت علی رضی الله عنه

سید بن طاووس گوید: در کتابی قدیمی که نوشته هلال بن محسن است دیدم که در حدیثی طولانی این مسأله را که در فصل چهارم

گذشت از امیر مؤمنان علی علیه السلام پرسیدند و آن حضرت یاسخی واضح داد و سخنی را که در فصل گذشته درباره شیر فرموده بود در این روایت نیز فرموده است.

[۴۰۵] فصل ششم: قضاوت حضرت علی علیه السلام درباره ارث

در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است: غلام مهدی عباسی از دنیا رفت. ملک و دارایی و وسایل بسیاری از او برجای ماند. وارث آن غلام، یک دختر بود. مهدی عباسی به نوح بن دزاج که قاضی بود دستور داد که دارایی‌های آن غلام را ببیند و نیمی از آن را مشخص کند (تا به آن دختر دهد). نوح حکم کرد که همه دارایی‌ها را به آن دختر دهند. هنگامی که این موضوع به گوش مهدی عباسی رسید خشمگین شد و نوح را فراخواند و گفت: بنا بر چه دلیلی اینگونه قضاوت کردی؟ نوح گفت: بر اساس قضاوت علی بن ابی طالب علیه السلام قضاوت کردم؛ زیرا آن حضرت همه دارایی‌های کسی را از دنیا رفته بود و تنها یک دختر داشت به آن دختر داد و هنگامی که از آن حضرت پرسیدند: بنا بر چه دلیلی چنین حکم کردی؟ فرمود: نیمی از آن دارایی را به این دلیل به او دادم که فریضه خدا را به انجام رسانده باشم و نیم دیگر را بر اساس این آیه به آن دختر دادم:

«وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ؛ و خویشاوندان در کتاب خدا (درباره میراث) به یکدیگر سزاوارترند» (سوره انفال (۸)، آیه (۷۵)).

مهدی عباسی گفت: کسی را بیاور که به درستی سخن تو گواهی

دهد. وگرنه تو را کیفر می‌کنم. نوح گفت: ای امیر مؤمنان! تو از فقیهان و قاضیان درباره این مسأله بپرس. اگر دروغ گفته باشم هر کاری که خواستی درباره من انجام بده.

مهدی عباسی نامه‌ای به فقیهان کوفه از جمله «شریک» و «ابن ابی لیلا» و دیگران که عهده‌دار قضاوت بودند نوشت و از آنان خواست که به بغداد آیند. هنگامی که آن فقیهان آمدند نوح از آنها درباره این موضوع پرسید. همه آنها قضاوت نوح را تصدیق کردند و اینگونه قضاوتگری را با چندین سند از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت نمودند. در این هنگام مهدی عباسی به نوح گفت: این بار تو را بخشیدم. ولی اگر بار دیگر اینچنین قضاوت کنی تو را می‌کشم.

[۴۰۶] فصل هفتم: ازدواج دختر علی رضی الله عنه با عمر بن خطاب

حضرت علی رضی الله عنه دخترش ام کلثوم را بدون دو شاهد به همسری عمر بن خطاب درآورد. هنگامی که آن حضرت دخترش را به خانه عمر می‌فرستاد به دخترش فرمود: به عمر بگو که خواسته‌ای که از من داشتی روا شد. هنگامی که ام کلثوم نزد عمر رفت عمر با دستش او را لمس کرد. ام کلثوم گفت: چرا دستت را به بدن زن نامحرم می‌زنی؟ عمر گفت: من شوهر تو هستم. ام کلثوم گفت: آیا نبایست با من مشورت می‌کردی و پیش از عقد، از من اجازه می‌گرفتی؟ عمر شتابان دستش را کنار کشید.

[۴۰۷] فصل هشتم: سلطنت دراز مدت فرعون

سید بن طاووس گوید: یکی از دلائل طولانی شدن سلطنت فرعون

و به تأخیر افتادن (اثرگذاری) نفرین حضرت موسی و هارون عليهما السلام درباره فرعون، حدیثی است که مادر تفسیر این آیه که خداوند می فرماید: «رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ...؛ پروردگارا به راستی تو به فرعون و مهترانش در زندگی این جهان زیورها و مال‌ها داده‌ای...» [سوره یونس (۱۰)، آیه ۸۸]. روایت کرده‌ایم که خداوند به موسی و هارون وحی کرد: فرعون در شهرها امنیت برقرار نموده و با بندگان مهربان است و انتقام گرفتن از ستمکاران را دوست دارد و از این روی ما عمرش را دراز گرداندیم و ادعای خدایی او، زیانی به ما نمی‌رساند.

[۴۰۸] فصل نهم: کندن ابراهی به دستور فرعون

در جلد هشتم کتاب «معجم البلدان» آمده است: فرعون به هامان دستور داد که ابراه «سردوس» را (برای آبرسانی به روستاهای اطراف) بکند. هنگامی که هامان به کندن ابراه می‌پرداخت اهالی هر روستایی نزد هامان می‌آمدند و مالی را به او می‌دادند تا ابراه از روستای آنان بگذرد. هامان نیز گاهی ابراه را به سوی مشرق و گاهی به سوی مغرب و گاهی به سوی قبله می‌برد و باین کار از هر روستایی پولی می‌گرفت تا اینکه صد هزار سکه طلا گرد هم آمد. هامان سکه‌ها را نزد فرعون برد و ماجرا را به او گفت.

فرعون گفت: وای بر تو! فرمانروا باید بر بندگان رحم کند و به آنان خیر رساند و چشم طمع به مال آنان نداشته باشد. شتابان سکه‌ها را به مردم باز گردان. هامان هرچه از مردم روستاها گرفته بود به آنها باز گرداند و ابراهی بهتر از «سردوس» در مصر نیست؛ زیرا هامان در کندن

آن آبراه، تلاش بسیاری نمود.

ابن زولاق گوید: هنگامی که هامان کندن آبراه «سردوس» را به پایان برد فرعون از او پرسید: چقدر هزینه ساخت آبراه شد؟ هامان گفت: صد هزار دینار که این پول را مردم روستاها به من دادند. فرعون گفت: باید گردن تو را زد. از بندگان من مالی می ستانی تا به آنان سودی رسانی (و چیزی بسازی؟! شتابان دارایی های مردم را به آنان بازگردان. هامان نیز چنین کرد.

[۴۰۹] فصل دهم: سرزمین تبت

نگارنده کتاب «معجم البلدان» در کتابش گفته است: در کتابی خواندم که تبت سرزمینی است که با کشور چین همسایه است و از سوی دیگر به سرزمین هند پیوند خورده است و از سوی مشرق با شهرهای هیالطه همسایه است و از سوی دیگر به شهرهای ترکان (مغول) متصل است. مردم تبت شهرهایی بسیار و ساختمان های فراخی دارند. دانا و مهمان نوازند. در این سرزمین ترکان (مغول) بسیارند و پادشاه آن جا را بسیار بزرگ می دارند؛ زیرا آنان بر این باورند که پیدایش پادشاه، (همانند خدا) آغازی ندارد و پیوسته پادشاهان بوده اند و دانشمندان آنان می گویند که به زودی پادشاه باؤ خواهد گشت.

آب و هوا و دشت و کوه های تبت ویژگی های بسیاری دارد و انسان همیشه در آنجا شادمان است و هرگز غمگین نمی شود و از انسان دچار خیالات و اوهام نمی شود و پیران و جوانان همگی چنین اند. شگفتی ها و تازگی میوه های این سرزمین را نمی توان برشمرد و گفت. برج های

شگفتی دارد و سرشت و خون انسان را نیرومند می‌سازد.
 سپس در آن کتاب گفته است: مردم تبت چنان شادمان هستند که اگر
 کسی از آنان جان سپارد چندان ناراحت نمی‌شوند.
 سپس نگارنده گوید: هنگامی که شخصی به نام «تُبَع» از یمن حرکت
 کرد و از رود جیحون گذشت و به بخارا آمد و از آنجا به سمرقند رفت و
 آن شهر را ویرانه یافت به آبادانی آن پرداخت و در آنجا اقامت گزید.
 پس از مدتی از آنجا به سوی چین رهسپار شد و یک ماه در چین گشت
 و تبت را بنا کرد و سی هزار تن از یارانش را در آنجا ساکن نمود.

[۴۱۰] فصل یازدهم: ستمگر، زنازاده است

در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است: پیامبر خدا ﷺ فرمود: هیچ
 کس بر مردم ستم نمی‌کند مگر اینکه زنازاده باشد و یارگی از زنازادگی
 در او باشد.

روزی آن حضرت این سخن را به همسرانش می‌فرمود. یکی از
 همسران آن حضرت فرمود: ای پیامبر خدا! این سخن، خرافه است. آن
 حضرت فرمود: آیا می‌دانی خرافه چیست؟ خرافه (آن است که) مردی
 پلید، زنی از جنیان داشت. آن مرد روزگاری را در میان جنیان زندگی
 می‌کرد و سپس جنیان آن مرد را رها کردند و او هرچه از جنیان دیده بود
 برای مردم می‌گفت و مردم به سخنان او خرافه می‌گفتند.

[۴۱۱] فصل دوازدهم: شریف‌ترین مردم

در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است: امام سجّاد ع نزد عمر بن
 عبدالعزیز رفت. شماری از رجال (شناخته شده) نزد عمر بن

عبدالعزيز بودند. هنگامی که امام سجّاد علیه السلام از آن مجلس رفت عمر بن عبدالعزیز به اهل مجلس گفت: بزرگوارترین مردم کیست؟ گفتند: ای امیر! خاندان شما بزرگوارترین و گرامی ترین مردم هستند؛ زیرا در روزگار جاهلیت پیش از اسلام، شما با شرافت بودید و در روزگار اسلام نیز مقام پادشاهی از آن شماست. عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند، مردی که اینک از نزد ما رفت شریف ترین مردم است؛ زیرا شریف ترین انسانها کسی است که مردم دوست دارند از (تبار) او باشند و او دوست ندارد که از (تبار) کسی باشد و این سخن، حکایت حال این مرد است.

[۴۱۲] فصل سیزدهم: اشعاری از حضرت علی علیه السلام

در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است که حضرت علی علیه السلام فرموده است:

و اذا بليت بعسرة فالبس بها ثوب اليسار فان ذلك احزم
لا تشكون الى العباد فانما تشكو الرحيم الى الذي لا يحرم
هنگامی که به سختی و تنگدستی دچار شدی جامه آسانی بر آن
بپوشان؛ زیرا این کار آسانتر است.

هرگز نزد بندگان خدا (از روزگار خویش) شکوه نکن که شکایت
(خدای) مهربان را نزد کسی نموده‌ای که رحم و مهربی ندارد.

همچنین آن حضرت فرموده است:

النفس تجزع ان تكون فقيرة

والفقر خير من غنى يطغيها

و غنی النفوس هو الكفاف فان ابت

فجميع ما فى الارض لا يكفيا

نفس انسان بر تهیدست شدن شکیب ندارد در حالی که تهیدستی از بی نیازی‌ای که انسان را سرکش کند بهتر است.

بی نیازی انسان‌ها آن است که هر کس به اندازه نیازش (ثروت) داشته باشد و اگر انسان به اندازه نیازش قانع نباشد همه آنچه که در روی زمین است برای او کافی نیست.

همچنین آن حضرت می فرماید:

ما احسن الدنيا و اقبالها اذا اطاع الله من نالها

من لم يواس الناس من ماله عرض للادبار اقبالها

چه نیکوست که اگر انسان خدا را فرمان برد دنیا نیز به انسان روی کند. هر که با ثروت خود مردم را یاری نکند روی نمودن دنیا به خود را در ازای روی گردانی دنیا از کف داده، است (ثروت و خوشی دنیا را از دست داده است).

[۴۱۳] فصل چهاردهم: صلح امام حسن علیه السلام

هنگامی که امام حسن علیه السلام دریافت که یارانش سست و بی وفا هستند و معاویه نیز به آن حضرت و یارانش درباره صلح نامه نوشته امام حسن علیه السلام خطبه‌ای خواند که قسمتی از سخنان آن حضرت چنین است: ما درباره نبرد با شامیان تردیدی نداریم و پشیمان نیستیم. بلکه می خواهیم همراه با شکیبایی و همبستگی با آنان بجنگیم. ولی همبستگی با چند دستگی در آمیخت و شکیبایی با ناشکیبی در آمیخت؛

شما همان مردمی هستید که هنگام رهسپاری به سوی صفین دین خود را بر دنیا مقدم داشتید ولی امروز دنیای خویش را بر دین خود پیش انداخته‌اید. آگاه باشید که ما (اهل بیت پیامبر ﷺ) با شما همانگونه هستیم که پیش از این بودیم ولی شما آنگونه نیستید که پیش از این بودید. شما برای دو دسته از کشته شدگان می‌گریید: کشته شدگان صفین و کشته شدگان نهر روان، و خون این دو گروه را از ما مطالبه می‌کنید. آنان که گریه می‌کنند شکست خورده‌اند و آنان که باقی‌اند فریاد می‌زنند.

معاویه ما را به سوی کاری فراخوانده است که عزت و عدالتی در آن یافت نمی‌شود. اگر شما می‌خواهید (در راه برپایی حق) جان دهید همگی با ضربه‌های شمشیر در پیشگاه خدا (با ظلم) بجنگیم و خداوند درباره (درستی کار ما) حکم خواهد کرد و اگر می‌خواهید زنده بمانید می‌پذیریم و (درباره صلح با معاویه) از شما رضایت می‌گیریم. در این هنگام مردم از هر سو گفتند: زنده ماندن؛ زنده ماندن! (ما می‌خواهیم زنده بمانیم).

[۴۱۴] فصل پانزدهم: شهادت امام حسین ﷺ در عراق

در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است: امام حسین ﷺ با عبدالله بن عباس گفتگو می‌کرد و به او فرمود: من در عراق کشته خواهم شد. اگر در عراق کشته شوم بهتر از آن است که ریختن خون مرا در حرم خدا و پیامبرش حلال کنند.

[۴۱۵] فصل شانزدهم: امام حسن ﷺ عمرو عاص را توصیف نمود

در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است: امام حسن ﷺ به عمرو عاص

فرمود: تو همانند سگ هستی و سر و دم سگ ناپسند و آزار دهنده است. پیشینه‌ات بد و نکوهیده است و به سر و بدی نام گرفته‌ای. در بستر زنی به دنیا آمدی که چند مرد با آن در آمیخته بودند و پنج مرد ادعا کردند که تو پسر آنانی و سرانجام فرومایه‌ترین و پلیدترین آنها چیره شد (و تو را به دروغ پسر خویش خواند).

تو همان کسی هستی که پیامبر را ابتر و دم بریده خواندی. تو همان سواری هستی که برای از میان بردن (جعفر بن ابی طالب) نزد نجاشی (در حبشه) رفتی. تو همان کسی هستی که با خواندن هفتاد شعر، پیامبر ﷺ را هجو کردی تا اینکه آن حضرت تو را نفرین کرد و فرمود: خدایا! در برابر هر بیتی او را لعنت کن. تو همان کسی هستی که در مدینه برای (کشتن) عثمان آتشی بر افروختی و سپس به سوی فلسطین گریختی و سپس دین خود را به دنیای خویش فروختی و با معاویه بیعت کردی (و به خون خواهی از عثمان، آشوبگرانه به پا خواستی). معاویه گفته است: هیچگاه حسن رضی الله عنه نزد من نمی‌آمد مگر اینکه شتابان از نزد من می‌رفت؛ زیرا می‌ترسید که اگر با من بسیار سخن گوید اطرافیان که در آنجا حضور داشتند بر روی من شمشیر کشند.

[۴۱۶] فصل هفدهم: گفتگوی امام حسن رضی الله عنه با فرستاده معاویه

در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است: روزی پیام‌رسان معاویه به امام حسن رضی الله عنه گفت: از خدا می‌خواهم که تو را نگاه دارد و این قوم (معاویه و یارانش) را نابود گرداند. امام رضی الله عنه به او فرمود: آرام باش و به کسی که تو را امین دانسته و اعتماد کرده خیانت نکن. در (نیکی) تو

همین بس که جدم پیامبر خدا و پدر و مادرم علیهم السلام را دوست می داری و یکی از انواع خیانت آن است که گروهی بر تو اعتماد کنند و تو (در دل)، دشمن آنان باشی و به آنان نفرین کنی.

[۴۱۷] فصل هجدهم: فرمایشات امام حسین علیه السلام درباره صفات حضرت علی علیه السلام

در «کتاب مجموع» مرزبانی آمده است: امام حسین علیه السلام می فرمود: پدرم همواره راهنمای نادان بود و غفلت زدگان را هشیار می کرد. جز بر اساس حق سخن نمی گفت. باطل را خوش نمی دانست هر چند به نظرش خوشایند باشد، بازویش نیرومند بود و به تنهایی (در راه خدا) نبرد می کرد. به فریاد برادر (ایمانی) خویش می رسید و دشمن برادرش را می کشت و گرفتاری گرفتاران را از میان می برد و به هنگام سختی، در فکر انسان گرفتار بود تا او را از سختی‌ها رهایی بخشد. هنگامی که خدا پیامبرش را به سوی خود فراخواند (و آن حضرت رحلت فرمود) قریش از (خلافت) حضرت علی علیه السلام ناخشنود بودند. آن حضرت مردم را رها کرد همانند چوپانی که گله‌ها را برای انسان بی خرد و امانی گذارد. آنگاه که مردم با ابوبکر بیعت کردند حضرت علی علیه السلام با او دوستی کرد و از خیرخواهی و پنددهی به ابوبکر فروگذاری نمی کرد.

هنگامی که عمر خلیفه شد گروهی از عمر خشنود بودند و گروهی ناخشنود. پدرم در شمار کسانی بودند که از بیعت با عمر ناراضی نبود و از خلافت او ناخشنود نبود. سپس هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند. از مشورت با پدرم بی نیاز نشدند. هنگامی که عثمان کشته شد پدرم کسی را

که شایستهٔ خلافت باشد ندید و کسی را که بر دستیابی به خلافت تشنه باشد نیافت و اگر چنین کسی را می‌یافت خلافت را به او وا می‌گذازد. پدرم خلافت را به دست گرفت تا حذهای الهی را که برچیده شده بود و فرامین خدا را که به کناری نهاده شده بود و ناشناخته مانده بود دوباره برپا دارد. پرچم‌های دورویی و نفاق که دنیا به روی آنان لبخند زده بود و زینت یافته بود بر علیه پدرم یکپارچه شدند و پدرم پیوسته آنچه را که دشمنان برپا می‌داشتند از میان می‌برد و آنچه را که دشمنان ویران می‌کردند پدرم دیگر بار برپا می‌داشت تا اینکه خداوند جان پدرم را در بهترین حالات و زمان‌ها گرفت.

سید بن طاووس گوید: اگر این حدیث درست باشد چنین تأویل می‌شود که معنای این سخن که حضرت علی علیه السلام از خلافت عمر ناراضی نبود این است که آن حضرت می‌دانست که شهرهایی به دست عمر فتح خواهد شد و از این روی از خلافت عمر خشنود بود. و معنای این سخن که قریش از خلافت آن حضرت خشنود نبودند و اینکه امام حسین علیه السلام فرمود: پدرم آنها را رها کرد همانند چوپانی که گوسفندان را برای مردم بی‌خرد واگذارد. معنی این سخنان این است که حضرت علی علیه السلام پیشوا و پسران چوپان این امت است ولی چون یاوری نداشت مردم را رها کرد همانگونه که حضرت عیسی علیه السلام امتش را رها کرد و خدا او را به آسمان بالا برد.

[۴۱۸] فصل نوزدهم: پادشاهی فرزندان عباس

جابر بن عبدالله روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در میان

فرزندان عباس بن عبدالمطلب پادشاهانی پدید می آید که در امت من چند رنگی و چند دستگی پدید می آورند و خداوند به دست آنان دین را دگرگون می سازد.

سید بن طاووس گوید: اگر روایت درست باشد شاید مقصود این است که کردارشان چنان (بدعت آمیز) می شود که خداوند کسانی را بر آنان مسلط می کند که آنان دین را دگرگون سازند.

[۴۱۹] فصل بیستم: ظهور حضرت مهدی علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت مهدی علیه السلام در روز عاشورا قیام می کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که سفیانی از شام گذشت گویی شیری است که از جاری شدن سیل باز نمی دارد؛ پس در این هنگام قَرَج و گشایش این امت فرا می رسد.

[۴۲۰] فصل بیست و یکم: حوادث سوریه

سید بن طاووس گوید: در جلد سوم «تاریخ ابن اثیر» چنین دیدم که «هرقل» در زمین می گشت تا اینکه وارد «شمشاط» شد. هنگامی که خواست برگردد بر فراز بلندی رفت و نگاهی به شام افکند و گفت: سلام بر تو ای سوریه. و به گونه ای سلام داد که دیگر نه با سوریه پیوندی خواهد داشت و نه هیچ رومی ای به آن باز خواهد گشت. هرقل گفت: و اگر رومی ای به آن بازگردد ترسان خواهد بود. و این شرایط پیوسته در سوریه برپا خواهد بود تا آنگاه که آن کودک شوم به دنیا آید. و ای کاش آن کودک به دنیا نمی آمد! کارش چه شیرین است و فتنه اش

برای روم چه تلخ است.

سید بن طاووس گوید: نمی دانم که منظورش از کودک شوم چیست؟ ظاهراً مقصودش آن کسی است که قسطنطنیه را فتح کرد.

[۴۲۱] فصل بیست و دوم: شعری در مغرب

سید بن طاووس گوید: در بخش سیزدهم «معجم البلدان» دیدم که نوشته بود: هنگامی که عبدالملک مروان فرمانده لشکرش که موسی بن نصیر نام داشت به سوی مغرب فرستاد تا آنجا را تسخیر کند او نتوانست مغرب را فراچنگ خویش آورد ولی بر روی دیواری، شعری دید که به زبان حمیری بود و چنین بود:

لِیَعْلَمَ ذُو الْعِزِّ الْمَنِيعِ وَ مَنْ

یَرْجُوا الْخُلُودَ وَ مَا حَى بِمَخْلُودٍ

لَوْ اَنْ خَلَقَا یُنَالُ الْخُلْدَ فِی مَهْلٍ

لِنَالِ ذَلِكِ سَلِیْمَانَ بِنِ دَاوُدَ

سَالَتْ لَهٗ عَیْنُ الْقَطْرِ فَائِضَةٌ

فِیْهِ عَطَاءٌ جَلِیْلٌ غَیْرَ مَصْرُودٍ

قَالَ لِلْجَنِّ اَنْبِئُوْا لِيْ بِهٗ اَثْرًا

یَبْقَى اِلَى الْحَشْرِ لَا یَبْلَى وَلَا یُودَى

فَصَيَّرُوْهُ صَفَاحًا ثُمَّ مِیْلًا بِهٗ

اِلَى السَّمَاءِ بِاَحْكَامٍ وَ تَجْوِیْدٍ

فَاَفْرَغُوا لِقَطْرِ فَوْقِ السُّورِ مَنْحَدْرًا

فَصَارَ صَلْبًا شَدِیْدًا مِثْلَ صِیْحُوْدِ

و صب فيه كنوز الارض قاطبةً
 و سوف تظهر يوماً غير محدود
 لم يبق من بعدها في الارض سابعة
 حتى تضمن رسماً بطن الحدود
 و صار في قعر بطن الارض مضطجعاً
 مضمناً بطوابيق الجلابيد
 هذا ليعلم ان الملك منقطع
 الأ من الله ذي التقوى و ذي الجود

[۴۲۲] فصل بیست و سوم: مصیبت‌های سرزمین کربلا

جَویرة بن قدامه گوید: من همراه امیر مؤمنان علی علیه السلام در نهر وان
 بودم. هنگامی که نبرد با خوارج را به پایان بردیم (و آنان را شکست
 دادیم) در بازگشت، در سرزمین بابل (کربلا) فرود آمدیم. نزدیک بود
 که آفتاب غروب کند و با این حال حضرت علی علیه السلام نماز نخوانده بود. به
 آن حضرت عرض کردم: یا علی! چرا نماز نمی خوانی؟ فرمود: این
 زمین دوبار مصیبت دیده است و اینک چشم انتظار مصیبت سوم است.
 هنگامی که داشت آفتاب غروب می کرد آن حضرت سخنانی را به عربی
 یا سریانی فرمود و آفتاب بازگشت. آنگاه به من فرمود: ای جویره! اذان
 بگو. من نیز اذان گفتم و نماز را گزاردیم. چون نماز را به پایان بردیم
 دیدم که ستاره‌ها پدیدار شدند. عرض کردم: یا علی! شما فرمودید که
 این زمین دوبار مصیبت دیده است. بار سوم چه هنگام است؟ فرمود:
 ای جَویرة! آن هنگام که تیر در زمین اینجا فرو نشیند و دسته‌ای از

ستارگان از سوی مشرق پدیدار شود؛ در این هنگام جنگاوران، بر روی خاک‌های انباشته زمین کشته می‌شوند.

[۴۲۳] فصل بیست و چهارم: پیش‌بینی آینده بر اساس ستاره‌شناسی

جاماسب حکیم گوید: قمر دوازده قران خواهد بود که هر قرانی شصت سال است و در هر سه مثلث، در جهان حادثه‌ای روی خواهد داد. هنگامی که قران دهم به پایان رسید و اندکی از قران یازدهم نیز پیش رفت «بنی قنطورا» رخ می‌نمایند و بر بندگان خدا چیره می‌شوند و شهرها را ویران می‌سازند. هنگامی که قران یازدهم به سر رسید «بنی قنطورا» «بنی اصغر» را می‌کشند و فرمانروای زوراء (بغداد) می‌شوند و اسلام از میان می‌رود و آنان به حکمرانی شرق و غرب دنیا می‌رسند و هنگامی که قران دوازدهم که قران پایانی است فرا رسد همه ادیان از میان می‌روند. هنگامی که کار به اینجا کشید آن مرد ترسان (از خدا) ظهور می‌کند و آن زمان، آغاز حکومتش و آغاز تاریخ پس از قران‌های دوازده گانه و پایان تاریخ قران‌های دوازده گانه است. در این هنگام عیسی علیه السلام نیز (از آسمان) فرود می‌آید و ادیان را جانی دوباره می‌بخشد و خدا را می‌پرستد و ما از این زمان‌های رد شده به خدا پناه می‌بریم و این زمان‌ها ما را از بلاها کفایت می‌کند.

[۴۲۴] فصل بیست و پنجم: رندهای پنجگانه‌ای که از آن پیامبر و خاندان و پیروان آن

حضرت است

حضرت علی علیه السلام فرمود: آگاه باشید که پیش از این در جهان شگفتی‌ها و اعجوبه‌هایی بوده است و پس از این نیز چنین

اعجوبه‌هایی در جهان پدید خواهند آمد. این جهان مرکز نشانه‌هایی مانند چیرگی «بنی قنظورا» (بر بسیاری از سرزمین‌ها) و فرمانروایی آنان در عراق و اطراف شامات و بازی کردن آنان با برادران و خواهران پوشیده و باحیا است.

در کتاب «ثواب الاعمال» نیز آمده است که جابر انصاری روایت نموده است: روزی پیامبر خدا ﷺ در میان یاران خویش نشست به آنکه جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت نازل شد و گفت: خداوند به تو سلام می‌رساند و به خاطر اسلام، درود و بزرگداری ویژه‌ای را به تو می‌رساند.

پیامبر ﷺ فرمود: ای جبرئیل! اسلام چیست؟ جبرئیل علیه السلام گفت: اسلام پنج رودی است که سیحون و جیحون و دو رود فرات و رود نیل در مصر است و خداوند این پنج رود را از آن تو و خاندان و شیعیان تو قرار داده است.

همچنین جبرئیل علیه السلام گفت که: خدای فراز منند می‌فرماید: به شکوه و بزرگی ام سوگند که هر کس قضره‌ای از این رودها را بیاشامد باید تو راضی باشی و در روز حساب که مردم برای حسابرسی کردارهای خویش به پامی خیزند من کسی را وارد بهشت نمی‌کنم مگر اینکه تو از او خوشنود باشی و از اینکه از آن آبها نوشیده از او راضی باشی. پیامبر ﷺ فرمود: خدا را بر این نعمت سپاس می‌گویم. جبرئیل علیه السلام گفت: ای پیامبر خدا! تو را به ظهور حضرت قائم علیه السلام مژده می‌دهم که از فرزندان تو خواهد بود و ظهور نمی‌کند مگر اینکه کافران، همه رندهای پنجگانه را به چنگ آورند. در این هنگام خداوند خاندان تو را یاری می‌کند و پس

از به حکومت رسیدن حضرت قائم علیه السلام هیچ پرچم گمراهی ای تا برپایی رستاخیز برافراشته نخواهد شد.

آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در برابر خدا سر بر سجده نهاد و مسلمانان را به این نعمت بشارت داد و فرمود: اسلام در آغاز کارش غریب و تنها بود و پس از این نیز غریب و تنها خواهد بود. از آن حضرت درباره معنای این سخن پرسیدند. فرمودند: پنج رودی را که خداوند از آن من و خاندانم قرار داده است سیحون و جیحون و دو رود فرات و رود نیل در مصر است. پس از آن هنگامی که کافران این پنج رود را فراچنگ خویش آوردند اسلام، حاکم شرق و غرب دنیا می‌شود و خداوند خاندان مرا در برابر کافران و گمراهان یاری می‌رساند و هرگز پرچم گمراهان تا برپایی رستاخیز، برافراشته نخواهد شد.

[۴۲۵] فصل بیست و ششم: نشانه‌های ظهور حضرت مهدی علیه السلام

امام سجاد علیه السلام پیش از وارد شدن به مسجد جامع کوفه، در نجف درنگی نمود و نمازی خواند و سپس فرمود: هی، هی، ای نجف! سپس گریست و فرمود: چه بلایی که در نجف روی می‌دهد! از آن حضرت درباره این بلا پرسیدند فرمود: هنگامی که سیل، نجف را فراگیرد سنگ‌ها و درختان در حجاز آتش گیرند و قوم تاتار بغداد را به دست آورد در انتظار قائم آل محمد علیه السلام باشید.

از امام صادق علیه السلام درباره ظهور قائم آل محمد علیه السلام پرسیدند. آن حضرت آه سردی کشید و گریه کرد و فرمود: چه بلایی؟! آن بلاد امنگیر او خواهد شد. هنگامی که انسانهای نازا و اخته و زنان و سیاهان

حکومت کنند و جوانان و کودکان زمام امور را به دست گیرند و مسجد جامع کوفه ویران شود و پل ها به هم پیچیده شده و مسدود شوند در چنین روزگاری حکومت بنی عباس رو به نیستی و زوال می نهد و قائم آل ما اهل بیت علیهم السلام ظهور می کند.

[۴۲۶] فصل بیست و هفتم: نشانه های ظهور حضرت مهدی علیه السلام

ابن شهر آشوب در بخش هشتم «مناقب» درباره نشانه های ظهور حضرت مهدی علیه السلام چنین نگاشته است: در بغداد و روستای جاییه شام و بصره فرورفتگی ای در زمین روی می دهد و آتشی در مشرق زمین نمایان می شود و برافروخته می شود که سه روز یا هفت روز بر جای می ماند و آتشی در آذربایجان پدیدار می گردد و چیزی جلوی آن را نمی تواند بگیرد. شام ویران می شود و پل بغداد که در نزدیکی کوفه بسته می شود و زمین لرزه ای در آنجا روی می دهد که بسیاری از آن، فرو می ریزد. دو گروه عجم با یکدیگر مخالفت می کنند و خون های بسیاری میان آن دو گروه ریخته می شود. بردگان بر شام چیره می شوند. صدایی از آسمان بر می خیزد که مردم زمین هر یک به زبان خود آن صدا را می شنوند و آن ندا هر کسی را به نام پدر و مادرش صدا می زند و صورت و سینه او در قرص خورشید برای مردم نمایان می شود. بیست و چهار باران پیایی در جمادی الآخر و ده روز از رجب فرو می بارد و زمین پس از مردگی و بی جانی به سبب آن بارندگی جان می یابد و برکت های خود را به مردم می نمایاند و پس از آن، همه دردها و بلاها از میان خواهد رفت.

[۴۲۷] فصل بیست و هشتم: طالع پیامبر ﷺ

ابوالحسن کاشانی گوید: طالع پیامبر خدا ﷺ بنا بر میزان و عطارد که در برج ثابت است و صاحب ستاره غیب که در برج ثابت است و مشتری که در برج خود می‌باشد نشان از آن دارد که نبوت حضرت محمد ﷺ تا روز رستاخیز پا برجا است و محبوبیت دین آن حضرت پیوسته فزونی می‌یابد و هنگامی که پانصد سال از مفارقت آن حضرت از این دایره، سپری شد روم به دست فرزندان آن حضرت می‌افتد و این سخن بنا بر گفته‌های یعقوب بن اسحاق کندی و ابومعشر بلخی و یحیی بن ابی منصور است و نوشته‌های اینان در این باره، نزد خلفا است.

کاشانی گوید: زهره و عطارد در برج قمرند و عطارد در برج قران است. بنابراین، دین حضرت محمد ﷺ تا روز رستاخیز پا برجا خواهد بود و خلافت نیز گاهی به دیگران منتقل می‌شود و سپس به اهل بیت پیامبر ﷺ باز می‌گردد.

سپس کاشانی می‌گوید: اختلافی که در طالع حضرت محمد ﷺ روی می‌دهد چیره شدن بنی امیه و بنی عباس بر مردم است و خلافت به مردم فارس می‌رسد؛ زیرا دین آن حضرت پا بر جا خواهد بود و چون زحل، نشانه فرزندان آن حضرت است نشان دهنده آن است که فرزندان آن حضرت در آغاز کار بر مصیبت و کشته شدن و ترس گرفتار می‌شوند و هنگامی که پانصد سال از رحلت پیامبر ﷺ بگذرد، بی‌دینان پیروز می‌شوند و عدالت نمایان می‌شود و همه عالم به دین نیکویی می‌گیرند.

[۴۲۸] فصل بیست و نهم: پیش بینی آینده اسلام بر اساس ستاره شناسی

ابومعشر گوید: جاماسب و زرتشت هزار سال پیش از بعثت پیامبر ﷺ چنین گفته‌اند که طالع قرآن نشان می‌دهد که دین پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ تا روز رستاخیز پا برجا خواهد بود. آنان گفته‌اند: پس از رحلت پیامبر ﷺ و در آغاز کار، حکومت از دست خاندان آن حضرت بیرون می‌رود و پس از گذشت سیصد و شصت سال از رحلت آن حضرت نیز حکومت از دست اصحاب آن حضرت بیرون می‌رود و پس از گذشت پانصد سال از رحلت آن حضرت، حکومت به خاندان آن حضرت باز می‌گردد و طالبیون عالم را تسخیر می‌کنند و عدالت و انصاف را در میان مردم پدیدار می‌سازند.

و ودیعه من سر آل محمد اودعتها وجعلت من امنائها
 فاذا رایت الکوکبیت تقاربا فی الجری بین صباحها و مسائها
 فهناک یطلب ثار آل محمد و تراثها بالسیف من اعدائها
 امانتی از آل محمد ﷺ به تو می‌سپارم و تو درباره آن امانت از
 امینیان هستی.

هنگامی که دیدی دو ستاره در صبح و شب در جری به هم نزدیک شدند.

خون و میراث آل محمد ﷺ به وسیله شمشیر از دشمنان ستانده خواهد شد.

[۴۲۹] فصل سی ام: یزدگرد؛ جد مادری حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است

ابن شهر آشوب در بخش هشتم «مناقب» گفته است:

محمد بن علی نوشجانی به یزدگرد خبر داد که در روز جنگ قادسیه پنجاه هزار نفر از مردم فارس کشته شده‌اند. یزدگرد نیز به سوی خانواده خویش گریخت و هنگامی که بر در ایوان کسری رسید گفت: سلام بر تو ای ایوان! این منم که اینک از تو [و این کاخ] جدا می‌شوم ولی زمانی با آن مردی که از فرزندان من است و هنوز روزگار [حکومت] او فرا نرسیده است باز خواهم گشت.

سلیمان دیلمی گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدند که منظور یزدگرد از آن فرزندی که گفت، چه کسی بود؟ امام صادق علیه السلام فرمود: منظور من، قائم [دین] شما یعنی ششمین فرزند من است؛ زیرا یزدگرد از طرف مادری، پدر امام زمان علیه السلام است؛ چرا که مادر امام سجاد علیه السلام شهر بانو بود که دختر یزدگرد بود و امام سجاد علیه السلام یکی از اجداد امام زمان علیه السلام است.

[۴۳۰] فصل سی و یکم: روزگاری فرامی‌رسد که مسلمانان بسان کف‌های روی سیل

خواهند شد.

ثوبان، خدمتکار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، روایت نموده که آن حضرت فرمود: نزدیک است که همه امت‌ها برگرد شما مسلمانان جمع شوند. از آن حضرت پرسیدند: آیا چون‌اندک هستیم برگرد ما جمع می‌شوند؟ فرمودند: نه، بلکه شما بسیارید ولی همانند کف‌های روی سیل [ناپایدار و بی‌ارزش] خواهید بود.

بزرگی و شکوه، از شما گرفته می‌شود و وهن در دل‌های شما جای‌گزین می‌شود. از آن حضرت پرسیدند: وهن چیست؟ فرمود «دوستی دنیا و بیزاری از مرگ».

[۴۳۱] فصل سی و دوم: بدعت گذاری، حکومت را از میان می برد

ابن مسعود روایت نموده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: این امر [خلافت] تا هنگامی که بدعتی نگذارید، در میان شما خواهد بود. هنگامی که بدعتی در اسلام گذاشتید خداوند بدترین بندگان خود را بر شما مسلط می کند تا پوست شما را بسان شاخه درختی بکنند.

[۴۳۲] فصل سی و سوم: اشعاری درباره تولد کودکی

سید بن طاووس گوید: شاعری این اشعار را در ستایش نوزادی سروده است:

حملت به ام مبارکه	و کانه بالحمل ماتدری
حتى اتمت شهر تاسعها	ولدته مشبه ليلة القدر
فاتین فیه فقال اسرته	یرجى للحمل نواب الدهر
والنور کُلُّ وجهه فبدا	کالبدر او أبهى من البدر
و نذرن حین رأین غرته	ما ان یقین و فین بالندر
لله صوما شکرا نعمه	و الله اهل الحمد و الشکر
و شهدن ان علی شمائله	نصّ الاله علیه بالنصر
و نفوذ امر فی البریه لا	یعصی له فی البرّ و البحر

[۴۳۳] فصل سی و چهارم: یاران حضرت مهدی ﷺ

مسعده گوید: ابو بصیر از امام صادق ﷺ پرسیدند: آیا همانگونه که حضرت علی ﷺ شمار یاران حضرت مهدی ﷺ را می دانست از مکان آنان نیز آگاهی داشت؟ فرمود: آری، به خدا سوگند که از نام یاران حضرت مهدی ﷺ و نام پدران آنان و مکان آنان آگاهی داشت. ابوبصیر

دوباره پرسید: قربان شما کردم! هر آنچه را که حضرت علی علیه السلام می‌دانست امام حسن علیه السلام نیز می‌دانست و هر آنچه را که امام حسن علیه السلام می‌دانست امام حسین علیه السلام می‌دانست و هر آنچه را که امام حسین علیه السلام می‌دانست [پدران شما و] شما می‌دانید. پس مرا از شمار یاران حضرت مهدی علیه السلام و مکان آنان آگاه نما.

امام صادق علیه السلام فرمود: روز جمعه پس از نماز نزد من بیا. [ابوبصیر گوید:] روز جمعه نزد آن حضرت رفتم. آن حضرت فرمود: آن کسی که همراه تو بود و برای تو می‌نوشت کجاست؟ عرض کردم: او کارهای بسیاری دارد و خوش ندارم که هنگامی که به او نیاز دارم کارهایش را به عقب‌اندازم [و مزاحم او شوم]. امام صادق علیه السلام به شخصی فرمود: بنویس:

به نام خداوند بخشاینده مهربان

این گزیده سخنانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام املا فرموده است و نام و نشان یاران حضرت مهدی علیه السلام را پیش به دنیا آمدن آنها فرموده است.

در سالی که امر خداوند نمایان می‌شود و ندایی به گوش می‌رسد [و ظهور حضرت مهدی علیه السلام آغاز می‌شود] همه یاران آن حضرت در یک شب به سوی مکه رهسپار می‌شوند. همه یاران آن حضرت از نجیبان و دین‌شناسان و حاکمان و عبادتگران و مرابطین و سیاحان هستند:

مردی از «طواس شرقی»، دو مرد از اهل شام، مردی از «فرغانه»، دو مرد از صامغان، چهار مرد از نیزبان، نه مرد از افنون، پنج مرد از طوس،

دو مرد از فاراب، بیست و چهار مرد از طالقان، دوازده مرد از مرو،
 هشت مرد از کوه های غور، هفده مرد از نیشابور، سه مرد از سیستان،
 چهار مرد از بوشنج، هفت مرد از ری، دوازده مرد از هرات، چهار مرد
 از طبرستان، دو مرد از تل موزن، مردی از رهاء، هیجده مرد از قم، دو
 مرد از قومس، دوازده مرد از جرجان، مردی از فلسطین، سه مرد از...
 دو مرد از قزوین، چهار مرد از همدان، مردی از بابل، دو مرد از کیدر،
 سه مرد از سبزوار، مردی از کشمیر، چهار مردی از سنجار، مردی از
 قالی قلا، مردی از شمشاط، مردی از حران، سه مرد از رقه، دو مرد از
 رافقه، چهار مرد از حلب، دو مرد از قبرس، مرد از بتلیس، مردی از
 أسوان، پنج مرد از سامیه، سه مرد از دمشق، مردی از بعلبک، مردی از تل
 شیزر، چهار مرد از فسطاط، دو مرد از قلزم، مردی از شوشتر، مردی از
 بزده، مردی از فارس، مردی از تغلیس، دو مرد از صنعاء، مردی از
 مازن، مردی از طرابلس، دو مرد از قیروان، مردی از ایله، مردی از
 وادی القری، مردی از خیبر، مردی از بدر، مردی از الحان، مردی از اهل
 مدینه، مردی از اهل ربذه، چهارده مره از کوفه، مردی از حیره، مردی از
 کوئی، مردی از طی، مردی از زبیده، دو مرد از برقه، دو مرد از اهواز، دو
 مرد از اصطخر، مردی از بیدامیل، مردی از لبنان، مردی از...، مردی از
 واسط، دو مرد از حلوان، سه مرد از بصره، هفت مرد از اصحاب کهف،
 دو تاجر که از عانه رهسپار انطاکیه هستند و یازده مرد که در پی به دست
 آوردن امنیت به سوی روم می روند، کسانی که در سرانندیب فرود
 می آیند، چهار مرد از سمندر، آن مردی که در سلاط از روی مرکبش

ناپدید می‌شود، و آن کسی که در سرخس با کتاب خدا بر «نصاب» احتجاج کرد و دلیل آورد. اینان سیصد و سیزده نفر هستند که خداوند همه آنان را در یک شب در مکه گرد هم می‌آورد. شب را در بیت الله الحرام به صبح می‌رسانند و هیچ یک از آنان از یاری حضرت مهدی عج سرباز نمی‌زنند. پس آنگاه در کوچه‌های مکه پراکنده می‌شوند و در پی اتاقی می‌گردند تا در آن اقامت کنند. مردم مکه آنان را نمی‌شناسند؛ پیش از این هیچ کاروانی برای برگزاری حج عمره و یا تجارت در آن هنگام به مکه نمی‌رفت. پس برخی از مردم مکه به یکدیگر می‌گویند: این گروه غریبی را که امروز در مکه می‌بینیم تاکنون ندیده بودیم. اینها اهل یک شهر نیستند. از یک قبیله نیز نیستند. این‌ها خانواده و مرکب‌های سواری‌ای به همراه ندارند.

در میان گفتگوی مردم، مردی از بنی مخزوم می‌آید و می‌گوید: من دیشب خواب شگفتی دیده‌ام که از آن خواب می‌ترسم. مردم گفتند: بیا تا نزد فلان مرد از تبار ثقفی برویم و تو خوابت را برای او بگو. هنگامی که مردم نزد آن مرد ثقفی می‌روند آن مرد مخزومی می‌گوید: در خواب دیدم که تکه‌ای ابر از آسمان آمد تا اینکه بر روی کعبه فرو نشست. پس آنگاه دیدم که در ابر ملخ‌هایی است که لاهای سبزی دارند. آنها به سوی راست و چپ به پرواز در آمدند و به هر شهری که می‌رسیدند آن شهر را به آتش می‌کشیدند و با هر ساختمانی که روبرو می‌شدند آن را ویران می‌ساختند.

آن مرد ثقفی در پاسخ گفت: امشب لشکری از لشکرهای خدا

به سوی شما رهسپار می‌شوند و شما یارای رویارویی با آنان را ندارید. در این هنگام مردم می‌گویند: آری، به خدا سوگند که ما امروز چیز شگفتی دیده‌ایم و آنگاه ماجرای آن گروه را که در مکه دیده بودند بازگو می‌کنند.

مردم برمی‌خیزند تا در برابر آن گروه ایستادگی کنند [و با آنها بستیزند] ولی خداوند دل‌های مردم مکه را از بیم و هراس لبریز می‌سازد.

مردم مکه به یکدیگر می‌گویند: درباره [ستیزیدن با] این گروه شتاب نکنید؛ زیرا کار ناپسندی انجام نداده‌اند و اسلحه بر روی شما نکشیده‌اند و کردار ناپسندی مرتکب نشده‌اند. شاید در میان این گروه مردی قبیله شما باشد؛ اگر کردار ناپسندی از آنان سرزد آنگاه آنان را از مکه بیرون رانید، این گروه با سیمای نیکو به عبادت و اعمال حج می‌پردازند و در حرم خدای شکوه‌مند و فراز‌مند هستند که هر که داخل آنجا شود هراسی نخواهد داشت. مگر اینکه در حرم خدا حادثه‌ای پدید آرند که در این صورت جنگ با آنان واجب می‌شود ولی آنان هنوز چنین کاری را نکرده‌اند که نیازی به جنگیدن با آنان باشد.

مرد مخزومی که پیشوای قوم است می‌گوید: من اطمینان ندارم که اینان گروهی بی‌ریشه باشند. هنگامی که پیشوای اصلی این گروه بیاید کار و بزرگی آنان دانسته می‌شود. پیش از اینکه اصل آنان بیاید آنان را بشمارید. آنان اندک هستند ولی در این شهر بزرگی و عزت دارند. به راستی که اینان جز به سوی حق نمی‌روند. برخی از مردم به دیگران

می‌گویند: اگر این گروه به جنگ با شما بیایند نباید هراسی داشته باشید؛ زیرا اینان اسلحه ندارند و پناهگاهی ندارند که در آن پناه گیرند. اگر سپاهی به سوی شما آمد در برابر آنان ایستادگی کنید و [شکست دادن آنان چنان ساده است که] همانند نوشیدنی ای است که انسان تشنه می‌نوشد. مردم پیوسته با همدیگر در این باره سخن می‌گویند تا اینکه شب فرامی‌رسد و آنان پراکنده می‌شوند در خانه‌های خود می‌خوابند. و پیش از آنکه مردم دوباره گرد هم آیند حضرت مهدی عج به پا می‌خیزد و یاران آن حضرت بسان فرزندان آن صبح پراکنده می‌شوند و شب [در خانه و] نزد پدر و مادر خود گرد هم می‌آیند. در یک جا جمع می‌شوند.

ابو بصیر به امام صادق عج عرض کرد: فدایت شوم! آیا هیچ مؤمنی جز این گروه در زمین نخواهد بود؟ فرمود: آری، مؤمنان دیگری نیز خواهند بود. ولی این گروه که حضرت قائم عج در میان آنان است همگی از نجیبان و فقیهان و حاکمان و قاضیان میان آنان هستند که برون و درونشان یکسان است و هیچ فرمانی بر آنان سخت نیست [و بسیار فرمانبردارند].

ابو بصیر گوید: از امام صادق عج درباره یاران حضرت قائم عج پرسیدم و آن حضرت نیز مرا از جا و تعداد آنان آگاه نمود. سال دوم نزد امام صادق عج رفتم و عرض کردم: ماجرای مرابط و سیاح چیست؟ فرمود: مرابط [چند نفر هستند] نخست: مردی اصفهانی است که از فرزندان دو دجال است. هفت چیز در او بازگشت می‌کند که کسی جز

او از این مطلب آگاه نیست. این مرد از شهر بیرون می‌رود و در شهرها می‌گردد و حق را می‌جوید. به هر مخالفی که می‌پیوندد از او جدا می‌شود؛ سرانجام به «طرابزون» که میان اسلام و روم است می‌رسد و به مردی برخورد می‌کند که می‌خواهد به امیر مؤمنان برسد. آن مرد اصفهانی همراه او در شهر می‌ماند و شب هنگام او را [به سوی امیر مؤمنان] می‌برد.

و اما سیاح و گردشگری که در پی به دست آوردن حق به هر سو می‌رود مردی از اهالی «نخشب» است که حدیث‌های بسیاری را نوشته است و از اختلاف، آگاهی دارد. او پیوسته در پی علم و دانش است تا اینکه حضرت صاحب الامر علیه السلام را بشناسد و پیوسته چنین می‌کند تا حضرت صاحب الامر علیه السلام نزد او آید. و اما مردی که از خویشان خود می‌گریزد مردی از بلخ است که به اهواز می‌گریزد و در یکی از روستاهای آنجا اقامت می‌کند تا اینکه امر خدای عز و جل به او برسد و او با هیچ یک از مخالفین دیدار نمی‌کند مگر اینکه برای او از قرآن دلیل می‌آورد تا اینکه امر و حق ما [اهل بیت] را به اثبات رساند.

و اما مردی که از دیگران کناره گرفته و به [اعتقادات] می‌پردازد مردی از فرزندان روم است و از روستایی به نام قونیه است و پیوسته فرمانبردار [اعتقادات] و سخنان خویش است تا اینکه خداوند بر او منت می‌نهد و امری (حضرت مهدی علیه السلام) را که به آنان معتقد است به او می‌شناساند و نشان می‌دهد. آن مرد به «سقلیه» می‌رود و پیوسته خدا را عبادت می‌کند تا آنگاه که آن صدا را بشنود و آن صدا را پاسخ گوید و به

سویس رود.

و اما کسانی از سندانیه و شعب فرار می‌کنند دو مردند که یکی از آن دو اهل «کیدر» است و دیگری اهل «حبابا». آنان به سوی مکه رهسپار می‌شوند و پیوسته به بازرگانی می‌پردازند تا اینکه بازرگانی آنها در روستایی به نام شعب سودآور و نیکو می‌شود. روزگاری را در آنجا به سر می‌برند. هنگامی که مردم شعب آن دو مرد را شناختند آنان را می‌آزارند و کار آنان را به زیان و تباهی بسیار می‌کشانند. در این هنگام یکی از آن دو به دیگری می‌گوید: [در شهرمان] آن گروه ما را آزرده‌اند تا از شهر خویش بیرون رفتیم و به سوی مکه گریختیم و از مکه به شعب آمدیم و می‌پنداشتیم که اهل شعب کمتر از اهل مکه ما را خواهند آزرده ولی کار مردم شعب را دیدی؟ پس بهتر است که به شهرهای دیگر برویم تا اینکه خداوند عدل یا مرگی عطا کند. پس بار سفر می‌بندند و رهسپار «برقه» می‌شوند و از آنجا نیز به سندانیه می‌روند و تا آن شب [ظهور حضرت مهدی عج] در آن شهر اقامت می‌گزینند. و اما آن دو بازرگانی که رهسپار انطاکیه می‌شوند مردانی هستند که نام یکی از آنان سلیم و نام دیگری سلم است و غلامی عجمی دارند که او را مسلم می‌نامند. آنها همراه بازرگانی رهسپار انطاکیه می‌شوند و چون به نزدیک آنجا رسیدند صدایی را می‌شنوند و چنان به سوی آن صدا می‌روند که گویی خواسته‌ای جز آن صدا ندارند؛ آنان تجارت را فراموش می‌کنند و در پی آن صدا می‌روند. هنگامی که دوستان بازرگان آن دو مرد، وارد انطاکیه می‌شوند آن دو مرد را نمی‌یابند و از آنها خبری

به دست نمی آورند. بازرگانان به یکدیگر می گویند: آیا خانه و دیار آنان را می شناسید؟ می گویند: آری. پس بازرگانان و سایل بازرگانی آن دو مرد را می خرنند و همراه خود می برند و به خانواده های آن دو مرد می دهند. پس از اینکه بازرگانان آمدند و جنس های بازرگانی آن دو مرد را به خانواده های آنان دادند بیش از شش ماه نمی گذرد که آن دو مرد که پیشاپیش آنان حضرت قائم عج است می آیند.

و اما آن مسلمانانی که از روم امنیت می جویند گروهی هستند که در دیار خویش همسایه ها و خانواده آنان و پادشاه دیار آنان، آنان را می آزارند و آنان پیوسته آزارده می شوند و به این بلا گرفتارند تا اینکه نزد پادشاه روم می روند و ماجرای خود را برای او بازگو می کنند و او را از آزار و اذیت های مردم خود آگاه می سازند. پادشاه روم، جان آنان را در امان می دارد و قسمتی از قسطنطنیه را از آن آنان می سازد و آن دو مرد تا شب وعده داده شده (ظهور امام زمان عج)، در آنجا خواهد بود. هنگامی که شب وعده داده شده فرارسید آن دو، شبانه از آنجا می روند و همسایگان و مردم، فردا صبح آن دو نفر را نمی یابند و از همسایگان نزدیک آن دو نفر نیز، خبری از آنها نخواهند داشت. پس آنگاه پادشاه روم را از ناپدید شدن آنها آگاه می سازند. پادشاه نیز کسانی را برای یافتن آنها به سوی دروازه های شهر می فرستد ولی کوچکترین اثری از آنان نمی یابند. پادشاه، بسیار نگران می شود و کسانی را نزد همسایگان آن دو مرد می فرستد و به آنان می گوید: شما همان کسانی هستید که بر آنان امان دادید و هر بلایی که به سر آنان آمد، شما آن بلا را برای آنان

پیش آورده اید. باید آنان را بیابید و در نزد من حاضر کنید و یا خبری کامل و آشکار را از آنان بیاورید که تردیدها را از میان ببرد. مردم آن دیار به خاطر ناپدید شدن آن دو مرد، توسط پادشاه زندانی می‌شوند و به هراس می‌افتند و کتک می‌خورند و کشته می‌شوند. تا اینکه به پادشاه خبر می‌دهند که راهبی است که می‌گوید: من همه کتاب‌ها را خوانده‌ام و جز من و یک یهودی که در بابل زندگی می‌کند هیچ‌کس همه کتاب‌ها را نخوانده است.

پادشاه دستور می‌دهد تا او را از صومعه بیاورند و هنگامی که آن راهب نزد پادشاه می‌رود پادشاه به او می‌گوید: سخنان تو را به من گفته‌اند و تو نیز قدرت مرا می‌بینی. راست بگو. که اگر آن دو مرد کشته شده‌اند همسایگان آنان را بکشم هر چند از وزیران و نزدیکان من باشند. راهب گفت: ای امیر! شتاب نکن و بر مردم سرزمین خود ستم نکن؛ زیرا آن دو مرد کشته نشده‌اند و نمرده‌اند و حادثه‌ای نیز برای آنان روی نداده است، بلکه آنان مقداری از خاک سرزمین شما را به مکه برده‌اند تا از پادشاه بزرگ همه امت‌ها که همه پیامبران از او خبر داده‌اند پیروی کنند و از او فرمان ببرند.

پادشاه روم گفت: وای بر تو! چگونه دریابم که تو راست می‌گویی؟ راهب گفت: ای امیر! من سخنی جز حق و حقیقت نمی‌گویم. من وارث سخنان عالمان پانصد سال گذشته هستم. پادشاه گفت: اگر راست می‌گویی کتاب آسمانی را بیاور. آنگاه پادشاه یکی از امینان را می‌فرستد تا کتاب را بیاورد. هنگامی که کتاب را آوردند مطالب کتاب را خواندند

و دیدند که صفات حضرت قائم عج و نام او و نام یارانش و جایگاه ظهور آن حضرت در کتاب نوشته شده است. راهب به پادشاه می گوید: مهدی عج و یارانش بر شهرهای تو چیره خواهند شد. پادشاه می گوید: وای بر تو! هیچ کس تا کنون چنین خبری به من نداده است. راهب می گوید: اگر من از کشته شدن عده ای بی گناه نمی ترسیدم این خبر را به تو نمی دادم تا به چشم خود این حادثه را ببینی. پادشاه می گوید: آیا تو اطمینان داری که من او را خواهم دید؟ راهب می گوید: آری. امسال به پایان نمی رسد که مرکب های سواری حضرت مهدی عج در میان شهرهای تو پیش خواهند رفت و زمین را زیر پای اسبان خود پایمال خواهند کرد و یاران حضرت مهدی عج آن حضرت را به سوی شهرهای تو راهنمایی خواهند کرد. پادشاه می گوید: باید نامه ای بنویسم و همراه شخصی به سوی آن حضرت روانه سازم تا از آن حضرت خبری برای من بیاورد. راهب می گوید: تو همان کسی هستی که فرمانبردار آن حضرت خواهی شد و ناگریزی که از او پیروی کنی. و تو یکی از یاران او هستی تا مرگت فرارسد و آن حضرت بر پیکرتو نماز خواهد خواند.

واما آنانی که در سرانندیب و سمندر اقامت می گزینند چهار نفر از مردم فارس هستند که برای تجارت، سفر می کنند و در «سرانندیب» و «سمندر» اقامت می گزینند تا اینکه آن صدای وعده داده شده را بشنوند و به سوی مکه رهسپار شوند [تا به حضرت مهدی عج پیوندند].
 و اما آن کسی که در «سلاط» از روی مرکب خود ناپدید می شود،

مردی از اهالی یهودیه اصفهان است و از «سلاھط» به سوی «ایله» می‌رود و هنگامی که شبانه در دریا پیش می‌رود صدایی می‌شنود و در زمینی [کنار دریا] از کشتی پیاده می‌شود که آن زمین از آهن سخت تر و از ابریشم نرم تر است. آنگاه مردم مکه ندا می‌دهند: سوار شوید که این مرد سرور شما است. آن مرد بر می‌گردد و می‌گوید: برای من مانعی [در حکمرانی بر شما] نیست؛ زیرا همگی مردم، در مکه هستند و هیچ یک از آنان از دستورها سرپیچی نخواهند کرد.

امام صادق علیه السلام در پایان فرمود: هنگامی که قائم به پا خیزد این گروه [که بر مردم] حاکمان زمین خواهند شد.

[۴۳۴] فصل سی و پنجم: حکم طویله ای که میان دو خانه باشد

منصور بن حازم می‌گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدند که طویله ای که میان دو خانه باشد از آن کدام خانه است؟ امام صادق علیه السلام با تردید فرمود که حضرت علی علیه السلام طویله را از آن خانه ای دانسته که طویله بر آن خانه متصل بوده و بسته شده است.

مترجم گوید: این روایت مورد تردید است.

[۴۳۵] فصل سی و ششم: نامه امام حسن علیه السلام به عمرو عاص و نکوهش او

عوانه گوید: به امام حسن علیه السلام گفتند که عمرو عاص بر فراز منبر مصر درباره حضرت علی علیه السلام بدگویی می‌کند. امام حسن علیه السلام نامه ای به عمرو عاص نوشت که مضمونش این است:

از حسن بن علی به عمرو بن عاص.

به خبر داده‌اند که تو بر فراز منبر مصر می‌روی و سرکشی خاندان

فرعون و ثروت و زینت های قارون و به ویژه ابوجهل را به نیکی و بزرگی یاد می‌کنی و درباره علی علیه السلام بدگویی می‌کنی. به جان خویش سوگند که تو تیر را در کمان ننهادی و نشان خود را هدف قرار نداده‌ای. تو همانند کسی هستی که انسان بی‌عیبی را نکوهش می‌کند. تو بر اسبِ خطرناکی سوار شده‌ای و از گردنه سخت وهراسناکی بالا می‌روی و همانند کسی هستی که در پی چاقویی است تا به وسیله آن چاقو کشته شود [و تیشه به ریشه خود می‌زند]. ای پسر شرک‌کش! تو نه سهمی از خانه های بزرگان قریش داری و نه از آستانه بزرگی آنان بهره‌ای برده‌ای و نه می‌توانی تیری بر آنان فرو نشانی. گمان نمی‌کنم تو که از جایگاه خرد و تبار ناپاک و نفس خوار و فرو مقدارت که باطل را برحق ترجیح داد و به شکم [پرستی] و چیزهایی پوچ و گذاری دنیا خشنود و قانع شد بهره بیشتری ببری. به راستی که خداوند تو را دشمن می‌دارد. تو را از عذاب های دردناک خدا و سزای اعمال زشتت آگاه می‌سازم و از آنها بر حذر می‌دارم و خداوند بر بندگانش ستم نمی‌کند.

[۴۳۶] فصل سی و هفتم: قضاوت عمر بن عبد العزیز

در «کتاب مجموع» آمده است:

زمانی عمر بن عبد العزیز بر تخت پادشاهی اش تکیه زده بود که دربان، زنی خون آلود و بلند قامت و خوش قد و بالا را همراه دو مرد نزد عمر بن عبد العزیز آورد و نامه ای را نیز که از جانب میمون بن مهران نوشته شده بود به عمر بن عبد العزیز داد.

هنگامی که عمر نامه را گشود چنین نوشته شده بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان

از میمون بن مهران به عمر بن عبدالعزیز.

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

پیشامد شگفتی روی داده است که سینه‌هایمان را تنگ کرده است و چاره‌ای برای این مشکل نیافتیم و کار را به کار دان و اگذار دیم که خدای فراز مند نیز فرموده است:

«وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ؛ و اگر آن را به پیامبر و صاحبان امر خویش باز می‌گرداندند بی گمان کسانی که حقیقت آن خبر را بیرون می‌کشند آن را می‌دانستند» [سوره نساء (۴)، آیه ۸۳]

یکی از این دو مرد شوهر این زن است و دیگری پدر این زن. پدر این زن گمان می‌کند که دامادش دختر او را طلاق داده است و دامادش سوگند خورده که علی بن ابیطالب بهترین امت و سزاوارترین مردم به پیامبر به خدا ﷺ است و گفته است که اگر سختم درباره علی ﷺ دروغ باشد زخم بر من حرام است. و پدر این زن گمان می‌کند که دخترش بر آن شوهر حرام شده است زیرا چنین جایگاهی را برای علی ﷺ قبول ندارد و در نتیجه می‌گوید چون سوگند دامادش دروغ بوده پس زنش بر او حرام است و با یکدیگر نامحرم‌اند و این زن در نامحرم بودن بر آن مرد همانند حرام بودن مادر بر فرزندش. شوهر زن به پدر زن می‌گوید: تو دروغ می‌گویی و با این سخن مرتکب گناه شده‌ای؛ زیرا سوگند من

نیکو بود و سخنم درست است و این زن بر خلاف نظر تو، همسر من است [و من او را ضلاق نداده ام].

[میمون بن مهران در ادامه نوشته بود:] هنگامی که این سه نفر نزد من آمدند از شوهر آن زن پرسیدم که آیا تو سوگند خورده ای؟ او گفت: آری، سوگند خورده ام که علی بن ابی طالب بهترین امت و سزاورترین مردم بر پیامبر خدا ﷺ است و [و گفته ام که اگر سخنم درباره علی ﷺ دروغ باشد] زخم بر من حرام است هر که می خواهد علی ﷺ را بشناسد بشناسد و هر که علی ﷺ را نمی شناسد نشناسد. هر که خواهد، خشم گیرد و هر که خواهد، خشنود باشد.

هنگامی که مردم این سخن را شنیدند برگرد او جمع شدند و اگر زبان های مردم یکی باشد [و در مسأله ای هم نظر و همسخن باشند] ولی دل های مردم یکی نیست [و با هم اختلاف دارند].

ای امیر مؤمنان! تو از چند دستگی مردم و پیروی آنان از هوی و هوس آگاهی و می دانی که مردم چگونه شتابان به سوی فتنه و آشوب می روند. ما از قضاوت در این مسأله، خود داری کردیم تا همانگونه که خداوند به تو آموخته است قضاوت کنی. پدر و شوهر این زن از او جدا نمی شوند؛ پدر سوگند می خورد که نخواهد گذاشت این زن با شوهرش باشد و شوهرش سوگند می خورد که از زنش جدا نخواهد شد هر چند در این راه سرش از تن جدا شود. و شوهر این زن می گوید که تنها در صورتی از زنش جدا خواهد شد که قاضی بر علیه او حکم کند که در این صورت نمی توان با دستور قاضی مخالفت کرد و از او سرپیچی نمود.

ای امیر مؤمنان! خداوند تو را توفیق دهد و راهنمایی کند.

میمون بن مهران در پایان نامه نیز نوشت:

إذا ما المشكلات وردن يوماً فحارت في تأملها العيون
وضاق القوم ذرعا عن نبأها فأنت لها يا ابا حفص امين
لتوضحها فانت بها عليم و ربك بالقضاء بها مبین
لأنك قد حويت العلم طرا و حکمت التجارب و الفنون
و فضلك الاله على الرعايا فحظك فيهم الحظ الثمين

راوی گوید: در آن مجلس شخصیت‌های بنی امیه و قریش حضور داشتند. عمر بن عبد العزیز به پدر آن زن که ابو مرّه نام داشت گفت: ای پیر مرد! درباره این ماجرا چه می‌گویی؟ او گفت: ای امیر مؤمنان! زن این مرد، دختر من است که من دحترم را با بهترین جهیزیه روانه خانه این مرد نمودم و خیر و نیکی دحترم از آن این مرد شد. این مرد سوگند خورده که اگر سخنش دروغ باشد همسرش را طلاق داده است ولی [با اینکه سخنش دروغ است] می‌خواهد همراه زنش باشد.

عمر گفت: اگر با این سوگند، همسرش را طلاق نداده باشد پس سوگندش چگونه است؟ آن پیر مرد گفت: سبحان الله! آنچه را که این مرد به آن سوگند خورده است چنان دروغ آشکاری است که من با این علم و سنّ خویش تردید در دروغ بودن سوگندش ندارم؛ زیرا این مرد سوگند خورده است که علی عليه السلام پس از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله بهترین این امت است و می‌گوید که اگر سخنم دروغ باشد زنم بر من سه طلاقه می‌شود. پیر مرد می‌گفت که چون علی، چنین جایگاه والایی ندارد پس بر اساس

سوگند این مرد، زن این مرد بر او سه طلاقه شده و حرام گشته است.
 عمر بن عبد العزیز به شوهر آن زن گفت: تو در این باره چه
 می‌گویی؟ آیا چنین سوگندی خورده‌ای؟ شوهر زن گفت؟ آری.
 هنگامی که او چنین گفت نزدیک بود که اهل مجلس از شدت
 کینه‌ای که به علی رضی الله عنه داشتند [خشمگین و پریشان شوند و بنی امیه با
 خشم به شوهر آن زن می‌نگریستند ولی سخنی نمی‌گفتند و به عمر بن
 عبد العزیز نگاه می‌کردند. عمر سرش را به زیر انداخت و با دست خود
 بر روی زمین خط می‌کشید و مجلسیان نیز خاموش بودند و منتظر
 سخنان عمر بن عبد العزیز بودند. عمر سرش را بلند کرد و این شعر
 را خواند:

إذا ولي الحكومة بين قوم اصاب الحق و التمس السدادا
 و ما خير الامام اذا تعدى خلاف الحق واجتنب الرشادا

آنگاه عمر به مجلسیان گفت: درباره سوگند این مرد چه نظری
 دارید؟ همه سکوت کردند. عمر گفت: پاسخی دهید. مردی از بنی امیه
 گفت: صلاح نیست که قضاوت کنیم. [ای عمر!] تو در میان آنان دانایی
 مورد اعتماد هستی. می‌توانی به زیان آنها و یا به سود آنها قضاوت کنی.
 عمر به مردی که از بنی امیه بود گفت: نظر خود را در این باره بگو؛
 زیرا سخنی که حق را از میان نبرد و باطل را به اثبات نرساند مورد قبول
 است. آن مردی که از بنی امیه بود گفت: من چیزی در این باره نمی‌گویم.
 سپس عمر به مردی از فرزندان عقیل بن ابی طالب روی نمود و گفت:
 تو درباره سوگند این مرد چه می‌گویی؟ از این فرصت استفاده کن و

نظرت را بگو. او گفت: اگر تو حکم مرا در این باره می‌پذیری و زوا می‌داری نظری را می‌گویم و اگر سخنم را نمی‌پذیری خاموشی من بهتر است و دوستی ما پایدارتر خواهد بود. عمر گفت: نظرت را بگو که سخنت پذیرفته شده است و اجرا خواهد شد. هنگامی که بنی‌امیه سخن عمر بن عبدالعزیز را شنیدند گفتند: ای امیر مؤمنان! تو از ما پشتیبانی نکردی؛ زیرا قضاوت در این مسأله را بر عهده دیگران نهادی در حالی که ما پاره تن تو هستیم و نزدیک‌ترین خویشان تو هستیم. عمر گفت: خاموش باشید که من پیش از این، از شما در این باره پرسیدم و شما نپذیرفتید که نظری دهید. بنی‌امیه گفتند: آنگونه که با آن فرزند عقیل [به نیکی] رفتار نمودی با ما رفتار نکردی و نظر ما را مورد قبول قرار ندادی.

عمر گفت: اگر او به درستی قضاوت می‌کند و شما در قضاوت اشتباه می‌کنید و اگر او توان قضاوتگری دارد و شما از این کار ناتوانید و اگر او بینا [و دانا] است و شما کور [و نادان] هستید پس تقصیر من نیست که به شما توجه نکرده‌ام. عمر ادامه داد: ای بنی‌امیه! آیا شما نیز همانند او علم و دانایی دارید [و می‌توانید این مشکل را حل کنید]؟ گفتند: نه. ما از حل این مشکل آگاهی نداریم. عمر گفت: ولی این فرزند عقیل پاسخ این مشکل را می‌داند. پس آنگاه عمر به مرد عقیلی گفت: چه پاسخی برای این مشکل داری؟

گفت: ای امیر مؤمنان! ماجرای این زن و شوهر و پدرش همانند شعری است که «اول» گفته است که:

دعیتم الی امر فلما عجزتم تناوله من لا یدخله عجزاً
 فلما رأیتم ذلك أبدت نفوسکم نادماً و هل یعنی من الحذر الحزر
 عمر گفت: آفرین! نیکو گفتمی. اینک پاسخ این مشکل را که از تو
 پرسیدم بگو. مرد عقیلی گفت: ای امیر مؤمنان! سوگند او [در باره بزرگی
 و سزاواری حضرت علی علیه السلام] راست است و زنش را نیز طلاق نداده
 است. عمر گفت: این را من نیز می دانم [روشن تر پاسخ بگو که چرا
 علی علیه السلام بهترین امت و سزاوارترین مردم به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است؟].
 مرد عقیلی گفت: ای امیر مؤمنان! تو را به خدا سوگند می دهم که آیا
 نشنیده‌ای که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه حضرت فاطمه علیها السلام بود که به
 دخترش فرمود: دخترم! چه بیماری ای داری؟ دخترش حضرت
 فاطمه علیها السلام گفت: چشم‌هایم درد می‌کند. در آن هنگام علی علیه السلام در پی
 انجام یکی از کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله به بیرون رفته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله به
 دخترش فرمود: آیا چیزی میل داری که بخوری؟ دخترش گفت: آری،
 دوست دارم که انگور بخورم ولی اکنون فصل میوه انگور نیست و
 کمیاب است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند می‌تواند که انگور را به دست
 کسی که بهترین امت من در نزد خدا است فراهم آورد و برای ما بیاورد.
 در این هنگام علی علیه السلام در خانه را کوید. هنگامی که در راه روی علی علیه السلام
 باز کردند پیامبر صلی الله علیه و آله دید که علی علیه السلام چیزی به دست دارد و عبایش را
 روی آن انداخته است. از او پرسید: ای علی! این چیست؟ علی علیه السلام گفت:
 انگور است و برای فاطمه علیها السلام خریده‌ام. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: الله
 اکبر! خدایا! همانگونه که با آمدن علی علیه السلام و برآورده شدن خواسته ما به

دست علی رضی الله عنه ما را خشنود ساختی این انگور را نیز وسیله شفاى دخترم فاطمه رضی الله عنها قرار بده و آنگاه به دخترش فرمود: دخترم! با نام خدا، این انگور را بخور. هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه آنها بیرون نرفته بود که درد چشم فاطمه رضی الله عنها رو به کاستی نهاد و به سرعت خوب شد.

عمر بن عبد العزیز گفت: راست گفتمی و نیکو گفتمی. من گواهی می‌دهم که این کرامت علی رضی الله عنه را شنیده‌ام و آن را به یاد دارم.

در این هنگام عمر بن عبد العزیز به شوهر آن زن گفت: دست زن خود را بگیر و برو. و اگر پدر همسرت تو را آزار داد بینی او را به خاک بمال [و او را از خود دور کن].

پس آنگاه عمر گفت: ای فرزندان عبد مناف! به خدا سوگند که آنچه را که دیگران می‌دانند ما نیز می‌دانیم و درباره احکام دین خود کور [و نادان] نیستیم. ولی «اول» گفته است:

تصدت الدنيا رجالاً بفخها فلم يدركوا خيراً بل استقبحوا الشراً
و أعمالهم حبّ الهوى و أصمهم فلم يدركوا إلا الخسارة و الوزرا
راوی گوید: در آن مجلس گویی در دهان بنی امیه سنگ گذاشته شده بود [و آنان هیچ سخنی نمی‌توانستند بگویند]. آن مرد بازنش از مجلس بیرون رفتند و عمر به میمون بن مهران نوشت: سخن تو را فهمیدم و با آن زن و دو مرد دیدار کردم. خدا سوگند شوهر آن زن را تصدیق کرد و سوگند او را راست قرار داد و پیوند زناشویی آن زن و مرد را پابرجا و درست قرار داد و تو نیز به این حکم یقین داشته باش و به آن عمل کن.
والسلام علیک و رحمه الله و برکاته.

[۴۳۷] فصل سى و هشتم: شعری درباره ستایش یکی از نوادگان امام حسن (ع)
در کتاب «مجموع بشار»، شعری است که شاعر در شعرش، ابراهیم
بن عبدالله بن حسن بن حسن: را چنین ستوده است:
اقول لبسّام على جلاله
غذا أريحيا عاشقا للمكارم
من الفاطميين الدعاه الى الهدى
سراج لعين أو سرور لعادم
إذا بلع الرأي المشوره فاستعن
برأي صديق أو إشارة حازم
ولا تجعل الشورى عليك غضاضة
فإن الخوافى قوة للقوادم
وماخير كف امسك الغلّ اختها
وماخير سيف لم يؤيد بقائم
وخلّ الهوينا للضعيف ولا تكن
نؤوماً فإنّ الحزم ليس بنائم
و حارب إذا لم تعط الأظلامه
شبا الحرب خير من قبول المظالم
وادن على القربى المقرب نفسه
ولا تشهد الشورى امرء غير كاتم
فانك لا تستطرد الهمّ بالمنى
ولا تبلغ العلياً بغير مكارم

[۴۳۸] فصل سی و نهم: شعری از ابوسفیان

در کتاب «مجموع» آمده است که ابوسفیان بر در خانه علی علیه السلام این شعر را خواند:

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فيكم فليس لها إلا أبو حسن علي
سپس گفت: ولی به خدا سوگند که اگر بخوابم می‌توانید اینجا را از مردم و اسب‌ها پر کنید. ای علی درود بر تو باد.

[۴۳۹] فصل چهلم: به دنیا آوردن چندین فرزند

در کتاب «مجموع» آمده است: زنی بیست فرزند را در یک باردار شدن، به دنیا آورد و همه آن کودکان زنده بودند. زن دیگری در ماه هفتم بارداری اش، فرزندش را به دنیا آورد و پس از دو ماه فرزند دیگری به دنیا آورد. زنی همسر مردی حبشی [و سیاه پوست] شد و از [آمیزش با] آن مرد دختری سفید پوست به دنیا آورد. هنگامی که آن دختر سفید پوست به بلوغ رسید با مرد سفیدپوستی ازدواج کرد و فرزندی به دنیا آورد که سیاه پوست بود و شبیه جد نخستش شده بود.

حکایت شده است که مادر فضل بن ربیع و عبدالله و یحیی و عباس یکی بوده است و هر چهار نفر را در یک باردار شدن، به دنیا آورده است.

[۴۴۰] در «کتاب مجموع» آمده است: کسی سنگدل نمی‌شود مگر اینکه مرتکب

گناهی گردد و هیچ مولودی اَبْرَص نمی‌شود و هیچ عابدی گرفتار مرض بَرَص (پیسی) نمی‌گردد... و جعفر بن یحیی از پشت به بَرَص گرفتار گشته بود، پس همه پزشکان جمع شدند تا او را معالجه نمایند ولی کاری نتوانستند انجام دهند تا اینکه نزد یحیی طبیب بردند و او

چیزهای زیادی را به کار گرفت تا او را بهبود بخشد ولی هیچ فایده‌ای نداشت. پس برای او گفت: اگر از تو در مورد چیزی سؤال کنم مرا تصدیق می‌کنی؟ گفت: آری. گفت: آیا...؟ گفت: آری.

طیب گفت: پس این بیماری در اثر آن کار است که انجام داده‌ای... [۴۴۱] در «کتاب مجموع» آمده است... برادرش... [چون روایت افتادگی دارد قابل ترجمه نیست].

[۴۴۲] در این «مجموع» دیدم که روایت کرده که امام صادق ع فرمود: دوستی بیست روزه خویشاوندی به شمار می‌آید. [مترجم گوید: در بعضی از احادیث به جای «یوماً»، «عاماً» آمده است یعنی دوستی بیست ساله خویشاوندی است].

ابن طاوس می‌گوید: من از امام صادق ع روایت کرده‌ام که فرمودند: محبت یک روز دوستی است و محبت یک ماه خویشاوندی و محبت یک سال رحم به شمار می‌آید که هرکس آن صله رحم را قطع کند خداوند با او قطع رابطه می‌نماید و هرکس صله رحم کند خداوند با او رابطه برقرار می‌سازد.

[۴۴۳] در «کتاب مجموع» آمده است که پیامبر ص از شماء بنت صلت خواستگاری نمود پس وقتی این پیشنهاد به گوش او رسید از شدت خوشحالی سگته کرد و مُرد!

[۴۴۴] در «کتاب مجموع» از امیر مؤمنان ع روایت کرده که فرمود: عبارات غلط به کار نبرید همانا مسیحیان چنین کردند و به سخنان کفرآمیز گرفتار گشتند... [بقیه حدیث افتادگی دارد قابل ترجمه نیست]

[۴۴۵] این اشعار در «کتاب مجموع» آمده است:

عجبا لعجب للأسد ان ظفرت بها

کلاب الأعدای من فصیح و أعجم

فحربة و حشی سقت حمزة الردی

و موت علی فی حسام ابن ملجم

[۴۴۶] در «کتاب مجموع» آمده است: فراهم آمدن اصوات در خانه عبادات با

نیات پاک گره‌هایی که از جانب افلاک است می‌گشاید و کسی بر آن عزم

نمی‌کند جز مَلَاک.

[۴۴۷] در «کتاب مجموع» آمده است که از شیخ ابو الفتح حلّی رحمه الله در شهر

حلب شنیدم که می‌گفت: اصل این ضرب المثل که می‌گوید: مردم

آنچنان اند که گویا بر سر آنان پرنده نشسته است. همانا حضرت

سلیمان علیه السلام به باد می‌گفت: ما را حمل کنید و به پرنده‌گان می‌گفت: بر

سر ما سایه اندازید، پس باد می‌برد و پرنده‌گان سایه می‌انداختند و حُضار

مجلس چشمانشان را فرو می‌خوابانند و همه ساکت می‌شدند... از

هیبت حضرت سلیمان علیه السلام سکوت اختیار می‌کردند و چشمانشان را

فرو می‌بستند... لذا هیچ سخنی گفته نمی‌شد و سکوت مطلق حاکم

بود... و این ضرب المثل حکایت از این سکوت مطلق دارد که گویی

هیچ حرکتی در آنجا نیست و فقط پرنده‌گان بر سر آنها سایه انداخته‌اند.

[۴۴۸] در «کتاب مجموع» آمده است: بحث طولانی بین عمرو عاص و معاویه

در گرفت. عمرو عاص به معاویه گفت: تو در روز روشن گِل بر چهره

خورشیدی مالیدی و می‌خواستی نور آن را بپوشانی و باطل را حق

جلوه دهی و حق را باطل. (یعنی علی علیه السلام مانند خورشید تابان است که تو با تبلیغات سوء و تهمت‌های بی‌اساس می‌خواستی چهره او را تخریب نمایی) در حالی که تو در حفظ شخصیت علی علیه السلام به خاطر خویشاوندی و اسلام از همه بیشتر حق داشتی ولی چیزی نکردی. آیا احدی بدکردارتر از تو وجود دارد. پس اگر پروردگارم را ملاقات نمایم با بهترین اعمالم هیچ فایده‌ای به حالم ندارد به خاطر زمینه سازی که برای اهداف باطل تو و ابطال حق علی علیه السلام انجام دادم. پس معاویه در پاسخ عمرو و عاص، گفت: وای بر تو ای عمرو و عاص! وای بر تو و وای بر دشمن تو! مُردن تو موجب شادمانی دشمن است و راحتی دوست!؟

[۴۴۹] فصل چهل و یکم: گفتگوی ابوحنیفه با یکی از شیعیان

در کتاب «مجموع» آمده است که رشید، شخصی به نام هارون بن حسن بن اسماعیل بن میثم را به جرم شیعه بودن، زندانی کرد. ابوحنیفه یا کس دیگری درباره هارون بن حسن گفت: چون هارون بن حسن شیعه است ریختن خورش حلال است. پس از مدتی هارون بن حسن از زندان آزاد شد و در مجلسی که رشید حضور داشت با ابوحنیفه روبرو شد. در این مجلس رشید به ابوحنیفه گفت: چه کسی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین امت است؟ ابوحنیفه گفت: علی بن عباس بن عبدالمطلب (یعنی ابوحنیفه گفت که نام پدر حضرت علی علیه السلام عباس است)

رشید گفت: ای ابوحنیفه! آیا دیوانه شده‌ای؟ عباس فرزندی به نام علی ندارد. ابوحنیفه گفت: [هرچند عباس، عموی علی علیه السلام بود ولی می‌توان عباس را پدر علی علیه السلام نیز خواند؛] زیرا خداوند در قرآن عمو را پدر نیز

نامیده است: و سخن فرزندان یعقوب را چنین بازگو کرده است:

«نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ: خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خدایی یگانه است می پرستیم» [سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۳] در این آیه، خداوند حضرت اسماعیل علیه السلام را پدر حضرت یعقوب علیه السلام خوانده است [در حالی که حضرت اسماعیل علیه السلام پدر حضرت یعقوب نبود] و عموی آن حضرت بود].

و همچنین در قرآن خداوند خاله را مادر نامیده است و فرموده است: «وَ رَفَعَ أَبْوَيْهَ عَلَى الْعَرْشِ؛ و [حضرت یوسف علیه السلام] پدر و مادر خود را بر بالای تخت برد» [سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۰۰] در این آیه [منظور از پدر و مادر حضرت یوسف علیه السلام] حضرت یعقوب علیه السلام و خاله حضرت یوسف علیه السلام بود و مادر حضرت یوسف علیه السلام در آن هنگام از دنیا رفته بود. ای رشید! علی علیه السلام نیز چنین است [و عباس که عموی علی علیه السلام است را می توان پدر علی علیه السلام نیز خواند]. اگر می خواهی علی علیه السلام را مقدم بدان [و برتر بدان] و اگر می خواهی علی علیه السلام را برتر ندان.

سپس ابوحنیفه از هارون بن حسن پرسید: نظر تو درباره حسن و حسین علیهما السلام چیست؟ آیا آنها پسران پیامبر صلی الله علیه و آله هستند یا اینکه خداوند در قرآن می فرماید: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ: محمد صلی الله علیه و آله پدر هیچ یک از مردان شما نیست» [سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۰].

هارون بن حسن گفت: آری، زید پسر پیامبر صلی الله علیه و آله بود. پیامبر صلی الله علیه و آله پدر هیچ یک از مردان [جامعه خود] نبود ولی با این وجود آن حضرت

پدر پسران دختر خود بود. خدا در قرآن از عیسی ع یاد نموده و او را به حضرت ابراهیم ع نسبت داده و [هرچند حضرت عیسی ع پدر نداشت] حضرت عیسی ع را از فرزندان حضرت ابراهیم ع قرار داده و فرموده است: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدُ وَ... وَ عِيسَى؛ و از فرزندان ابراهیم، داود و... و عیسی [بود]». [سورة انعام (۶)، آیه ۸۴ و ۸۵] (خداوند در این آیه حضرت عیسی ع را از فرزندان حضرت ابراهیم ع دانسته است در حالی که حضرت عیسی ع پدر نداشت).

و پیامبر خدا ص فرموده است: هر پیامبری فرزندانسی دارد و فرزندان من از نسل علی ع است.

ابو حنیفه دوباره از هارون بن حسن پرسید: بگو بدانم که چرا علی ع و عباس نزد ابوبکر از یکدیگر شکایت کردند؟ هارون بن حسن گفت: تو بگو بدانم که ماجرای آن دو فرشته‌ای که نزد حضرت داود ع از یکدیگر شکایت کردند چه بود و کدام یک از آن دو فرشته بر حق بود و سخن کدام یک باطل بود؟

ابو حنیفه گفت: هر دو فرشته بر حق بودند و فقط می خواستند که به حضرت داود ع نکته‌ای را یادآوری کنند.

هارون بن حسن نیز گفت: علی ع و عباس نیز چنین بودند و برای اینکه نکته‌ای را به ابوبکر یادآوری کنند [به ظاهر] نزد ابوبکر از یکدیگر شکایت کردند.

در این هنگام رشید لبخندی زد و گفت: ای هارون بن حسن! آن کس که تو را کافر شمرده است خدا با او نباشد!